باسمه تعالی
فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۱۷۰۲۵
رده‌بندی دیویی: ۱۳۲۵ ط ۳۹۱ گ ۲۹۷/۹۵۳۴
سرشناسه: گریان شرابی، محمد حسین بن عبدالله، قرن ۱۳ ق.
عنوان قراردادی:
عنوان: طریق البکاء
کاتب: علی اکبر ولد ملا حسین کاتب / فیض الله بن محمد هاشم
تاریخ کتابت:
محل نشر: [بی جا] ناشر: [بی نا] تاریخ نشر: ۱۳۲۵ ق
صفحه شمار: ۲۰۶ ص
مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐
زبان: فارسی ابعاد: ۲۱/۵×۱۷ نوع خط: نسخ
روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☑ خریداری☐ ارسالی☐
توضیحات: احمد تبار بابلی تاریخ ثبت: آبان ۱۳۵۲
یادداشتها: مندرجات: فهرست مطالب / در انتها دوازده بند گریان آمده است. عنوان دیگر: ۱. کلیات گریان ۲. طریق البکاء
موضوع(ها): ۱. واقعه کربلا، ۶۱ ق. -- داستان ۲. روضه خوانی ۳. گریه
شناسه(های) افزوده: الف. کاتب، علی اکبر ابن حسین، کاتب ب. فیض الله بن محمد هاشم، کاتب. ج. تبار بابلی، احمد، اهدا کننده. د. عنوان
فهرستنگار: شیبانی تاریخ فهرستنگاری: دی ۱۳۸۰

مجلس ...
رسول خدا صلعم بهرقل ملک روم و مسلمان شدن او و نامه حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام بسوی ... رسیدن آن
نوشتن رسول خدا صلعم باسکندریه و آوردن ماریه قبطیه و ... دنیا ... و اسیر ادر کوفه ...
ابن سلول و وداع او و ... محبت ایشان ... آوردند ... الوضع
... دویم ... شام و رفتن جعفر طیار و نامه نوشتن جعفر بکوفه و بر عبدالله بن یقطین و شهادت آن بزرگوار

... ساختن و سوراخ اندوختن و پاکیزه کردن این جمله
مشاهده مینمائیم در حیواناتیکه تخم میگذارند و یا میزایند و آنچه میخورد
باینها از شیر و یا میاورند برای آنها از خوردنیها برتر کرده است
آن حیوانات را از چیزهائیکه این راهنمائی باینها نشده و این احوال
و صفات در حیوانات روی بزیادتی میگذارد تا آنکه نزدیک میکند
آنرا بافق انسان و این جاندارها که نزدیک بافق انسان باشند
قبول تربیت مینمایند و باین سبب برتر و گرامی تر می شوند
از جاندارهای دیگر چنانکه ملاحظه می کنیم در اسبهای تعلیم یافته
و بازهای شکاری پس باز حیوان ازین مرتبه بالاتر رفته میرسد
بجائیکه مانند انسان کار کرده میکند و مانند آدمی کردارها را
سر میزند بی آنکه آموخته باشد از کسی و این مانند میمون و امثال
آنهاست که از نهایت هوشی که دارند میاموزند بارها کات را

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی
اداره مخطوطات

نام کتاب: طریق ابتکاء
مؤلف: محمد حسین بن عبدالله گرگان تهرانی
موضوع: اخبار - تاریخ
زبان: فارسی
سال چاپ:
محل چاپ:
شماره عمومی: ١٧٠٢٥
کتابخانه / بخش:
وقفی / خریداری: احمد شیخ تبار
تاریخ: آبان ١٣٥٢
طول: ٢١/٥
عرض: ١٧
شماره صفحه ها: ٢٠٦
ملاحظات:

مصوّر ☐ درسی ☐ گراوری ☐ افست ☐

احمد شیخ تبار

وآمدن حسین بهر او
مجلس بیستم در بیان نامه نوشتن رسول خدا به هرقل ملک روم و مسلمان شدن او و نامه حضرت ابا عبدالله الحسین به عتبه و رسیدن آن

علی اکبر با ... جهاد کردن و نزد پدر رسیدن او
مجلس بیست و یکم در بیان نامه نوشتن رسول خدا بمقوقس باسکندریه و آوردن ماریه قبطیه و خواب دیدن ایشان و اسیران در کوفه

و خواب ... تهمت ... عایشه و حدیث عبدالله ابن سلول و وداع او و بمیدان رفتن ... و زدن ... کشته شدن ایشان

مجلس بیست و دوم نامه پیغمبر بشام و رفتن جعفر طیار و نامه نوشتن ... بکوفه و بر عبدالله بن یقطین و شهادت آن بزرگوار

... ساختن و سوراخ ... و پاکیزه کردن آن چنانکه
مشاهده مینمائیم در حیواناتیکه تخم میگذارند و یا میزایند و آنچه میخورانند
بآنها از شیر و یا میآورند برای آنها از خوردنیها برتر کرده است
آن حیوانات را از چیزهائیکه این راهنمائی بآنها نشده و این احوال
و صفات در حیوانات روی بزیادتی میگذارد تا آنکه نزدیک میکند
آنرا بافق انسان و این جاندارها که نزدیک بافق انسان باشند
قبول تربیت مینمایند و باین سبب برتر و گرامی تر میشوند
از جاندارهای دیگر چنانکه ملاحظه میکنیم در اسبهای تعلیم یافته
و بازهای شکاری پس بار حیوان ازین مرتبه بالاتر رفته میرسد
بجائیکه مانند انسان کار کرده میکند و مانند آدمی کردارها از او
سر میزند بی آنکه آموخته باشد از کسی و این مانند میمون و امثال
آنهاست که از نهایت هوشی که دارند میآموزند باریکات را

احمد شیخ شیار
۱۲۵۴۶۲
کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

مجلس اول سؤال خضر از موسی از پروردگار و تعزیت او و وداع کردن مظلوم کربلا علیه السلام

مجلس دوم در بیان شجرة الیقین و حکایت انگشتر و شتر جبرئیل سپردن و رونما شدن اقبدن و شهادت علی اصغر ع ص

مجلس سوم در بیان حکایت قصاب و عباس امیر ع و رفیق او و اسیران آل علی ع در مجلس یزید و گفتگو یزید با سکینه

مجلس سیزدهم در بیان حکایت مغیرة بن ابی العاص و وفات رقیه دختر پیغمبر و زینب بسر نعش حسین ع

مجلس هفدهم در بیان آوردن جبرئیل طاس غسل و تشبیه نمودن ائمه طاهرین بنجوم و شهادت علی اکبر و آمدن حسین بسر او

مجلس بیستم در بیان نامه نوشتن رسول خدا صلعم بهرقل ملک روم و مسلمان شدن او و نامه حضرت ابا عبد الله الحسین ع و رسیدن آن

مجلس دویم در باب سؤال موسی از پروردگار در گناه قوم و سوختن طفل بر کشتن حسین ع و قتلگاه

مجلس ششم در بیان اصحاب کهف و مصیبتهای امام مظلوم و شب و داع حضرت با خواهر و آمدن شیر بقتلگاه ص ۳۱

مجلس دهم در بیان آوردن حاجت کنیز از جناب امیر ع و زن حسن بصری و خواستن طهیر شامی

مجلس چهاردهم در بیان اهل بصره و کشتن عثمان و ناسزا دریچه و رسیدن ابن زیاد با سعد و نامه فرستادن ابن زیاد بوالی مدینه

مجلس هیجدهم در بیان واقعه که کاندر بر روی پیغمبر بکشیدند و حکایت انگه علی اکبر با پیغمبر جهاد کردن و نزد پدر گشتن او

مجلس بیست و یکم در بیان نامه نوشتن رسول خدا صلعم باسکندر و آوردن ماریه قبطیه و خواب دیدن ایشان و اسیران او

مجلس سیم بخشیدن حضرت رسول خدا بحسین ع بر حال افتادن مظلوم کربلا و امان نظر کرد در بالای سر اصحاب

مجلس هفتم در بیان طلب او از عبد الله سلام از خود را بحساب مظلوم کربلا و او را نگاه کردن و آمدن زن نطلب نفقه با کنیز خود

مجلس یازدهم در بیان موسی ع قوم در کوه طور و سوختن ایشان و سر امام مظلوم در تنور خولی و در بر آمدن مسلمانان

مجلس پانزدهم در بیان سکینه حبیب و سعید رسول خدا و معجزه آنحضرت بر یزید بن جبیر و بر سر عیال او و شام

مجلس نوزدهم در بیان زن ستیزه و دو طفل او در بغداد و قاضی و دار و قم و خواب تهمت کردن عایشه و حدیث عبد الله ابن سلول و وداع او و میدان رفتن و زن و بجهت آنها نجات آوردند و الله تعالی اعلم بحقایق الامور

مجلس چهارم در بیان صحرای قیامت و جهنم و آمدن فاطمه زهرا علیها سلام الله در عرصه محشر

مجلس پنجم در بیان سلمان فارسی و رسول الله و زینب و حکایت خولی و عزاداری کردن با کنیز خود ص ۳۲

مجلس دوازدهم در بیان وفات اباذر غفاری و دختر او و آمدن به مدینه بردن و عیال اسیر پیغمبر و حکایت سعد بن ساعدی

مجلس شانزدهم در بیان ... کردن و حکایت عبد ... و حکایت ...

... و قرعه انداختن ... شتران بیرون آمدن ... علی اکبر و بمیدان رفتن او

مجلس بیست و دوم در بیان ... پیغمبر صلعم بشام و رفتن جعفر طیار و نامه نوشتن جعفر بکوفه و بر عبد الله بن یقطین و شهادت آن بزرگوار ع

۲۲۳۲۱
تاریخ

... ... و سوراخ ... و با ... کردن ...
مشاهده مینمائیم در حیواناتیکه تخم میگذارند و یا میزایند و آنچه میخورانند
بآنها از شیر و یا میآورند برای آنها از خوردنیها بر ترکرده است
آن حیوانات را از چیزهائیکه این راهنمائی بآنها نشده و این احوال
و صفات در حیوانات روی بزیادتی میگذارد تا آنکه نزدیک میکند
او را بافق انسان و این جاندارها که نزدیک بافق انسان باشند
قبول تربیت مینمایند و باین سبب برتر و گرامی تر می شوند
از جاندارهای دیگر چنانکه ملاحظه می کنیم در اسبهای تعلیم یافته
و بازهای شکاری پس بار حیوان ازین مرتبه بالاتر رفته میرسد
بجائیکه مانند انسان کار کرده میکند و مانند آدمی کردار ... او
سر میزند بی آنکه آموخته باشد از کسی و این مانند میمون ... است
آنها است که از نهایت هوشی که دارند میآموزند ... ... را

مجلس بیست وسیم دربیان لشکر جمع شدن درصحرای موته وشهادت جعفر طیار وامدن اسیران قتلگاه	وزینب خاتون برسر نعش حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام وعزاداری جعفر طیار	مجلس بیست وچهارم دربیان آوردن آدم وحوا هفت خیر بهشتی را ورسیدن عصا برست خدا ونشستن حسین ع در روز عاشورا بالای سرجوان خود علی اکبر	مجلس ۲۵ در ذکر معجزه علی که منا نفیرات کرد سال وبعد بصورت اول برگردانید وحکایت شیرین وعزیز رامب وغلام وزنجیر امام سجاد علیه السلام
مجلس بیست وهفتم در ذکر حکایت زراره وتقاضا موسی دهنگام وفات هرزن وبردن درا واسباب سهلا پوشیدن حسین ع در زیر کهنه پوشید وفهمیدن زینب خاتون وامدن زاد	مجلس ۲۸ دربیان وفات عمرن وکبری شهادت عباس وامدن حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام برسر نعش عباس علیه السلام وگریستن او وبرگشتن او بخیمه گاه	مجلس ۲۹ دربیان امدن اعرابی در مسجد نزد عمر که خواب دیده بود واوردن او در آنجا نزد حضرت امیرمؤمنان تعبیر کردن مظلوم کربلا خواب را وافتادن حسین در قتلگاه	مجلس سی ام دربیان عمر که آوردن علیه السلام ورد سراو وامدن علی در نزد ذبح کردن حسین ع واین زیاد را از زندان رهانیدن وبلا در کربلا ومکالمه حسین ع با ابن سعد
مجلس سی ودوم دربیان میثم تمار وخدمت وباامیر ع وشهادت میثم ودفن او وامدن قوم بنی اسد در قتلگاه شهدا ع	مجلس سی وسیم در ذکر شهادت سعید بن جبیر وتکلم نمودن سراو وتکلم نمودن سر حسین ع بالای نیزه وحرکت کردن دادن ده نفر	مجلس سی وچهارم دربیان هروت وماروت ومعصیت ایشان ودرخت انگور کشتن آدم ع	وشیطان پرورش دادن درخت انگور را وورود اهل بیت در مجلس یزید علیه اللعنه
مجلس سی وپنجم دربیان امدن اعرابی ارکنعان بمصر در نزد حضرت یوسف علیه السلام وگفتن ان نزد یعقوب علیه السلام	وامدن او نزد فاطمه صغرا بنت حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام در روز عاشورا ص ۱۳۲	مجلس ۳۶ دربیان عبدالله کودک وکشتن او را قوم اخدود وعضب ایشان وبرخاستن حسین وشهادت عبدالله ع	مجلس ۳۷ دربیان وصول یعقوب بیوسف درمصر وورود در کربلا وبیت وبشیر جذلم امدن وخبر دادن واستقبال اهل مدینه

مجلس ۳۸ دربیان وقایعات حضرت ایوب ع ودرمیان الحسین ع صلت زینب را شنیدن واو رامنع کردن وامدن زعفر جنی	مجلس ۳۹ دربیان وقایع اهل بیت وکشتن نابیل او را اشتی دت علی اکبر وبردن او را بخیمه وزنان حرم	مجلس ۴۰ دربیان نوبه حضرت یحیی ع وشهادت او بحکم شاه وتکلم سراو وتکلم سر حسین ع در نزد یزید وچوب برلب حسین ع زدن یزید	مجلس چهل ویکم دربیان بلعم باعورا ده وسی وبرادر ده شدن حاجات بلعم وخواندن یک رقبه بدر در شام وسر را بجهت او اوردن
مجلس ۴۲ دربیان امتحان حضرت داود ومرتبان زنا ودوبان تائب شدن وورود اسیران در مجلس یزید ومسلمان شدن نصرانی	مجلس ۴۳ دربیان واقعه شداد وبهشت ساختن او وندیدن او ومردن او وغارت خیمه گاه حسین ع واتش زدن وطفلان بصحرا هادویدن	مجلس ۴۴ دربیان بساط سلیمان وخواستن بلقیس وامدن در نزد او نکاح وعقد بستن فاطمه را بقاسم در صحرای کربلا	مجلس ۴۵ در ذکر بیرون تن ملکه از دست سلیمان وبرگشتن تا دوبات او وامدن هند در مجلس یزید در شب بتماشای سر
مجلس ۴۶ دربیان عزیز پیغمبر وخواب نهاد وه مدت صد سال شد وامدن قوم بنی اسد در قتلگاه وامدن سید سجاد علیه السلام	مجلس ۴۷ دربیان تبع وحکایت او دا ایمان آوردن بحضرت رسول از وجود انحضرت وبنای وامدن ذوالجناح بخیمه گاه	مجلس ۴۸ دربیان توله حضرت عیسی ع دائمی بودن حضرت رسول خدا ومصائب مظلوم کربلا وورود اسیران وسرها بکوفه بردن	مجلس ۴۹ دربیان اسکندر ذی القرنین وبستن سد یاجوج ومأجوج ودفن عباس بمیدان کراب بیاورد وشهادت انحضرت
مجلس ۵۰ دربیان فرستادن عیسی ع رسولان انطاکیه وگرفتار شدن ایشان ودعا شمعون واحتجاج حسین ع در میدان	مجلس ۵۱ دربیان عقل حکیم کبری در رسول خدا امر عروسی او ومعروف شدن عروسی قاسم در کربلا ودرفتن بمیدان	مجلس ۵۲ دربیان جنگ بدر وامدن پیغمبر ص بر قافله قریش وجنگ احد وشهادت حمزه ورسیدن خواهر برسر نعش برادر دسوای زینب	مجلس ۵۳ در ذکر برگشتن رسول خدا ص از حجة الوداع وحکایت دلجوئی نمودن حضرت پیغمبر از یتیمی ودلجوئی یتیمان حسین را کردن در شام
مجلس ۵۴ دربیان احراسان کردن شیر گوسفند اباذر غفاری را وتماز کردن سید الشهدا در روز عاشورا وشهادت حبیب بن مظاهر رضی الله علیه	مجلس ۵۵ دربیان سوار شدن سفینه اعرابی بوشیر وحکایت شیر در قتلگاه ودیدن زاغ علقمی او را وشیر دیگر که بقتلگاه امد ص	مجلس ۵۶ دربیان معجزه رسول خدا مثل معجزات پیغمبران سلف ومسلمان شدن ابوجهل وخبر شهادت دادن مرغ بمدینه طیبه	مجلس ۵۷ دربیان مدعی شدن مرد پیر بجوان در شتر ومعجزه نمودن رسول خدا صلی الله علیه واله
وبرخی از وقایع وورود اهل بیت واسیران حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام در قتلگاه	مجلس ۵۸ دربیان امدن راهب از مکه بقصد قتل پیغمبر وبرخی از وقایع رسول خدا وکشکول آمدن زینب در روز عاشورا	مجلس ۵۹ دربیان بعضی از معجزات امام رضا علیه السلام در طوس وزهر خوردن حضرت صلوات الله علیه	مجلس ۶۰ دربیان بعضی از معجزات امام رضا ع وحکایت دعبل خزاعی وبرگشتن امام محمد تقی از طوس وعزاداری کردن

هذا کتاب طریق البکاء
من تألیفات العادل العالم الواصل آخوند
ملا محمد حسین شهرابی من توابع اردستان از بلوک
اصفهان المتخلص بکریان صاحب کتاب
انوار المجالس طیب الله رمسه و نور الله
مرقده و جعله الباری الی جواره

بسم الله الرحمن الرحیم

نحمدک اللهم یا من سلکنا فی مسالک احباء الحسین علیه السلام و شرفنا علی الامم الماضیة و القرون الخالیة بالدخول فی زمرة اهل عزاء الحسین ع و نشکرک اللهم یا من جعلنا ممن خصهم بالنعمة الجلیلة من اولیاء الحسین ع و صیرنا ممن احسنهم بالاکرام و اکرمهم بالانعام من اهل ولاء الحسین علیه السلام و نقدسک اللهم یا من رفع مدارجنا بالحزن و البکاء فی عزاء الحسین ع و نصلی علی رسولک المختار الذی طالت احزانه لمحنة و ابتلاء الحسین ع و علی اولیائک الکرار و سائر اولیائک من ابناء الحسین ع ان تلعن الکفرة الفجرة الظالمین من اعداء الحسین ع **حمد بیحد** و تحسین حمد بی نهایت و ستایش و سپاس بی غایت هدیه درگاه کبریای حضرت حق جل جلاله که خاکدان این غربت سرا و زندان بی بقای دنیا را دار بلیت و غم و محن مصیبت و الم اهل ولا نموده و ابواب هموم و غموم بروی کافه نشینان مسند عزت و متمکنان منابر حکمت گشوده و زمره انبیا و مرسلین و فرقه اتقیا و مقربین درگاه را بانواع مصائب و در ایام امتحان و ابتلاء فرموده سربازان راه محبت و عاشقان طریق مودت را بوسیله دعوت خوان غم و ولاء با انجمن قدس صلاء درداده بنیم بهجت و بهیم حجت ازدیاد انعام های غایت نامزد بلاکشان محنت رسیدگان عالی همت گردانیده

دیباچه

درجات را بمراتب رفیعه و منازل منیعه وعده فرموده و بر روی قاطبه اصحاب اصطفا و ارباب اجتبا بواسطه صلای مائده اندوه و کرب و عنا ابواب خلوت خانه انس گشاده و باعلای رتبت ایمان و ارفع غرفات جنان راه داده آری هر کرا ذوق محبت و ملال موت بیشتر سینه اش از زخم بلای کربت و خار خار محنت ریش تر است

مثنوی

هوس کرده بیار نازنین است
هوا را دور کن جانا چنین است
ز مردان خدا جانا دل و هوش
بعرش است و جسدانش زمین است

پس از ستایش معبود درود نامعدود و تحیات افزون از حد و شمار بارگاه سید انبیا و خاتم اصفیاء که وجود شریفش محیط آفرینش را وجد و شرع را دین مبین او رهنما است آنکه دائره افلاک در ملاحظه گوهر پاکش و نباتات در ریاض آفرینش در ثنائش زبانیست ان ناخدائی که نوح محیط ایجاد بر ساحل قدس سر تسلیم نهاده و اشیاء غیر ناطق بتوصیف جنابش گواهی داده و تحفه صلوات زاکیات بر بنی عم کرام و الا مقام او و آل و اقربای او ایشان که ثابت قدمان معرکه امتحان صبر بلاء و متمکنان بساط توکل و رضا بوده اند و راه مودت و سلک محبت لشیعیان با سعادت نموده اند صلوات الله علیهم اجمعین **اما بعد** چنین گوید این تراب جان نثار و این کم نام خاکسار ذره بیمقدار **محمد حسین** بن رحمت پناه ملا عبد الله شهرابی من توابع اردستان المتخلص **بکریان** که چون از برکات عهد و اوان و ثمرات امن و امان سعادت فرجام دولت عظمی و سلطنت کبری اعلیحضرت شاهنشاه ملایک سپاه ظل الله سرور سلاطین جهان باسط امن و امان مظهر الطاف ربانی مهبط فیوضات سبحانی وارث ملک سلیمانی ملجاء سلاطین کامکار و ملاذ خواقین جم اقتدار انجم افروز محفل عدل و داد شعله جانسوز نهال وجود ظلم مهلک اساس عدل و تمکین مشید بنای والای شرع مبین سلطان سنا گردون مدار کاره مصداق السلطان العادل فایز بدرجه عالیه نرفع درجات من نشاء و مصداق آیه کریمه یختص برحمته من یشاء اعنی السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان ابن الخاقان **ناصر الدین شاه قاجار** مد الله ظلال جلاله علی رؤس العالمین و ابقاء دولته الی ظهور خاتم الوصیین از تألیف و تصنیف جلدین کتاب انوار المجالس در تذکره احوال و صوفیه و جمله مختارته فی اخذ ثاریه و منظومه و غیره

الثناء بانکه بال و تفرق احوال فارغ گردیدم منتظر فاصر و خاطر فاتر چنین رسید که چون
تذکره بلا بار مصایب پیشوایان راه دین و نقل محن و نوائب اهل بیت سید المرسلین و گریستن
و گریانیدن بر محنتهای برگزیدگان رب العالمین با عشا جر جلیل و ثواب جزیل است از اینجهت این طریقه انیقه
در میان مامت خلق رضوان الله علیهم ستمر از داشته و از دریای معاصی و از کثرت حال سفینة النجاة
ولا تر دار این و رطه عظیمی هیچ بهتر از این طریقه رفیعه نیست زیرا که جناب خاتم انبیاء و برگزیده
اصفیا فرموده مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی و من تخلف عنها غرق و آن راهنمای
عالم ایجاد بجهت هدایت و ارشاد باین تذکره آن بهادهان در فشان کشاد که من ابکی او ابکی او تباکی
وجبت له الجنة اگرچه قصد از کتب چنین و تالیف محنت قرین همین بوده بناء علی هذا خواستم
از گلستان ناطقه متقدمین و شعراء معاصرین و غیره سعادت قرین اشعار چند گلچینی نمایم که مبکی باشد
و ایشان را هم در تالیفات این حقیر بے بضاعت خیری در آثار ایشان از تاثیر نفس پاک و نیکی ذایعه و ادراک
اثری باشد لهذا در جمع احادیث متفرقه کوشیده‌ام و شهد لذات از جام محنت در تالیف ان
از دست پیران عالی همت نوشیده‌ام و چیم از گفتن اشعار خویش با سینه ریش در این نسخه پوشیده
و از ابتدا مجلس عدد ایام در ماه محرم و صفر که در محزن ایام مصیبت است مرتب
گردانیده‌ام و بنهجی ترتیب داده‌ام که انشاء الله مطلوب مستمعان و مرغوب ناقلان و محبوب ذاکرین بوده
باشد و جمیع شیعیان عالی همت از شیخ و شباب مطبوع اید و هرگاه در آن سهوی یا لغزشی باشد
بذیل عفو پوشیدن و بقلم اصلاح و دفع آن کوشند و غدار این محنت کش دور کار و اشعار
نتیجه کار را بناخن ملامت نخراشند بلکه مستدعی از دعای خیر از هر یک از تنها هستم لهذا با
توکل بحضرت باری عز اسمه قدم در این ورطه محنت میگذارم و من یتوکل علی الله و هو حسبه للتوکلان

مجلس اول در بیان سوال حضرت موسی علیه السلام از پروردگار بعضی امور از او و مذکر گردیدن مظلوم کربلا علیه السلام مهکد

بسم الله الرحمن الرحیم

دیگر

سوال موسی علیه السلام

دیگر محرم آمد و صبر و قرار رفت   عیش جهان خوشی ز دل اشکبار رفت   منشور ماتم شهدا مهر شد بخون
معزول گشت عیش و کنار از دیار رفت   افسرده نغمه‌ها هزاران خزان رسید   پژمرده جلوه‌ها که گلستان بهار رفت
افغان بلبلان نشود کم بروزگار   زین گلبنی که از چمن روزگار رفت   تا از کنار در فتح کربلا رسول
از دیده پاره‌ها جگر در کنار رفت   گرد در زمین عرصه محشر بخون نگار   زین نشتری که در رگ جانها بکار
آمد هزار زخم بدلهای اهل درد   از گلشن حیا چه بانات هزار رفت   قال الله تبارک و تعالی من لسان

موسی ع رب اشرح لی صدری و یسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی در خبر است که از جانب
خالق سبحان و قادر منان وحی بموسی بن عمران در کوه طور رسید که یا موسی اگر خواهی که بمن نزدیک
نزدیک باشی و با تو تکلم کنم باید دوست حبیب من باشی و صلوات با برکات بر او بسیار فرستی موسی
عرض کرد پروردگارا حبیب تو کیست که از محبت او درود فرستان برا از من خوشنود می گردی ندا رسید
که یا موسی حبیب من سر حلقه اصفیا و خاتم انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم است که اگر بواسطه محمد و آل
او و امت او نبودی بهشت و دوزخ نمی آفریدم و این بساط آسمان و زمین را نمیگستردانیدم و مهر و ماه و ستارگان
را پدید نمیاوردم بلکه انبیا همه از نور محمد اند و این محمد واسطه خلقت پیغمبران است و جمیع
و موجودات دیگر گردانیده‌ام هر مخلوقی از من که بفضل محمد اقرار نکند و دوستی او را در دل جا ندهد معاذ
در آتش است و من از او بیزارم و هیچ براه در ختیار در قصرها بهشت خلق نکرده‌ام مگر آنکه بر آن نوشته‌ام لا اله الا
الله محمد رسول الله علی ولی الله عرض کرد پروردگارا من مگر کلیم تو نیستم ندا رسید که چرا تو کلیمی و محمد حبیب
است با تو در زمین سخن گویم و با محمد در اعلا علیین در پرده قاب قوسین که هیچ کس را در آنجا راه نیست
و در ابتدا او را با او تکلم نمایم و او را مهمان خود خواندم ترا در کوه طور ندای فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس
طوی رسانیدم و گرد نعلین محمد را زینت عرش خود دانم یا موسی خلقت محمد را از نور خود نمودم و او را
از جمیع مردمان برگزیده‌ام هرکه او را دوست میدارد مرا دوست میدارد موسی عرض کرد پادشاها امت
که بنی اسرائیل اند چه خواهی کرد آیا تو ایشان را دوست داری یا نه ندا رسید که ای کلیم من امت محمد را از
جمیع بنی اسرائیل دوستتر دارم موسی عرض کرد که بچه واسطه امت محمد را از همه امم چنین برگزیدی ندا رسید
که ایشان زیاده خصلت نیکو است که من این خصلتها را دوست میدارم موسی عرض کرد پروردگارا آنها کدام

امر بفرما تا با امت خود تعلیم کنم ندا رسید که یا موسی امت محمد صلعم اول نماز بگذارند و از مناجات
با من است و من دلهای خاشعان را که رو بجانب من آرند دوست میدارم دویم آنکه زکوة میدهند
و زیادتی اموال خود را بفقرا قسمت مینمایند و چون ایشان بندگان منند پس کسیکه محبت و احسان
ببندگان من نماید من از او خوشنودم سیم خمس میدهند و اولاد پیغمبر خود را که حبیب من است
احسان میکنند و حرمت داری مینمایند من از ایشان خوشنودم چهارم آنکه حج میکنند و بذل مال و هجرت
اهل و عیال و مشقت و صعوبت بدن را مدت بخانه من خود اختیار مینمایند و من ایشان را دوست میدارم
پنجم آنکه همیشه در روضههای جنان من حاضر میشوند موسی از این سخن تعجب کرده عرض کرد خدایا چگونه در
روضههای بهشت حاضر میشوند ندا رسید که در مجالس علما و فضلای خود می نشینند و با ایشان سخن میدارند
و آن مجالس روضههای بهشت من است و من نظر رحمت را بحالت برایشان مینمایم ششم آنکه با یکدیگر بمحبت
خوشنودی من محبت میکنند و الفت و محبت می اندازند و بدیدن یکدیگر میروند و من بسبب ایشان خوشنودم
هفتم آنکه در کفاره قضا روزه میگیرند و آن روزه یکماه کفاره گناه یکسال ایشان میگردد و با زبانهای
تشنه و شکمهای گرسنه در مساجد محافل حاضر مینمایند و دستها بجانب من بلند میکنند و مرا از جان
و دل میخوانند چگونه من ایشان را دوست نداشته باشم هشتم آنکه در نعمتها که با ایشان میدهم شکر
بجا می آورند و راضی و شاکرند و در اندوه و محنتی که از راه امتحان نصیب ایشان میکنم صبر
مینمایند و بجزع نمی آیند و در عین محنت و بلا مرا میخوانند و چاره درد از من میخواهند من ایشان را
درمان میفرستم نهم آنکه چون شیطان یکی از ایشان را فریب دهد و نافرمانی من نماید فی الحال
متنبه شده توبه میکند باز گشت نموده از عمل خود نادم در بمن می آیند چگونه من در با ایشان در
انعالت نمایم دهم عاشورا در دنیا متداول است و عمل آن می نمایند موسی عرض کرد عاشورا کدام است
که من معنی آن نفهمیدم ندا رسید که فرزندی از حبیب من محمد مصطفی ص که حسین نام داشته باشد
اشقیای امت جدش در صحرای کربلا با لب تشنه و شکم گرسنه مانند گوسفند قربانی سر از بدن جدا
نمایند تنها بلکه هفتاد و دو نفر جان نثار کوی من میشوند نه همین بلکه از اهل و عیال بگذرند پس
شیعیان و دوستان آل محمد برایشان گریه میکنند و عزاداری میکنند چون روز عاشورا دارند

ومن ذکر نیاز ایشان خشنودم و در پاداش حسنه برایشان میفرستم ای شیعه حال که چنین است بیا بر بی
بی یاوری مظلوم حسین ع و از دو دانه اشک شو در ماتم آن بزرگوار مضایقه منما تا باعث نجات در
روز آخرت تو گردد و ذات پاک پروردگار از خود خوشنود نما جودی خوش آن سری که در هوای
حسین خوش آن دلی که در آن دل بود لوای حسین خوش آن تنی که بکوی حسین سپارد جان خوش آن
بدن که شود خاک کربلای حسین و اعظم مصیبتها بالخصوص وداع اهل حرم نمودن و روانه بجانب قتلگاه
گردیدن است چنانچه فرمود حضرت امام محمد باقر ع که سنگین است آن دلی که بشنود وداع جدم حسین ع را و نشود پاره پاره
با چشمی که اشک از آن جاری نگردد چون نقضهای چشم وقت مقدس که زوال ظهر روز عاشورا باشد رسید
غریب وادی نینوا یعنی امام مظلوم کربلا دیگر از یاران کسی را نداشت خود بمیدان رفتن ناچار گردید روی بخیمه
گیان نمود و فرمود ای اهل بیت غریب من چادرها مصیبت بر سر کنید و مهیای اسیری باشید که موسم
گرفتاری بحسین رسید و سموم خزان مرا بگلستان عمر وزید مقبل خوب نیست گریم که کار دین
وداع آخر دیدار و اینبن این ع وصیت امشم را با نوای ستم دیده بجان و دل بشنو ای خواهر بسینه
چه من بعرصه میدان کین شهید شوم ز آن دو کلفای تو نا امید شوم سرم چه مهر کند جلوه بر فراز سنان
تنم چه طایر بسمل شود بخون غلطان مخدرات حریم مرا اسیر کنند تمام را ز ره ظلم دستگیر کنند
در این بلیه تو بر اطفال بیکس یاور باش بدختران یتیم بجای مادر باش خدا نکرده مبادا که بی ذکینه من
طپانچه بزند بروی سکینه من لکن شما را بصبر و شکیبائی در حق خویش وصیت می کنم که مادر
امام از خیمه بیرون نیائید رو بها نخراشید و صیحه نزنید که باعث شماتت اعدا میگردد ای خواهر اسلحه حرب
مرا حاضر سازید شما ها انجدامی سیام و حال رو بجانب اعدا میکند آدم زینب خاتون با زبان گویا برادر جیب
بر لباس حرب برای گلگون کفن انفرشه ابدلا حاضر کردانید و عنان ذوالجناح بدست گرفت و بایستاد
حسین ع نظر بجانب او نمود رضوان بخواهر گفت شاه تشنه لب در روز عاشورا بدان امروز خونم
کافری خونخوار میریزد گلستان حسینی را خزان کرد روی خاک چون گل از جفا خار میکند
کلام الله ناطق را کشند این قوم بی ایمان ورقها تن تمامی یکبار بر زمین میریزد تن عباس و اکبر از جفا
غلطان شده در خون سر رعنا جوانان چون گل از گلزار میریزد حضرت اسلحه در تن پوشید

وداع سید الشهداء

دعمامهٔ رسول خدا را بر سر نهاد و درع وزرهٔ خاتم انبیا را در بر کرده و ذوالفقار حیدر کرار با کمر خود را بر کمر بست و سپر حمزهٔ سید الشهدا را بر دوش کشید و نیزهٔ عمش جعفر طیار را بر دست گرفت و اشاره بجانب ذوالجناح نمود چون مرکب حاضر گردید پای سعادت در رکاب شهادت گذارد و در خانهٔ زین چون مصطفی بعرش برین قرار گرفت **صفا** سوار شد شه لب تشنه کام بعزم شهادت ولی نداشت بجز خیل لشکر دیگر گرفت دامن او مضطری که ترك سفر کن فشاند اشك بپایش ز غصه مضطر دیگر گلاب اشك گرفته کهی ز روی سکینه کهی سرشك فشاند برای دختر دیگر در آنحال حکویم خواهران بی پدر و طفلان خون جگر دور او را گرفتند و گرد اسب در حلقهٔ ماتم زدند بنوعی اشك از دیده ها هر یك بر رخسار ایشان جاری بود که از آنحال شرح نتوان نمود نه زبان را طاقت تقریر و نه خامه را یارای تحریر **هادی** شد شاه دین سوار حرم از قفای او گریان و نوحه سنج تمام از برای او ایشان سکینه گشت روان دست نوحه گر کامد بال مرغ چمن از صدای او مظلوم کربلا رو بزینب خاتون نموده فرمود خواهر ترا وصیت می کنم اینکه بعد از من برای این اطفال خود دستمال زاری مکن و اب طلبی که شفا و ... ایشان از جهت من است بعد از من بتو رحم می نمایند آنگاه ذوالجناح را بجانب میدان رخصت داد چون چند گامی پیمود سکینه از عقب دوید و فریاد کرد **مالك** سکینه گفت ای پدر ز دشمن احتراز کن علی اکبر مرا روانه حجاز کن برای این غم من نوای عیش ساز کن تو نیز خواهر اکبر ز زلف خویش باز کن بر غم دشمنان ما ببوز عود و عنبرا مظلوم کربلا چند گامی دیگر رفت دید زینب آید حضرت فرمود خواهر امیا که آمدن تو از عقب سر من باعث خوشنودی اشقیا می گردد زینب قدمی چند برگشت روانه شد چون چند قدم دیگر رفت صدای ناله دید شنید روی بگردانید دید زینب نالهکنان برادر گویان می آید ... که آیا چرا زینب ... فرمایش امام مینمود هیچ میدانید که رشتهٔ محبت حسینی در گردن زینب بود چون او میرفت بی اختیار از عقب سر او روانه بود حضرت چند گام برگشت زینب را تسلی داده برگردانید و فرمود **جوهری** خواهر برو که کار حسینت تمام شد خواهر برو که صبح امید تو شام شد خواهر برو که هوشم ز سر شده داغ برادرم بجگر کارگر شده خواهر برو مدار دگر انتظار من خواهر برو که مرگ علی ساخت کار من چون حضرت چند گام دیگر رفت دید آمد صدای زینب قطع گردید نا امید شد حضرت خود را مخاطب ساخت و فرمود ای حسین تو هرگز بآن سوی نمی

نبودی چنانچه نعره مکرر خواهر بر سر برادر آید چه میشود که یکدفعه برادر بجستجوی خواهر بر گردد مظلوم کربلا عنان اسب را برگردانید در عقب خیمه گاه آمد دید زینب در عقب خیمه بر روی خاك افتاده و دهن خاك بر سر میریزد و میگوید مظلوم برادر بی کس برادر زیاده بر این بخلق طاقت نیست والسلام

مجلس دویم در بیان سؤال موسی از پروردگار و عزاداری قوم موسی بحسین و حکایت سوختن طفل و برگشتن حسین از قتلگاه بخیمه گاه حرم

باز این چه شورش است که در خلق عالم است　باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است
باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین　بی نفخ صور خاسته تا عرش اعظم است
این صبح تیره باز دمید از کجا کزو　کار جهان و خلق جهان جمله درهم است
گویا طلوع میکند از مغرب آفتاب　کاشوب در تمامی ذرات عالم است
گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست　این رستخیز عام که نامش محرم است
در بارگاه قدس که جای ملال نیست　سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است
جن و ملک بر آدمیان نوحه می کنند　گویا عزای اشرف اولاد آدم است

در خبر است که حضرت موسی روزی در کوه طور در مقام مناجات با قاضی الحاجات عرض کرد پروردگارا در الواح تورات خوانده ام که قومی در دنیا خواهند آمد که دلها ایشان از نور عبادت روشن است آنقوم را از امت من گردان ندا رسید که یا موسی آنقوم از امت محمد اند عرض کرد که قوم دیگر را می بینم که نماز می گذارند و روزه میگیرند و خمس و زکوة میدهند و حج بجا می آورند ایشانرا امت من گردان ندا رسید که ایشان هم از امت محمد اند عرض کرد فرقهٔ دیگر را می بینم که اگر نیکی کنند یکی را ده مقابل اجر میدهی و هرگاه بدی کنند همان یك بدی را سزا دهی و اگر توبه کنند از گناه ایشان بگذری آن فرقه را از امت من گردان ندا رسید که ایشان نیز از امت محمد اند عرض کرد قومی بنظر میاورم هرگاه نیت عمل خیر میکنند همان ثواب آن عمل را بجهت ایشان ثبت می نمائی بجا نیاورده و هرگاه اراده عمل بدی کنند ایشان را هیچ نباشد تا بعمل نیاورند آنقوم را از امت من گردان ندا رسید که ایشان هم از امت محمد اند عرض کرد موسی قومی را می بینم که روز محشر چون سر از خاك بردارند نور روی ایشان محشر را روشن می کند آنقوم را از امت من گردان ندا رسید که آنقوم هم از امت محمد اند موسی عرض کرد پروردگارا پس مشتاق هستم که مرا از امت محمد گردانی خطاب آمد که قبول کردم ترا از امت محمد صلی الله علیه و آله دادم موسی گفت الحمد لله علی فضله و کرامته ایکاش عرض کرد پروردگارا کدام اند کان تو بهتر کار ترند ندا رسید که آنکه در دولت و نعمت مرا فراموش نکند و در رنج و غنا

غزاداری قوم موسی ع

ارشاد من غافل نگردند و مرا از خود دور نکردند عرضکرد کدام بندگان تو نزدیک ترند فرمود آنکه هوا
و هوس دنیا را از خود دور کردند بمن نزدیک شود آنکه خود را از همه کس حقیر تر شمارد و نزد من بزرگست موسی
عرضکرد پادشاها ترا در کجا جویم و با تو سخن گویم ندا رسید که دلهای پریشان و قلبهای شکستگان که از دلها
از خوف مانند بید لرزانست موسی عرضکرد که بارالها کدام عمل از اعمال را دوست میداری که امت من انرا
بجا آورند ندا رسید که تواضع و فروتنی و شکستگی نمایند و اسرار بر طاعات و عبادات داشته باشند و ظلم
بیکدیگر ننمایند همیشه بر حسین جگر گوشهٔ پیغمبر آخر الزمان غزاداری کنند و گریه نمایند که هر اشک
چشم گریه کنندگان حسین را دوست میدارم در روز قیامت نائرهٔ غضب من جهنم چون نام گریه کنندگان
حسین ع انشنود پانصد سال از گریه کنندگان دور خواهد شد یا موسی عملی نزد من محبوب تر از گریه
بر حسین مظلوم نیست هر گاه امت خود را در روز قیامت ناجی میخواهی که از اهل نار نباشند بایشان حکم کن تا بجنین
گریه کنند حضرت موسی ع چون از کوه طور مراجعت بسوی امت نمود حقیقت را با قوم رسانید ایشان قبول کرده
قرار بنیاد خود دادند که هر صبح و شام بعد از عبادت و اطاعت حضرت باری بر حسین مظلوم گریه و زاری
مینمودند انعمل تعقیب نمازهای ایشان بود و مدتی مدید بینماعله در میان ایشان برقرار می بود تا اینکه روزی از ایشان
یکطفل داشت نام او ابرهیم و هنوز کودک بود صبحی از خواب برخواستند شوهرش مسجد برای عبادت پروردگار خود
رفت مصلای خود انداخته اتش در تنور افروخته بجهة سردی هوا و خود وضو ساخته فریضه بجا آورد و بر سجاده
نشسته شروع کرد بر مظلوم کربلا لوای عزاداری افراشتن بر غریبی و مظلومی انحضرت گریه نمود بنا رسم وا فارغ دل
بعزاداری حسین ع نهاده قطرات اشک بر مصیبت مظلوم بر صفحهٔ عارضش جاری بوده که اهسته طفل از خواب بیدار
شد خود را در کنار اتش کشید بیکدفعه شرار بر شد در تنور افتاد بجا سوخت در انحال پدر از بیرون باز در بخانه
در آمده بیبوی کباب خانه می آید بر سر تنور اتش رفت طفل خود را در میان اتش افروخته بجا سوخته دید که زغال
گردید هیچ عضو او باقی نیست که پاره طاقت دیدن دو دیده سر زن درد دست بر سر او زنده دست را
کشید بالا سر تنور او زد و گفت اینسوخته بنگر چون زن نظر کرد دید فرزند او است که بجا سوخته زن دو دست بر سر
خود زد و اه سوزناک از جگر بر کشید دست کرده انسوخته را از اتش افروخته بیرون اورد و قدری سر دست گرفته
چشمها پر اشک و زبان از تکلم باز ماند در آمد انطفل سوخته در پهلو مصلای خود بر زمین نهاد و سر با سمان کرد عرض

کرد

یا محمد
یا علی
یا فاطمه
یا حسن
یا حسین

عزاداری قوم موسی علیه

کرد الها پادشاها بنده نوازا من بامر تو عزای حسین مظلوم جگر گوشه پیغمبر ترا داشتم و بر غریبی او گریه
میکردم آیا جزای عمل من اینست ترا بحق همین حسین مظلوم که برا و گریه میکردم قسم میدهم که یا جان مرا بگیر یا مرا
بی طفل عزیزم جان در بدن ندارم یا طفل مرا بمن رسان تقی بروجردی بحق حسینی که صبح و شام بر انفرض
عین است سیل بکا نشامی که دارم ندبه غمش بحزنی که شنیدم از ماتمش تقربی که دارند بندگاه تو بران
سر که داده است در راه تو باشکی که از تشنگی ریخته باهی که از سینه انگیخته بجشمی که دیده شهیدان
خود بابی که داده بدوستان خود بجسمی که شد تیر کین را نشان بزخمی که شد دیده خون فشان بان
تن که شد جوشن زخمش زده باهی که در سینه اش شد گره بوقتیکه افتاده زین بر زمین کند گریه از شدت
عرش برین بوقتیکه گوید بتو ابن حسن که یارب ببخش امتان را بمن که یا طفل زن را بمن ده تا و یا جان
من بگیر از این مدعا در انحال بیکدفعه در عمارتشان هم باز شد و طفل از بیرون در داخل شد و خونین ازدامان
پدر را زمحبتان انداخت پدر چون او را بدید از خوشنودی صیحه کشید مادر او اندبیای که بیهوش کردید
بود از صیحهٔ پدر از جا برخاست دید نور دیده اش در دامان پدر است و پدر او را در اغوش کشید و گفت تو ان
نیستی سوخته در نظر من در کجا بودی ابرهیم گفت ای مادر من در آتش سراز بر گردیدم در دامان حور عین
اقامت و ایشان مرا پرورش میدادند ناگاه حسین مظلوم امد و دست مرا گرفت و فرمود بر خیز ای ابرهیم
که مادرت خدا را بحق من قسم میدهد تا ترا بپیش مادر رسانم پس انجناب مرا در آغوش کشید و در خانه اورد
در باز کرد و فرمود نزد پدر و مادرت بشتاب خوشا بحال شیعیان و گریه کنندگان را بعد از چنین بزرگوار بکردند
جان بازان عرصه محبت محبوب و طالبان دیدار مطلوب و در صف سواران میدان قرب وصال عاشقان
معشوق لایزال او را قدر قاتر و هم را چنین شیرازه الهی نموده اند که چون گلگون کفن عرصه کربلا مظلوم آل عبا
یکه و تنها بمیدان اشقیا قدم نهاد و تکیه بر نیزهٔ خویش داد و انچنان برگزیدهٔ معبود بر آن قوم بد نژاد بهر فاتحه حجت نمود
فاتنه ندا در حضرت فرمود ای ظالمان از این اب فرات که دیو و دد میاشامند چه میشود که قطرهٔ بحلق تشنه من رسانید
که از تشنگی زبانم بکام خشکیده فرهنگ از نهیب موج خیر که بنی نکو فرات کیمیا آید است ما را کربلا
طوفان موج چلیپت که کوه عیان واحسرتا زقصهٔ طوفان کربلا بنا بر روایت شهید ثالث رحمه الله
سه روز بود اب ننوشیده بود و انا بنده ای دنیا تا بانتها روزی مانند روز عاشورا که بر تو نه بودند بود

مشتبک است چرا سینه‌ات ز نوک خدنگ‌ها   شوم فدای تو و سینه پر از تیرت   سرت شکافته پهلو دریده
تن مجروح   هنوز تا چه مقدر بود ز تقدیرت   زینب عرض کرد برادرا مگر یقین بکشته شدن خود داری
حضرت فرمود ای خواهر چگونه یقین بکشته شدن خود نداشته باشم و حال اینکه مرا نه معینی
و نه ناصری است تمام این لشکر که بقتل من تنها بسته‌اند از گفتگوی حضرت صدای افغان بیکسان بگوش
سماواتیان رسید حضرت ایشان را اندک تسلی داد و با بحالت در بالین فرزند علیل خود پا نهاد در حالتیکه
آن بیمار بدرد تب گرفتار بود آنجناب در بالای سر فرزندش نشست و سر او را در دامن گرفت و قطرات عبرات
اشک از چشم آن بزرگوار بر صفحهٔ عارض آن بیمار میریخت **لمؤلفه** زحسرت بر رخش کردی نظاره   بلب گفتا
کنم یا رب چه چاره   اسیر اندیم شوی بیمار زارم   بتو یارب علیلم می‌سپارم   آن علیل تب دار چشم باز نمود دید
پدر بزرگوارش مانند مرغ از بس تیر بر بدن مبارکش زده‌اند پر برآورده از جا بر جست و هر دو دست در گردن
پدر در آورد و سر بر سر دوش یکدیگر نهادند سیلاب خون از ماه کشادند چنان وداع آن دو بزرگوار حکایت
کنم که کاش زبان لال می‌شد پس حضرت اسرار امامت را بنور دیدهٔ خود سپرد در آن حال ام محمد باقر ع حاضر بودند
بنا بروایتی چهار ساله بودند حضرت صورت او را بوسید فرمودند نور دیده من بعد از تو این طفل امیر مومنانست
پس بجهة اعدا از جا برخواست که روانه شود زینب دامنش را گرفت و گفت مهلا یا اخی توقف حتی اتزود من نظری
هذا وداع لا تلاقی بعده یعنی ای برادر مهلت بده و بایست تا اینکه یکبار دیگر نظر بروی مبارک تو کنم که این وداع آخر است
حضرت فرمود **گفتا** خواهر سید نوبت سر دادن حسین   بشنو وصیتم که شد از دست کار من   چون تشنه
لب سرم از تن جدا کنند   گریند ساکنان سما اشکبار من   آندم که بار شام ببندید ز کربلا   جان تو و سکینه
بیتیم کنار من   غافل مشو نباید پیمان گرمان   شاید بما نماند و نجها یادگار من **لیشیعه** هیچ میدانید که آن بیکسان
حرم در آن زمان چه احوال داشته‌اند از صبح تا ظهر هفتاد و یکنفر برادران و فرزندان و ناصران ایشان در پیش
چشم آنها سر بریده شد همین یک تن بیکسی باقی مانده بود آنهم با فرق شکافته و بدن پر از تیر و جامهای خونین باز
ستیز تاب بر آن بیکسان باقی میماند شورش و فغان ایشان بسپهر سماء رسید زیاده از این طاقت تقریر نیست

مجلس سیم در بیان غارت خیام و بخشیدن رسول خدا اول به حسین و جراحات آن امام مظلوم کربلا و آمدن نصرانی در بالای سر آنحضرت ع و وصال آن جانب

میاه

اینقدر گرم بود که پاها در چکمه از تابش آفتاب می‌سوخت و مغز سرها در کلاه خودها بجوش آمده بود و روا
در ملبکی روز عاشورا بیا استاد پیشت چهار ساعت تا هفتاد گفته‌اند **مؤلف** گوید مرا اعتقاد این است
که در آن روز آفتاب و گردش چرخ و فلک ایشان هیچ کدام را یارای گردش نبود که مطلب نه دائره امکان
را بدان حال میدیدند **لکل قزوینی** ای خدا مسند نشین اوج او ادنی است این   ما که خود
دلدل سوار دشت من ولا است این   یارب این عرش است بر کرسی نشسته یا مگر   شعله طور است
یا نور است یا روح حسین   ماه تابان است یا مهر جهان آراست این **مجمل** حضرت از تشنگی الحاح مینمود
شیث بن ربعی ملعون و شمر ذی الجوشن ملعون از میان لشکر آواز دادند که یا حسین از خواهش آب زبان
در کش که تا با یزید بیعت نکنی آب روان نخواهی نوشید مگر از آب دم شمشیر ابدا بحضرت از این کلام در غضب شد
و بر ایشان حمله نمود و مقاتله شایان شد **لوالد مؤلف** ذوالفقار ولی الله کشید او ز غلاف   سیر
حمزه بد شیر جعفر بر دست   بود از ساغر حمیانه و حق سر مست   ذوالجناح شرزنبی جنگ بجولان آمد   بر بدا
حالت حیدر بکو میدان آمد   آنجناب همچنانکه گرم مقاتله بودند ندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بگوش
هوش سید ستار جها کشید دقیقهٔ بجا ایستاد و با ضعفا شیر گیر شاه ناگاه ملعونی از کمینگاه بیرون تاخت
و ضربتی بر فرق همایون آنحضرت زد که خون بر صورت و محاسن شریفش جاری گردید تاب مقاومت نیاورده
عنان ذوالجناح را بجانب خیمه گاه برگردانید با فرق شکافته و بدن پر از تیر بنزدیک بیکسان حرم آمد از سنو
درد فریاد برآورد که ای خواهر پارچه بیاور و سر برادرت ببند **جوهری** چون شاه مظلوم با چشم افکار لب تشنه
برگشت   از رزم کفار   از خیمه یکسر بیرون دویدند   زنهای بیکس   اطفال بی یار   افکند
زینب   در گردنش دست   افغان بر آورد از سینه زار   کی جان خواهر ما بی‌نوائیم   این قوم بی‌رحم این دشت
خونخوار   پشتم کمان شد از مرگ اکبر   باشد بروی داغ تو سربار   فکر ما دکن   کاندرچنین دشت
در دست اسیر   در دشت شوار   بیکسان حرم دور ذوالجناح حسین را گرفتند و برگرد او حلقهٔ ماتم
زدند اما چه حسینی از فرق سر تا پیشانی شکافته از ضرب شمشیر شکافته چشمهای حق بینش را خون فرو گرفته
محاسن شریفش پر خون و تیر بدنش از حصر و حد افزون زینب مقنعه از سر کشید و بر سر برادر از خون
برادر کشید و گفت **جوهری** ندانم ایشه خوبان چه بود تقصیرت   که او به تیر زند و آن دگر به شمشیرت

مثلث

حکایت جوانکه عاق بود

سیاه فلک در عزا کیست وین جیب چاک گشته صبح در عزا کیست این جوی خون که از مژه خلق جاری کیست
مادر مصیبت که وماجرای کیست این شعله و رگ که زدلها دود بچرخ واندوه دل که از غم جان گدای کیست
خونی اگر نه دامن دلها گرفته است این لخت دل بدامن خونبها کیست گر نیست حشر در غم خویشتن هر کیسے
دیا در پیشا این همه غوغا برای کیست شد خلق مختلف رچه نوحه متفق دین گونه جز این ملات در عزا
کیست هند و گبر و مؤمن و ترسا بیکمند این جان زجهان شده آشنا کیست در زنار طریق وفا ماتم کنند
نالین صدا زنالد اندوه فزای کیست صاحب عزا کسیست که دلها است جای او دلها خزان که مونس دلها
جای کیست

در خبر است که روزی جناب خاتم انبیا و سرور اصفیا محمد مصطفی با بعضی از اصحاب بجانب قبرستان روانه گردیدند بجهت فاتحه اهل قبور چون قدم همت لزوم آن معدن جود و جوان برگزیده معبود بقبرستان رسیده اندید بصیرت دید بحیرت دید قبری ملائکه غلاظ و شداد عذاب مینمایند آن رحمة للعالمین بطواف کرده در بالای آن قبر تشریف شریف آوردند در حالتیکه اصحاب بر گرد آنجناب جمع بودند حضرت پای مبارک را بقبر زدند و فرمود یا عبد الله قم باذن الله در حال آن قبر شکافته شد و جوانی از قبر بیرون آمد با حال تباه و روی سیاه غل و زنجیر آتشین در گردن از فرق سر تا پا آتش گرفته میسوزد و ناله می کشند حضرت را دل بر او بسوخت فرمود ای جوان اول بگو ببینم تو از امت کیستی یا از امت من نیستی عرض کرد یا رسول الله خاک بر سر من از امت شمایم آنجناب چون این شنید اشک از چشمان مبارکش بحالت ریخت و فرمود وای بر محمد که امت خود را بر اینحالت ببیند از فرق تا قدم کباب کردی مگر تو در دار فانی نماز نمیکردی عرض کرد فدای تو گردم نماز پنج گانه را در مسجد شما اقتدا می کردم حضرت فرمود مگر روزه رمضان نگرفتی عرض کرد سه ماه روزه می گرفتم رجب و شعبان و رمضان فرمود خمس و زکوة ندادی و حج نکردی عرض کرد مرا مال دنیا نبود که اینها را بجا آوردم مگر جهاد در راه خدا نکردی عرض کرد در سه غزوه همراه شما بودم حضرت دید این اعمال و این عذاب چگونه میشود سر مبارک تفکر فرو برد جبرئیل امین از جانب رب العالمین رسید و عرض کرد یا رسول الله حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که این جوان عاق مادر است حضرت چون دانستند و با اصحاب فرمودند در شهر مدینه گردش کنید و مادر این جوان را پیدا کنید بیاورید تا از او خواهش نمائیم بلکه از تقصیر فرزند خود درگذرد حق تعالی او را بیامرزد و رفع این عذاب از او بشود اصحاب بفرموده در مدینه گردش کردند تا مادر او را پیدا کرده بخدمت آن بزرگوار حاضر ساختند حضرت نظر نمود دید پیرزنی با قد خمیده و رنگ پریده عصا

در دست

حکایت جوانکه عاق بوده

در دست پیش آمد سلام کرد حضرت جواب سلام باز دادند فرمودند ای زن آیا این جوان را میشناسی نظر نمود عرض کرد بلی یا رسول الله این پسر منست حضرت فرمود آیا او را باین عذاب مبتلا می بینی چگونه دلت تاب میآورد اگر بی ادبی نسبت بتو بجا آورده از سر تقصیر او درگذر تا خداوند او را از عذاب نجات دهد عرض کرد یا رسول الله از حضرت انبیا کار مشکل میشمارم که عذاب او را آزاد گردانند حضرت تعجب نمود فرمود ای زن مگر این پسر با تو چه کرده عرض کرد روزی از بیرون داخل خانه میشدند و پیش رفتم شکوه فراپیش او نمود و تحقیق نکرده از من نپرسید پیش آمده مرا در تنور آتش نهاد همسایگان دویدند مرا از آتش بیرون کشیدند یکپستانم سوخت پستان سوخته بدست گرفتم و گفتم خداوندا سزای این پسر هر چه هست بده یا رسول الله سر در زد یکی پسر زنده نبود عمر او کوتاه شد و بمرد احوال او اینست حضرت از شرم آن زن سر بزیر انداخت و چون امت خود را با عذاب نمیتوانست دید سر برآورد و فرمود ای زن راست گوئی عمل این پسر نسبت بتو بسیار شدید است اما دلم نمیخواهد که او را بمن که پیغمبر ببخشی آن زن سر باسمان برآورد عرض کرد پروردگارا عذاب مرا زیاده کن بنوع عذاب دیگر بر او افزوده شد پیغمبر از سخت دلی آن زن بسیار متوحش گردیدند وی بسلمان از زده فرمود برو نور دیده ام فاطمه را خبر کن بگو پدرت میگوید هنگام شفاعت است علی و حسنین را برداشته بنزد من بیائید سلمان آمد پیغام پیغمبر را رسانید عصمت کبری فاطمه زهرا برخواست چادر عصمت بر سر کرد امیر مؤمنان در جلو افتاده دست حسن بر یکدست و دست حسین بر دست دیگر بنزد پیغمبر بزرگوار آمدند حضرت رسول واقعه را از برای ایشان بیان فرمود شما شفاعت کنید که من امت خود را در عذاب نمیتوانم دید جناب لنگر زمین و آسمان سرور متقیان پیش آن زن آمد فرمود ای زن نور دو دیده ام یا نوفتی که در محراب عبادت فرق سر مرا بضرب شمشیر بشکافند محاسنم را از خون خضاب سازند که از تقصیر فرزندت درگذر آن زن سر باسمان برآورد عرض کرد خدایا نور این قوم بحق آن فرق شکافته ولایت علی قسم میدهم که عذاب پسرم را شدید کن امیر مؤمنان دل شکسته بکنار رفت عصمت کبری برخواست بنزد آن زن آمد فرمود ای زن من نور قسم میدهم بحق آن وقتی که بعد از رحلت پدر بزرگوارم در میان در و دیوار طفلی که در رحم داشتم سقط کنند از ضرب تازیانه جفا بازو

اخرا

مرا بشکنند که از تقصیر فرزندت در گذرد و دل پدر را مسرور سازند آن زن سنگدل سر بسوی آسمان بلند کرد عرض کرد خدایا
ترا قسم میدهم بحق آن پهلوی و بازوی شکسته حبیبهٔ فاطمه عذاب فرزند مرا زیاد کن فاطمه دلشکسته با خواهر غربا
غم پیوسته بگوشه نشست آنگاه گوشوارهٔ عرش خدا امام حسن مجتبی برخواست پیش آمد فرمود ایزن ترا
قسم میدهم بحق تو تیکه اشقیای امت مرا زهر جفا دادند یکسان هفتاد پاره جگرم از راه حلقوم بطشت
ریزد از تقصیر فرزندت در گذر آن زن سنگدل سر بآسمان برآورد عرض کرد خدایا بحق پارهای جگر این
مسموم که عذاب فرزند مرا زیاد کن این بزرگوار دلشکسته بر روی زمین نشست برخواست کشته کفن
کربلا حسین مظلوم در نزد آن زن آمد و آنحضرت بظاهر در آنوقت طفل بود با دستهای کوچک
دامن او را گرفت و فرمود ایزن ترا قسم میدهم بحق آن وقتیکه شمر خنجر کشیده بر روی سینهٔ من نشسته اراده جدا
کردن سر مرا نماید که از تقصیر فرزندت در گذر آن زن سر بآسمان بلند کرد که باز نفرین کند میکند نعره خود را
در پای حسین انداخت و عرض کرد فدای تو گردم پسر مرا ببخش که حضرت رسول فرمود ایزن ترا چه شد که دل
مرا شکستی و دل پسر عمم علی را خستی و حاجت نور دیده ام فاطمه را بر نیاوردی و دل جگر گوشه ام حسن را آزردی
و پسر ترا این طفل بخشید عرض کرد یا رسول الله سر بآسمان کردم که نفرین کنم دیدم ملائکه آسمانها همه
با حوریها آتش بر روی من اینک میگویند ایزن مبادا دل حسین را بشکنی که حملهٔ عالم دل حسین را شکسته
نمیتوانند ببینند نفیر برو چرخ کل سر سید انبیا این فرزند چراغ بزم اهل اولیا است این فرزند
همین حسین پسر خاتم النبیین است همین پسر یگانه امام دین است بود عزیز خدا و رسول این فرزند
دلشکسته تو این حسین را مپسند ای شیعه پس چه خواهد بود عذاب قومیکه شمشیر بر روی
همچنین بزرگواری کشیدند و بدن مبارکش را از ضرب شمشیر و خنجر پاره پاره کردند آه آه ای شیعیان مصیبت
آنکسیکه یکه و تنها در میدان یکصد بیست و دو هزار کافر بیرحم گرفتار بود و تنها است که حضرت
سید الشهدا چون پا بسعادت در رکاب شهادت گذارد بر ذوالجناح سوار شد مقبل نه ملعون انشاد در
الجناح کشید قد عنان بر ذوالجناح گردانید چند ذوالجناح که بلحظه از همه بیر چه شراره کند از
دل پیمبر کند بدن الجناح چهار ان شانه کشت سوار بر فرق آمد گفتی تو اصحاب ستاره زبسکه ریخت دیده
بر روی زمین کوه هم تمام کشته گلگون بکوه احمر مختصر چون کار بر فرزند سید ابرار تنگ شد طاقت سواری بر آن

برگزیده باری نماند خواست از پشت مرکب بر روی خاک قرار بگیرد ذوالجناح پهلو تهی کرده نگذاشت
از سمت دیگر آنحضرت میل بر زمین نمود مرکب اطاعت نکرد حضرت فرمود ای زبان بسته مگر نمیدانی حسین دیگر
تاب سواری ندارد بگذار بر روی خاک قرار بگیرم ذوالجناح گویا میدید که از جمیع تیرهاییکه بر بدن آنحضرت زده اند اگر بر خاک
بیفتد آن تیرها بر جسم شریف بنشیند از این سبب اطاعت نمیکرد این زبان بسته مانند شتر زانوها را بر زمین
زد و آنحضرت بر زمین افتاد صبا چو شهسوار عرصهٔ زین شد زین نگون افتاد لرزه بر کرهٔ چرخ واژگون چون عرش شد
الجلال شد ذکر بجلال هم خور و سپهر از غصه سرنگون افتاد روح خاک جبرئیل فرزند بوتراب افتاد چرخ از غم که خورد
ارض از سکون فاطمه افتاد هم زمین بر فلک سید گردید تیره اطلس گردون سرنگون در اتصال گرد درد
تیری به پیشانی آن برگزیده سعدی زد که تا پر نشست خون جاری گردید چشمهای حقیقت او را فرو پوشید مظلوم کربلا
دامان مبارک بر ابروی خود گرفت که خون از چشمها پاک نماید چون سفینهٔ شکم آنجناب نمایان شد ملعونی دیگر
پرنده تیری بجانب آنحضرت انداخت و آن تیر بر ناف آنحضرت نشست که از جانب دیگر از دل گذشت
و پهلو به پهلو بر روی خاک غلطید صالح بن وهب نیزه انداخت که بر پهلو نشست و در آن حال حضرت آنچه
خواست که آن تیر را از پهلو بکشد نتوانست بر بالای آن چگونه شرح این مصیبت عظما میتوان از تاب تیر استغاثت
نشستن نداشت غریب و سر بر روی خاک کربلا نهاد و گویا بزبان حال چنین میفرمود ادارم ز تو شکایت بسیار
ای فلک تا چند میکنی عزادار ای فلک آنکه زمین کربلا مانده ام غریب اشکم روی زردی خونبار ای فلک
آخر مگر نه آل رسول امین منم کردند اسیر قوم جفا کار ای فلک از بهر کشتنم عمر و خولی دستها بر کف گرفته
خنجر خونخوار ای فلک در آنوقت ابن سعد ملعون رو بلشکر کرده گفت کار حسین ساخته شد کیست آن
کسیکه برود و سر آن مظلوم شهید سید غریب را از بدن جدا نماید بر زمین اورده تا موده جایزه و انعام کرد جمیع
لشکر انکار از اینعمل نمودند و گفتند ظالم خدا خانه را خراب کند ما را بقتل فرزند پیغمبر کاشکی رفتیم ظلم و
ستم بالا سوء و در دل ما کاشتی حالا ما را بجهة اکردن سر این سید غریب امر میکنی اخ خاک بر سر ما ندامت چند
ار هستیم چگونه اینعمل شنیع از ما ناشی گردد چون که شد بخون غرق شهنشاه نکونام دریغ بید کفر بپا گشت
در ایام دریغ کشت در کربلا کشته حسین و بلا مهر در سر بسنا صبح سوء شام دریغ کیست آنکس که بود سر
پاکش از تن نماید شرم از این عارض گلفام دریغ ابن سعد ملعون گفت برود لشکر گردش کنید

بلکه خدا از عذ هبی بیابید چو انصار ابن ابیه اکرده بزد و برید تا ملبوس پی گردست و داد و گفت برد و سر این
مقتول را از بدن جدا کرده بنزد من آورد تا نور العین بدانکه او از دین شما بیزار است برهم شکننده دین شما است
نفی و رد ختم معرفت داشت قطره متصل بدریا شد چون انصاری نیکو کرد شمشیر گرفت روانشد تا در بالای
سر آنحضرت اما حضرت سر از روی خاک بلند کرد بر او نظری نمود چون اشتیاق بحرکت آمد با خود گفت یا ابن
مقتول ذلیل کیست که مرا بقتل او میگمارند را چه بد گفتا تا کرا این نیک رای هاما میبینی با احمد چه گفتند
انصر بشنید شاد تبسم کنان کرد رو بنگاه که در کیش ما این نباشد روا که خوانند کسی بنده را خدا مه
یزدان که یزدان یکتا نیم مسیح از بدل مسیحانیم دم عیسوی نیض مجنی منست ز نفض دم مریم ابستن است ها
بگوید ایمان من بگهواره عیسی مریم سخن حضرت فرمود نصر ابو دیشب عیسی در خواب دید که نور ابهشت
وعده فرمود نصر چو دید که از خواب خبر میدید شمشیر از دست بینداخت و دل او را بوسید عرض کرد فدایت شوم تو کیستی
که از قلب من خبر میدید حضرت فرمود من فرزند پیغمبر آخر الزمان منم انکسیکه جمیع پیغمبران بواسطه من تقرب میجستند
جستند چو چون نصر آنجناب را شناخت خود را بقدم او انداخت از صدق دل مسلمان گردید هاشمی
برد آتش رد که بجانب اشرار تنها و چند تن را بقهر افرستاد تا شربت شهادت نوشید از جمله شهدا گردید مجلس
در چها کرد صحرای قیامت جهنم آمد فاطمه زهرا در محشر آمد شهدا در محشر شفاعت ایشان
وصال ایلک اکر نور افکند در دین بو فدحسین نعر پاش بیش از این بو انصاده که جسم تو نخوابگاه ناز
وانکه بخاک ان بدن نازنین بو اینشر دوستی است که او تشنه لب شهید ما را بکام شربت آب معین بو ما آب
سرد را بتکلف خوریم او سیراب ز آب خنجر شمر لعین بو ما اشک ازو مضایقه داریم وی بر چشمه ساکوثر
خلد برین بو ما آب شو بستر پار و کوفیان فرات این قرینین که از آثر مهر کین بو او بتیغ سر
ده از زبهر ما بتیغ ما را دریغ از او دل انده کین بود ما پرورید جسم خوار ناز او بتیغ کا جسم
ناز پرورد او بزمین بو عشرت کنیم نعریش میکنیم نام حاشا که رسم راه محبت چنین بو در
حدیث است که در روز قیامت جهنم را برابر خانی محشر چنان سوزان که دزان پیش از ان گردیده
خاص و عام از مشاهده آن سیل حسرت بر رخسار روان شد و تمام خلایق بفریاد در سایه کرسی اند
هر یک بیمی کرسی متحیر صف مشغول یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه این روز روزیست که در انروز

نازل گردیده یوم لاینفع مال ولا بنون هر کس بحال خود بماند هر کدام بنوعی از اعمال خود خوانند سرها
بجریان پیش سینه عاصیان تا به آتش خویش هر ابند شو پیغمبری دوان و هر پیغمبر در میان اسی نفسی خوان
حضرت آدم که چندین سال دمی خوار کرد اکنون [illegible]
نجات و راتی اهرچه خواهی کن یعقوب که در فراق فرزندش یوسف چهل سال گریه کرد
تا چشمانش سفید شد عرض کند تا پادشاها مرا از نایره غضب خود خلاصی بخش در ابو یوسف عزیز
خواهی کن فرزند فرزند فرزند یکی بیک برادر خواهر برادر هر یک پیمان زن و شوهر
خدا بی از بیم جهنم چو بید لرزان و مانند برهنه بحال خویش گریان مادر از فرزند بیزار آمد سوزد
تمام ایشان به هیبت صلابت روز قیامت نداشتن است که [illegible] کرده در کلام مجید
[illegible] تا سوره [illegible] انکه دو ذیامت رزی
باشد آسمان خشک [illegible] کرداند که اذا الشمس کورت
آن برقی و لمعان نجوم دکواکب تباه کرد اند که واذا النجوم انکدرت [illegible]
کوهها با شکوه را از جا برداره که واذا الجبال سیرت [illegible]
و مستقل کدار کر واذا العشار عطلت سیر الارام والملك علی اد [illegible] یوم یدعون الی نار جهنم دعا
زبان بیان حیوانات [illegible] لاینطقون [illegible] واذا الوحوش حشرت فرمان بردار [illegible]
[illegible] النار [illegible] یوم یکون الناس کالفراش المبثوث [illegible]
[illegible] واذا البحار سجرت خطیبا [illegible] لا ینفع [illegible] خطبه یوم [illegible]
نفس ما عملت من خیر محضرا [illegible] واذا النفوس زوجت [illegible]
وان علیکم لحافظین [illegible] الظالمون [illegible]
الموءودة سئلت بای ذنب قتلت [illegible] مثقال ذرة [illegible]
خرج [illegible] ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیرة ولا کبیرة [illegible] واذا الصحف نشرت
پس در چنین [illegible] بیغمبر آخر الزمان [illegible]
بوداده [illegible]

من یعمل مثقال ذرة خیراً یره و من یعمل مثقال ذرة شراً یره پس در آنوقت جناب رسالتمآب پیشوای
شیخ و شاب درمیان امتان امر بنکار ادر مقام حساب حاضر سازند ندا رسد لوالغرا با محمد و سبطان را بیاورند
با مطیعان اثنی عشر آن چه کار پس جناب رب خداوند تعالی بگو و سلطان امت خویش را انتخاب نموده نامه اعمال ایشان
را در ترازوی عدل کشانند مخاطب عتاب ایشان برسد چون ندا رسد یا محمد یا شفیع الامة ابن المجرمون از حضرت
لرزان لرزان چون خلاف امر خدا کردند متعال بشنوان نمود عاصیان امت را در مقام حساب اورد خطاب رسد که
یا محمد تنح عنهم واکذار ایشان را بگذار و آنحضرت بموجب فرموده پروردگار عالم یکقدم دور شود و دو قدم
بر گردد آنگاه آتش دوزخ ایشان را فرو گیرد و آنها در میان آتش جزع نمایند که یا محمد ادرکنا در آن زمان حبیب
منان گیسوی عنبر فشان را پریشان نماید عمامه را از سر بردارد و عرض کند ملکا پادشاها بمضمون
ولسوف یعطیک ربک فترضی عمل نما ای صادق الوعد پس آنحضرت بکنار جهنم آمده فرماید ایجهنم تسلیم
نموده با آنهائیکه در دنیا باولادی القربی من خمس اداکنند فقرا را زکوة داده اند که در دوزخ امت
مرا عزت ساز جهنم بنا بر تمام ایستاده در نشود دیگر باره آنحضرت فرماید خود را قسم میدهم بحق آنهائیکه گریه کردند
اند جهانم و آنها را از امتان من دور شو باز پیش آید نعره کشد که اینها را اولیاء خود بلرزند پس آنجناب
مضطر با حوال خطاب نماید که ای نایره غضب الهی ترا قسم میدهم بحق آنها کسانیکه در عزای فرزند
مظلوم حسین تعزیه شده باشند آنهائیکه در مصیبت اهل بیت من ناله از سینه انگیخته اند که دور شو که شیعیان
و گریه کنندگان حسین من تاب بلای تو ندارند و از هیبت تو چون بید بر خود میلرزند جهنم چون اسم اشک
مصیبت حسین را بشنود نعره کشد هفتاد سال از امت پیغمبر دور خواهد شد در آنوقت جناب رسول
خدا در بالای سر قبر فاطمه زهرا نوردیده خود ایستاده فرماید ای فاطمه برخیز که قیامت بر پا شده فاطمه زهرا
هراسان سر از لحد بردارد و عرض کند ای پدر بزرگوار لوای لعنه مگر هنوز یزید پلید در دنیا است مگر
هنوز لواهای ظلم او بر پا است مگر هنوز اسیرند خواهران حسین مگر هنوز یتیمند دختران حسین مگر
هنوز سکینه عذادار و بیتابست ز ظلم شمر ستمگر و ضرب سیلیست مگر هنوز اسیرند زینب و کلثوم مگر
هنوز بغل مانده عابد مظلوم مگر هنوز بدست یزید چوب جفاست اشاره بر لب دندان سید الشهداست
پس آنحضرت فرماید که ای فاطمه امروز روز شفاعت است نه هنگام شکایت برخیز و عاصیان امت پدرت را

را در باب فاطمه رحمت جاری میکند و بهمراه چند من حورالعین دائم بجانب محشر شوند آنوقت منادی ندا کند که ایگروه
خلایق بپوشید چشمها خود را تا بگذرد دختر حبیب خدا پس میگذرد فاطمه تا بقائمه عرش الهی رسد با بیند ندا
رسد که یا فاطمه ادخلی الجنة داخل شو بهشت را فاطمه عرض کند الها لا ادخل الجنة حتی اری ما صنع بولدی
یعنی داخل نمیشوم بهشت را تا به بینم بر سر فرزندم چه آمده خطاب رسد که بقلب محشر نگاه کن به بین فرزند مظلوم
خود حسین را از جلو و شهدای کربلا از عقب با بدنهای پاره پاره و سر بریده خود را بیکدست و دستهای قلم شده خود را
بیکدست دیگر در محشر میآیند اما مظلوم کربلا با بدن پر از زخم به بینند و نعره اش بشوند و آوازه میشوند بیکدست
سر خود و بیکدست دیگر ریش با شمر ملعون بعد از آن علی اکبر با بدن پر خون دست عمه را گرفته بعد از آن قاسم
و هم چنین سایر شهدا وارد میشوند اما حضرت عباس با سر جدا دست ندارد که سر خود و دستهای قلم شده را بگیرد
فرشته بدست و دو فرشته قلم او را از طرف راست و چپ او میآیند لعن این فرشته و تمام ملائکه بر
آدم بچها و دروغ گو مشکی که رشته شرح مصیبت شان زند واحسرتا که غلطان شود خواب مشکی
بتا عالم هستی بهم زنند از سوز غم کند اجن و ملک کباب که بر صف بیا مصیبت قلم زند که
از اشتر اهل حرم زند دستی که حق بداید ز آستین که او قدم بحریم قدم زند کی برد نصاری خون پسران
زمان پیدا تو بسم ز خشم ملک عدا بهم زند واحسرتا چه فاطمه با چشم خونفشان در دشت محشر زانو جان
سوز دم زند اما فاطمه چون این حالت را مشاهده نماید از شدت جزع و گریه بیهوش گردد پس چگونه
دل مادر تاب آورد که فرزندانش مانند حسین با این حالت به بیند چون از غش بهوش آید اختیار از قائمه
عرش را میگیرد و میگوید یا عدل یا حکیم حکم کن میان من و هر که بمن ستم نموده در این حال از صیحه فاطمه ارکان
خلایق محشر بلرزه آید و غوغا و شیون بلند گردد و آتش جهنم خروشان شود جبرئیل در نزد رسول رب
العالمین آید عرض کند یا رسول الله در باب فاطمه کاری کن دست بر قائمه عرش الهی زده و آتش غضب الهی را
بجوش آورده نزدیکست شعله او تمام اهل محشر را بسوزاند محتشم ترسم جزای قاتل او چون
رقم زنند یکبار بر جریده رحمت قلم زنند ترسم از این کنا شفیعان روز حشر دارند شرم کز
گناه خلق دم زنند دست عتاب حق بدر آید ز آستین چون اهل بیت دست بر اهل ستم زنند آه از
دمی که با تن خونچکان ز خاک آل نبی چو شعله ز دل علم زنند فریاد از آن زمان که جوانان

اهل بیت تا گلون کفن بعرصه محشر قدم زنند جمعی که رو بهم صف شور کربلا در حشر صف زنان صف
بهم زنند الغرض جناب پیغمبر خدا از منبری که مقام محمود نام دارد بزیر آمده رو بفاطمه کند و فرماید ای دختر
امروز روز نوحه نیست هنگام [illegible] و فریاد رسی امت است فریاد کشیدن نور دیده من بحشر
کن ببین گناهکاران امت مرا که چگونه در اضطراب اند حال آنکه شب‌ها و روزها گریه کنند که بر
حسین تو میباشند بعد زینب برخیزد پیراهن خون‌آلود حسین را در بر کند تا نزدیک میزان احسان رود و خون
حسین را بدست دهد [illegible] عاصیان امت را شفاعت نمایم و فاطمه آواز [illegible] و [illegible] بحشر او رد جامه نور
دیده خود [illegible] خون [illegible] ناله والحسینا [illegible] کوش تمام خلق [illegible] کرد لرزه
بعرش کبریا در حشر جمیع انبیا او فتد از زمان که بر کف خود سر او [illegible] پیغمبر فرماید ای فاطمه امروز روز نیست که اتش
دو [illegible] کرفته و جمله از گناهان خویش بجزع [illegible] چون در دنیا امید شفاعت از ما داشتند کجا انصاف
است که امروز ایشان را محروم سازیم و اتش جهنم امتان مرا فرو گیرد ای بابا از رحم و مروت این است که
شاعر کفته تا سر تشنه لبان وارد محشر نشود زاب رحمت کلوی تشنه لبی تر نشود سببی ساخت خدایا
که حسین بن علی شافع شمر جفاجو با اخر نشود پیغمبر فرماید ای [illegible] یاد داری روز دنیا روزی که [illegible]
شهادت حسین را بتو دادم که [illegible] از واقعه کربلا شد و [illegible] شفاعت عاصیان امت بفضل الهی راضی کردید
امروز [illegible] صابر باش و حال آنکه انتقام نور دیده [illegible] خواهد کشید ای فاطمه خدا را قسم بده
بخون فرزند [illegible] نور عین علی اکبر [illegible] شهید اکبر از گناهکاران امت [illegible] درگذرد
[illegible]
[illegible]
[illegible] حکایت عالم ذر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

از باغ جوانیش رطب [illegible] علی اکبر [illegible] تنها در عزا و مصیبت دار
شد کوثر [illegible] بسند مجالس [illegible] خداوند عالم خلق
کرد در بهشت درختی که چهار هزار شاخ داشت و آن را شجرة الیقین نام نهاد پس خلق کرد نور
خاتم انبیا محمد مصطفی [illegible] در ذات آن نور را بر آن شجره قرار داد و نظر رحمت بر آن نور [illegible]
[illegible] حیا تمام اعضاء آن [illegible] از عرق سر او ملائکه خلق شدند از عرق روی او عرش و کرسی
و لوح و قلم و شمس و قمر و کواکب [illegible] حجابات [illegible] آسمانها خلق شد از عرق سینه او پیغمبران و علما
و صلحا و شهدا و اتقیا خلق کردیدند [illegible] بیت المعمور و کعبه و بیت المقدس و مواضع متبرکه
دنیا خلق شد [illegible] از عرق او خلق شد [illegible] از عرق دو پای آن خلق زمین [illegible]
[illegible] کدام عضو از
[illegible] بعضی سر او [illegible] در دنیا سلطان و خلیفه شدند و بعضی پیشانی او را دیدند امیر
عادل کردیدند بعضی دو چشم او را [illegible] کلام الله [illegible] بعضی [illegible] او را نقاش کردیدند
بعضی کوش [illegible] سمیع شدند بعضی [illegible] حکیم شد بعضی [illegible] لب [illegible] شدند
هر که دندان [illegible] زبان او [illegible] رسول [illegible] شجاع [illegible]
[illegible] اصابع انگشتان او [illegible] هر که [illegible] مواضع کردید بعضی
[illegible] ملتفت [illegible] کردیدند آنگاه خطاب مستطاب از جانب رب الارباب
بجمیع مخلوقات رسید که الست بربکم [illegible] تامل عرض کردند
[illegible] امت [illegible] کفتند [illegible] ایشان سابقه
کردید بعضی مطلقا انکار نمودند [illegible] آنگاه خطاب رسید
یا محمد [illegible] پیش از همه مخلوقات [illegible] اقرار [illegible] نور را بر جمیع بندگان
خود [illegible] نور را چون [illegible] نهاد [illegible] نام
قرار دادم [illegible] محمود [illegible] خواندم و نظر رحمت بر ایشان [illegible] مخلوقات خود
[illegible]

اورث باولاد او رسید همه مصیبت را بسینهای خود بر خود قرار داده ام هرکه عصیان را بکند
اورا باتش بسوزانم الحال چون امتان تورا دوست دارم نمیخواهم باتش غضب من بسوزند
جام بلائی بجهة امتحان خلق کردم میخواهم بدانم کیست نوشندهٔ انجام بلا که امت تورا بان
واسطه از اتش خریداری نماید چون انخطاب امد اول حضرت ادم لب بر انجام نهاد بقربانی کرد تا
شد نوح هم بانجام نمود غالب بیچش طوفان امد حضرت ابرهیم از دی و هبل بان نکو دید گرفتار
نار نمرود شد ایوب بکیوان دو اشد طعمهٔ کرمان کردید هود امین بر صبا زد ابسر عوض شد عیسی
دو طلب کردید برسر دار امد و هم چنین پیغمبران یک یک خواهش ان نمودند تا امتان
نوشیدن نداشتند تا نوبت بجام پیغمبران رسید لبی از ان نه نمود گرفتار ابو جهل لعین
وسایر مشرکین شد امیر مومنان جرعهٔ از ان نوشید سر با زمحراب عبادت کرد بامام حسن از ان
جام زهر بلب دهان برد یکصد و هفتاد پارهٔ جگرش از دهان ملعوم بطشت ریخت اما چون
نوبت بمظلوم کربلا رسید قدم مردانگی راست نمود خواست انجام را تماشا نموده سر کشد ندا
رسید که یا حسین شرطهائی در انجام بلا است عرضکرد بدانم یا شرطها ان را بجان خریدم
امت جدم را جمیعا از اتش خریداری مینمایم ندا رسید یا حسین مردان امت سنی زنا بجه بینا
پیغمبری عرضکرد بجان خود و برادر عزیزم عباس و سایر شهدا ندا رسید جوانان انها را بجه
پیغمبری عرضکرد بجوان هیجده ساله علی اکبر و قاسم نوداماد و سایر جوانان ندا رسید که زنان
معصیت کار انها را چه میکنی عرضکرد باسیری اهل بیتم ندا رسید که اگرچه اطفال گناه
ندارند ولی انها را هم باید خرید عرض کرد با صغر شش ماهه و جعفر شش ساله ام ندا رسید من
هم قبول کردم بنویسید در این محضر و مهر کن نوشت مظلوم کربلا حاضر شدم حسین بن علی بن
ابی طالب خریداری امتان جدم را از اتش جهنم نمودم بعد این بها پس ان محضر را بدست
جبرئیل امین سپردند چون مظلوم کربلا در دنیا بوجود امد جبرئیل امین ان محضر را بدست
بسید المرسلین نازل شد عرض کرد حقتعالی سلام میرساند و میفرماید تو دعا کردی تا چنین
شرطی کرده ازاد پسر حسین قبول دارد یا نه حضرت رسول ص ندا انه حسین را در بغل گرفت د

و فرمود تو ردید جبرئیل از تو چنین خبر میدهد مظلوم کربلا بسم گشود و عرض کرد یا جداه
هزار جان من فدای امتان تو باد جبرئیل ان محضر را بدست پیغمبر داد و عرض کرد چون اقرار مدعی
شنید حضرت بفرمایند پیغمبر گرفت و بدست علی داد او هم مهر کرد و بدست فاطمه داد از دو واقعه
مطلع شد گریست ولی بجهة شفاعت مهر کرد گرفت و بدست حسن داد او هم مهر کرد باز برسم
امانت بجبرئیل بود تا ظهر عاشورا چون مظلوم کربلا بخون خواهی شهیدان شمشیر کشید
با کفار اشرار کرم جدال و قتال بود و بمرحله ده هزار نفر مانند برلشکر ان مهر محنت هباهو
الامان الامان صدا الحمد لله مراز ان سپاه بلند شد و بضوان چون گشت روز وعده
دید او حق در اد ... از مرکب بزمین افتاد اول ز سر و قامت اکبر طلع برید اول ذبیح
بروی برسر کوهی ... عباس ... زمین سر جدا کرفت
... ملعون نازک علی اصغر
... چون گشت ... سر ... دست خنجر
بر مخنجر شمر دغا کرفت ... جبرئیل ... محضر را
بجناب ... رب العالمین که بشرط و وعده خود
وفا کردم تمام برادران و جوانان را دادم اینک عیال و همه اسیر خود با بدن پاره
پاره بجا مانده ام اینک من و این شمشیر اشقیا مدهوش انکه از مال و زن و فرزند بجاه
جان گذشت انکه یک از اسیر ... انکه راضی بر رضا دوست بود
از هر جهة بهر جانان با کی از تیر یا دشمن نداشت انکه هر خشک تیرا باعث احیا بود
در بر کفار جز لب خشک چشم تر نداشت انکه تنهائی همی اصغر فدای دوست کرد بهر جانان
او دریغ از جان چو اکبر نداشت انستی کو از ثریا تا ثری بود فخر مر بجای جز سبو لب تشنه
کافر نداشت انکه عالم بود در شفاعت و باو در دیگا و بحر بر دیگ فاکس نداشت ان نبی کش
هم چو جان پرورد در بر فاطمه تا سر زد از افتاب ورا بیکی تن برنداشت از ترحم لطف نادر
خیر النساء ... شمشیر و تیر و نیزه و خنجر نداشت جبرئیل از دست جان عرضکرد ... قبول کردم فرمایا

علی اصغر هنوز باقی است مظلوم کربلا عنان اسب برگردانید بخیمه گاه امد فرمود
ای مادر علی اصغر بیار آن طفل شیرخوار مرا تا او را سیر ببینم مادر علی اصغر آن طفل را فی الفور
پیچیده بدست حسین داد حضرت نظر بجانب او نمودند دیدند لبهای آن طفل از بیشیری کبود شده و
از تشنگی شیر در پستان مادرش خشکیده دل حسین بدرد امد آن طفل را در عبا و زیر ردا
گرفت و بجانب میدان نهاد و فرمود شعر اخوم سلالة الرسالة کاینات لب
تشنه دریا شنا با مخدرات تشنگان پسر دختر مشند اینها همه بنین سول بابنات
نوسیم اگر بنات آه بر کشند از آه شان زبانه سوید دگر بنات حضرت فرمودند یا قوم انتم کفرة
ام مسلمون بعد ایقوم شما آیا کافرید یا مسلمان گر نعم من یهودیم شما کافرم در هیچ ملت طفل
شیرخوار کشته نکردند ایقوم یا وران حرا کشته اید اسیر شده بزم کرده با این طفل شیر خواره چه
گناه اصغر زتاب تشنه بی حلق نازکش امان بیرحم ملتفتها و بروایت ملعون حرمله بن
کاهل ملعون در نزد ابن سعد بود گفت یا امیر اذن بیابیکه من این بچه را بقتل رسانم
ان ملعون اذن داد ان دو شیا ازل داین برکمر سه شعبه برداشت و بزهر آب داده بود در چله
کمان گذاشت و سفیلکی نیر گلوی علی اصغر انتظار داد و گفته یا حسین نیر بستان این نیر را
دهان نمود واویلا آن نیر حلق تشنه علی اصغر صغیر آمد از سلفه او را از کلویش گذشت
و بباز و حسین نشست نعوذ فضا انصار بر او افغند نلت کنند خون خوش در رکسید کمان برفشاند
در ویش بر نمیرش دمید نیر جفا و نشانه ادم ببر حلق تشنه طفل حسین علی اصغر گشته نمود
نر باز و شاه تشنه لبان فضا بین که بیاد تیرهمزند و نشان دل حسین بند واسله
نظر بسوی آن طفل نمود فرمودی یا دلبری قتل الله قوما قتلوک پس با سمان ابر او برده عرض کرد خدایا تا شاهد که
بعمل خود کردم ایقوم بیهله کوچک ما رحم نکردند شهر آن طفل معصوم در زمین کربلا دفن نا شه
مسالح نیست میان نفته سوختی دند تشنه بخیمه کاه آمد حسین مادرش در زمین ببا طفل خود را بنا
کها و را سیراب کردم کوچک علی اکبر دیده و زین هم را کوچک کبابه از داغ حرارتش خوت
نماید جان مادر را چه حالت داشتند که بلا تا زار مادرش اصغر نظر چون کرد از غم جگر خون اصغرا

مادر علی اصغر انفند نیر چون را از نیر دوزخ بچه بر دور گهواره آنها اهل حرم بر دور
آن طفل صغیر جمع شدند چنان شیون و گریه و زاری نمودند که شرح نتوان کرد مجلس ششم در
بیان اصحاب کهف و مصیبت امام مظلوم کربلا و اسیر ببرند حضرت
تا خبر و امدن شہیر بهند کاه محتشم برخوان غم چه عالمیان را صلا
زدند اول صلا بسلسلہ انبیا زدند نوبت با ولیا چه سیدا سما طبید زان ضربتی که بر
سر شیر خدا زدند اند که جبرئیل امین بود خادمش اهل ستم بپهلو خیر النسا زدند پس
آتش زاخگر الماس ریزها افروختند بر حسن مجتبی زدند وانگه سرادقی که ملک محرمش نبود کندند
از مدینه و در کربلا زدند وز تیشه ستیزه در انداشت کوفیان بس نخلها زگلشن آل عبا زدند پس
ضربتی کزان جگر مصطفی درید بر حلق تشنه خلف مرتضی زدند اهل حرم دریده گریبان گشاده
رو فریاد بر در حرم کبریا زدند روح الامین نهاده بزانو سر حجاب تاریک شد دیده خورشید
افتاب در فصول وارد شده که بعد از انکه دقیانوس مسلط بر روی زمین شد مدت پادشاهی نمود علو
رفعت کرده دعوی خدائی نمود شش نفر مقرب و بودند که همیشه در جلو تخت وایستاده بودند تمام خلایق را اغوا
نمود و انشش نفر مقربان او با یکدیگر الفت داشتند و هر دو خانه یکی مهمان بودند قضا را روزی تا
تملیخا که بهتر ایشان بود بود ندهر شش را نزد باهم نمودند که باید این اسمان بار فعت واین ارض با وسعت خالقی
داشته باشد سوا دقیانوس چو هر یکی لشکر با خود گفتند خدا جو در اینهمه ممکن نباشد دفت انکه
از دقیانوس فرار کرده روی بخدا دوم برخواستند ببهانه کوی باختن از شهر بیرون شدند و نامهای ایشان
تملیخا و مکسلمینا و مرطونس و ساشوش و کشطوطونس و بطلونوس و طونس بود و شهری که مسکن
داشتند افسوس نام داشت جهلا و فتند بعد از یکشبانه روز اسبهای ایشان مانده شده عنا کردند بیابکوه
شادی رسیده گرسنه و تشنه شبانی پیدا شد ایشان ازو شناخت گفتند من شمارا از خدائی دقیانوس کریخته
میبینم گفتند ایمرد شرم دارد دقیانوس کدام سلک است خدا اسمان و زمین ستایش کن شبان گفت من
هر سال ایشان بیجز دوم این نیت صبر کنید تامن این گله را بصاحبش برسانم و منهم باشما باشم قبول کردند شبان
برفت با زامد سک شبان هم از عقب او همی امد هر چه او را ازو دور کردند برنت سنگی بجانب او

ادا انداختند بحکم خدا زبان او باز شد گفت چرا مرا از خود دور میکنید منهم طالب انچه شما هستم که مرا
منع کرده ایشان از این سخن شاد شدند و او را بردند و نام شبان مکسلمینا و نام سگ قطمیر بود پس رفتند تا بکوهی که
در ان غاری بود رسیدند شب در ان غار شدند و گفتند ربنا رب السموات و الارض ربنا اتنا من لدنك رحمة
و هیئ لنا من امرنا رشدا ندائی از کهف شنیدند که ینشر لکم ربکم من رحمته پس در غار سر نهاده از تعب راه
خفتند سگ ایشان بر در غار دو دست بر زمین و سر بر دست نهاده بخوابید کلبهم باسط ذراعیه بالوصید
فضربنا علی اذانهم خواب را بر ایشان گماشت چنانچه سیصد و نه سال در خواب بودند سنگی در غار را گرفت و
در زمانی داشت که باد بر ایشان میوزید برابر بنات النعش بود که افتاب بر ایشان نتافتی و هر سالی ملکی با امر خدا او
ایشان را پهلو بپهلو میکردانید که جسدهای ایشان بی حس نمانند و در اینمدت بدنهای ایشان صحیح بود چشمها
کشاده گویا نگاه میکنند جامهای ایشان کهنه شده نه بدنهای ایشان اما دقیانوس در عقب ایشان امد و حکم کرد
در ان کهف را باگچ و اجر محکم کردند مدتی نگذشت که بجهنم واصل شد و زمان تغییر یافت و حضرت عیسی
مبعوث امد چون اراده خداوند تعلق گرفت که ایشان را بیدار کند برخواستند نشستند بیکدیگر سلام کردند
گویا یکروز خفته بودند یا بعضی یکروز پس بچشمه طهارت بیرون امدند دیدند چشمه ابی بود خشک شده و درختی بود
قطع شده در تعجب ماندند چون گرسنه بودند گفتند یکی باید بشهر رفته نان گرفته بیاورد تملیخا برخواست لباس شبانی
را پوشید که او را نشناسند و از کوه بزیر امد در شهر شد بلد شهر برگشته تعجب کرد در دکان خبازی شد و درهمی داد
که نان بگیرد خباز دید سکه دقیانوس است براو در اویخت که از گنجی که یافته مرا هم بهره بده او گفت من گنجی نیافتم
این پول را سه روز قبل از این در این شهر فروخته ام مجملا رفته رفته مردم برد و او جمع شدند و اسیر او را
گرفته در نزد پادشاه بردند و واقعه را باز گفتند سلطان گفت ای مرد خمس این گنج که یافته بده باقی مال تو باشد قسم یاد نمود
که من گنج نیافته ام انگاه کیفیت نقل نمود حضار در تعجب ماندند پادشاه گفت ایا در این شهر کسی را می
شناسی چند نفر را نام برد مردم گفتند اهل این زمان نیست ملک گفت ایا تو در این شهر خانه داری
گفت اری روان شد همراه امدند تا در خانه خود دید وضع ان گشته اما شناخت گفت اینخانه منست
چون در را کوبیدند مرد پیری بیرون امد گفت جرم من کدامست که بر در خانه من ازدحام است
گفتند جرمی نکرده این مرد میگوید اینخانه از من است گفت اینخانه از پدران من بمیراث رسیده تملیخا گفت صد

در اول از من بود پیر گفت نام تو چیست گفت تملیخا پیر داخل خانه شد ولوحی بیرون اورد که نامهای
اصحاب کهف در ان ثبت بود و پیش ملک تملیخا ملک یك یك نامها صاحب نامها را جویا شد گفت در
غار کوه هستند پیر بوسه بر دست و پای تملیخا زد و گفت تو جد منی انگاه ملک صورت او را بوسید بارکان
دولت گفت که انها را بیاورید تملیخا گفت شاید از ازدحام شما بترسند که دقیانوس است انکه ما هستیم
ترا اینکه نامی بردم و حکایت را بایشان بگویم گفتند برو پس تملیخا جلو رفت داخل غار شد و قصه
باز گفت که ای برادران خواب ما سیصد و نه سال بود و واقعه چنین است اینك پادشاه و مردم بدیدن ما
می ایند گفتند ما را بفضل اللهی و انگشتها گردید پس دست بدعا برداشتند که الها ما را ب
حال اول برگردان اجابه شد باز بخفتند بخواب رفتند سنگ در غار محکم شد چون سلطان و خدام بانجا
رسیدند انچه تفحص کردند در غار را نیافتند دانستند که این بنی بود از جانب خدا پس در انجا مسجد بنا کردند
و ایشان در انمکان در خوابند تا روز قیامت مؤلف گوید مفصل این حکایت در انوار المجالس نوشته ام
اما حکایت مظلوم کربلا عجیب تر است از اصحاب کهف چنانچه سر بریده انحضرت در بازار کوفه مکرر
میفرمود ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من ایاتنا عجبا ای شیعه اگر جسد اصحاب کهف را
مدتی که پهلو بپهلو میکردانیدند که فاسد نگردد و صحیح بماند خدا جانهای شیعیان را بفدای جسد این
مظلوم بگرداند که بعوض گردانیدن جسم شریفش از روی خاك در ریگهای گرم کافران و ظالمان امت
جسد اسبها خود را بر بدنش میتاختند کجاست محنت این مظلوم و اصحاب کهف چون ایشان از دقیانوس
ترسیده جستند کسی انها را شهید نکرد این مظلوم چون از یزید نترسید جستن او را با بیست و هفت خواری
شهید کردند جوانان شیر او را در پیش چشمش پاره پاره نمودند کسی متعرض اهل عیال اصحاب کهف نگردید کسی
بر بدن ایشان نتاخت از کدام یك از مصائب این مظلوم باز گویم که زبان از شرح انها عاجز است مدهوش
با بیند عصمت چه حسین خود قطع نظر از ما سوا باید داشت اند طلب دوست دست دشمن چادر اسیر
نیز باید داشت از بهر نجات شیعیان هم چه حسین خود را ببلیه مبتلا باید داشت زنجیر جفا بگردن
از بهر رضا باید داشت در کودکی ذکر بلا تا در شام تن در زنجیر جور اشقیا باید داشت چون کوفیان
بی دین و شامیان لعین کردند انچه کردند و نور دیده پیغمبر خدا را بدرجه رفیعه شهادت رسانیدند و صوات

محترمه او را اسیر و دستگیر نمودند و سرها نو باوه باغ رسول بر سر نیزها نصب کردند و آن نقشهای پیکر
از کلی تازه تر بود از تیر و خنجر و شمشیر پاره پاره بر سر خاک بریگهای گرم کربلا انداختند و جسدهای پلید خود را دفن
کردند چون پیکرها را پاره پاره دیر نوک نیزها سرش کو هم ز سر گذشت سرش از پیکرش کر کوهم از سر او را
برید شمر در پیش چشم زینب مظلومه خواهرش کر کوهم از تن او کرد ابن سعد با خاک ره بضرب سم
اسب هم سرش ابوا ویلا را مصیبتا ایا تدفرزند پیغمبر اتفاق نبود که نعش او را بخاک پنهان نمایند با ین
بی دیانی هم اکتفا ننمودند کینه دیرین را اشکار نمودند ابن سعد بعیا حکم کرد بروایتی ده نفر میخ بر اسبها
زدند و اراده نمودند که آن بدنهای شریف را پامال سم اسبها نمایند بنا بر روایت دیگر شرم از جد حسین
ننموده آنچه خواستند بعمل آوردند چون خود آنحضرت میفرماید انا السبط الذی من غیر جرم قتلونی و بجرد
الخیل بعد القتل عمدا سحقونی لوالد المولف نعل میخ تازه بر اسبان زدند انتهی بر خرمن ایمان زدند
مولف گوید که بهمین سبب جای شریف مظلوم کربلا با یاد آن و جان نثارانش ممزوج بخاک کربلا گردید
بوی عطر از انخاک پدید آمد شفای امراض مختلفه گردید و خواصها بسیار داد و آن بظهور رسید بروایت
دیگر چون اراده این عمل نمودند و اسبها خویش را نعل بند کردند فضه خادمه از آن نیت مطلع گردید که
این بیشرمان چه خیال دارند لرزان لرزان نالان گریان بخدمت خواهر خواهر شاه تشنه لب
علیا جناب زینب آمد و واقعه را باز گفت سر باز فضه ازین خبر آگاه شد غرق در دریای فغان واه
شد حالی چگونه دل دختر تاب آورد و خواهر چگونه بشنود که بر جسم برادر شل حسین را پامال سم
مرکبان بر بیند کی دست خاک کربلا را بر سر خود ریخت و بنوحه و ندبه نمود که جد المنین دین کسیخت
گویا میگفت غمنا ایفلک ازستمت سینه بفریاد آمد از تو بر آل علی بین که چه بیداد
آمد خواستی تا که شود شاد دل ابن زیاد دل اولاد پیمبر ز تو ناشاد آمد دم قتل حسین داد ز
کین ابن زیاد باین کز بن بند چه بر خسرو آزاد آمد باز از صرصر کین دوجه آل رسول بنگر فصل
خزان زاکل شمشاد آمد اندرین دشت بلا با سپه کوفه شام ظلم هر جی کین بین که بامداد آمد
فضه عرض کرد فدایت شوم هرگاه اذن فرمائی من درین صحرا دو روز قبل از این شیری دیدم خفته بود
بروم به بینم اگر بیجا خود هست او را با آن بطلبم تا بفتنگان شهیدان آید و حراست این کشتگان نماید

زینب او را اذن داد فضه روانه شد تا بکنار شیر رسید ایستاد گفت ای شیر حضرت شیر خدا تو را
رسانده و میفرماید مادر این صحرا فرزندم باره فرزندم امیر المؤمنین را اراده دارند جسد پسر شیر خدا را
پامال سم مرکبان نمایند این کشتگان را نگذاری که ... زینب عرض بر من چون ....
... سینه آن شیر خاک شد از عرش فرزندان ... پاک ... بروید
... گفت که ... شیر چون ... شهید ... زخچیان او پاشید از
... خواست ... کل خاک برسر میریخت و کریه
و خروش مینمود تا رسید بالای نعش فرزند شیر خدا جسم پاره پاره حسین را شناخت هفت دفعه
بر دور نعش مطهر آنحضرت گشت و بر سر خاک افشاند بلکه از دندانهای خود بر پیکان تیرها را از
بدن شریفش بیرون میکشید مگر ... نیزه میگوید مخفی اینسر که زینت دوش رسولخدا
بود ... کرد ... خیر النسا بود ایا روا بود که بمیدان کربلا بی یار و بی برادر و بی
اقربا بود چون آن ظالمان اینگونه یاری از شیر دیدند عزم خود را فسخ کرده بمکان خود برگردیدند
و چشم از آن عمل شنیع پوشیدند و بروایتی دیگر آن عمل را بجا آوردند سرکش در خون خویش غرقه
شد انگشتر که مهر او بر ساحل نجات ملک سفینه بود بستند نعل مرکب خود را و تاختند بر
سینه که علم خدا را خزینه بود مجلس هفتم در بیان طلاق دادن عبدالله
... از زوجه خود ام لیلی ... جناب مظلوم کربلا او را ... نکاح کردن ...
و ... شب ... آگاه ... در شب ... نمودن ...

ای چرخ از کمان تو تیر رها نشد کاز آه دل نشانه بلا نشد دور تو بر خلاف مراد است که
دو تیغ بر کاسه ما ... کامت روا نشد از بو البشر گرفته بگو تا بمصطفی انکس که از تو خسته
تیغ جفا نشد ادم نشد قتیل ز تیغ جفا نشد ادم نشد جدا ز تو از گلشن بهشت یا نوح
از تو غرقه بحر فنا نشد عیسی نکشت بسته دار تو چرا نشد یحیی نشد قتیل ز تیغ چرا نشد دندان
مصطفی ... شکست ز تو یا حمزه از تو خسته زخم عدا نشد ... از تو یار ... حیدر

دریغ یاد ز دل حواله خیر النسا نشد — این طشت دار کون مگر ز جیله ها تو — در طشت پاره جگر مجتبی
نشد با اینهمه تطاول با این همه خلاف ظلمی بیان واقعهٔ کربلا نشد کار نکردهٔ که توان باز
گفتنش ور باز گفتمت نتوانی شنفتنش در خبر است که عبد الله بن سلام یکی از دوستان لشکر معاویه
بود در کوفه و زنی داشت زینب نام که بسیار جمیله و خوش صورت بود چنانچه حسن صورت او طعنه بر
خورشید و ماه زدی و حسن و جمال او مشهور آفاق بود یزید ملعون آوازهٔ حسن او شنید و عاشق او
گردید چنانچه کار بر او صعب شد معاویه علیه الهاویه از این واقعه مطلع گردید به یزید گفت صبر کن و این
راز را پوشیده دار تا من تمهید او کنم پس عبد الله را طلبید و محبت زیاد بار نمود و گفت من میخواهم دختر
خود را بعقد تو در آورم عبد الله خوشنود شد پس معاویه دختر خود را تعلیم کرد که هر کس از تو اینچنین را
بپرسد بگو اگر عبد الله زن خود را طلاق دهد دیگر بار رجوع نکند من با او شوهر خواهم کرد چون
عبد الله این مطلب را شنید زینب را سه طلاق گفت معاویه چون شنید بظاهر اظهار غم کینه نمود
و در باطن خوشنود گشت چون با دختر گفت بتعلیم پدر گفت کسیکه زن طلاق گوید من با او شوهر
نخواهم کرد عبد الله از واقعه نادم شد اما علاجی نداشت چون عدهٔ زینب بسر آمد معاویه عمرو
عاص را بکوفه بخواستگاری زینب فرستاد بجهة یزید عمرو عاص وارد کوفه شد در این وقت امام
حسین در مسجد تشریف داشتند حضرت از او جویا شد که بچه امر بکوفه آمدهٔ عقیل خود باز گفت از واقعه مطلع بود فرمود
بجهة من نیز از زینب خواستگاری کن قبول کرد و بنزد زینب رفت و گفت من از جانب سه نفر خواستگاری آمده‌ام
اول یزید بن معاویه دوم حسین بن علی و سوم خودم زینب گفت بشور و مصلحت تو کدام را اختیار
کنم جواب داد اگر دنیا خواهی یزید و اگر آخرت خواهی حسین و اگر نه دنیا خواهی و نه آخرت مرا زینب گفت
حسین را اختیار کردم عمرو عاص گفت حال که چنین است من مکرر دیدم رسول خدا را که لبان حسین را
میبوسید خوشا بسعادت تو که لب بجای لب پیغمبر نهی پس حضرت او را نکاح کرد بعد از چندی
عبد الله بن سلام فقیر و پریشان شد در مدینه آمد عبد الله نزد حضرت رفت گفت من در زمان وصلت
زینب جوهری بزینب سپرده بودم از او جویا شوید هرگاه دارد آن را بمن بسپارد که حضرت از
زینب پرسید گفت موجود است پس در پس پرده آمد خواست آن را رد کند عبد الله از فراق زینب

بگریست حضرت او را طلاق داد بعد از عده بعبد الله عقد بست و زینب باقی عمر را با شوهر اول
بسر برد قصد حضرت این بود که زن بشوهر اول خود برسد و اهل تواریخ گویند که عداوت
یزید ملعون نسبت به سید الشهدا همین مسئله بود تا آنکه تلافی نمود و کینه و بغض خود را ظاهر
ساخت حکم بقتل آن حضرت نمود و لشکر فرستاد تا جگر گوشهٔ رسول خدا را با لب تشنه در صحرای کربلا
سر بریدند آیا عجیب است رسول خدا را نسبت بحسین بنظر نیاوردند مگر این حسین قرة العین پیغمبر نبود که
آن حضرت همیشه میفرمود حسین منی و انا من حسین آیا دل کوفیان بر آن بدنهای پاره پاره نسوخت و حال
آنکه دل نصاری و مجوس با آنکه خلاف ملتند بر او میسوزد — مدهوش معمار ز ظلم صراح جفا و
ستم چه بهت ظلمی بنا چه خانهٔ کربلا نکرد — در دهر کدام عاشق کسی چو حسین دیگر یکباره مال و جان
و سر خود فدا نکرد — آن سر که بود همسر احمد چرا کسی — در راه عشق زیب سر نیزه ها نکرد — آن پیکری که
پرورده ذات خدا بود — چون او کسی نشانه تیر بلا نکرد — شاهی که بود جهان جهان جان بعشق داد بی
مدعی ز عشق جو ادعا نکرد — روایت است که چون سر دستهای باغ جنان یعنی بدنهای شهیدان را بی غسل
و کفن در صحرای کربلا انداخته رفتند و چشم از نماز مادر حسین پوشیدند یکی از بزرگان نصاری مر تجارت پیشه
کوفه میرفت و آن شخص زنی داشت و کنیزکی همراه داشت در شب دوازدهم محرم گذار ایشان بکنار شط فرات
افتاد ایشان را در آنجا مقام داد چون شب را مدان زن نصرانیه کنیزک خود را گفت که امشب شب بسیار
خوبی است نور ماهتاب عالم را منور گردانیده نمیدانم این صحرا را چه نام است که دل من بسیار غمگین شده
برخیز تا باتفاق یکدیگر این صحرا را در بیم شاید کسی در این شب بدان تفرج کرد پس باتفاق
یکدیگر راه صحرا پیش گرفته بعزم سفر میرفتند ناگاه گذار ایشان بقتلگاه شهیدان افتاد دیدند کشتهای
بسیار بیسر در آن بیابان پاره پاره افتاده و هنوز خون از بدنهای شریف ایشان میریزد و بوی
مشک و عبیر از آن صحرا میاید زن نصرانیه از دیدن تکبیر گفت سرش بنگر سوی مردم چشم خود که چون
از عضو عضو مردش چشمه چشمه خون — وان عضو عضو لرزد جزو جزو خاک — زان چشم چشم دو
زمین کشته لاله گون — یک پشته کشته بر سر هم بهر کو دشت — بر پشت ما است ز غمشان کوه بی
ستون — دارد ستاره شمه شط مر چشمشان — تو مبکه چون ستاره بهر قوم رهنمون پس زن

نصرانیه با کنیز خود همه بشوند که ایا دانا این همه سر چیده داده که این تازه سرها گلشن ایجاد را از بهشتم
که این ماتم نموده اند ندانم این کشتگان از چه ملت و طایفه اند که با این خفت و خواری شهید گشته اند همه را
بسر کردید که ناگاه نظر آن کنیزک بنعش قاسم داماد افتاد که همچو شاخه شمشاد بر روی خاک افتاده شیخ
محمد علی یکی از آن نعش حنابسته جوان سرو قد دلربا بود ولیکن از ضرب نیزه پاره پاره بدن نازنین
قرین بوده از شماره نمیدانست این زینب شمشاد بیشتر کربلا که کردید داماد کنیز بسر نعش مطلق
نشسته فریاد بر آورد که ای بی بی بیا نظر کن که بدن تازه داماد برادر اینجا کشته اند که حنا داماد بی بی
و پیدا کرده زن نصرانیه خواست بر سر نعش قاسم بیاید که دو نعش هیجده ساله حسین علی اکبر افتاده فریاد
بر آورد که ای کنیزک تازه جوان بکر در اینجا کشته اند سر او در این بیداد که مانند سرو باغ جنان در خون
خود طپیده کردید که بر آن بر بالای سر این پیکر بیت خوابی شده است نعش وی از ضرب نیزه ...
خون آلود بر خاک افتاده مکر که موسم عید قربان است نکرده ... بر او دامن افشان ... زمین
مکر که داماد ... خارج ... زن نصرانیه با کنیزان خود بان شهیدان کریه میکردند که
آن کنیز دستها قطع شده حضرت عباس را بنظر در آورد دید که دست ندارد فریاد کرد که ای کنیز بیا که این
نعش بی دست را پیدا کردم در اینجا افتاده بخون غلطیده ... بکنار فرات چون ... ابد ...
بکه را دیدند یوسف ... بکجا بیعقوبش ... ای کنیز ... من انکه علم دار ... امیر ... بود
نیزه شده از کوه افتاده و مثل ... قمر ... افتاده پس کنیزان دستها بریده و دست
بریده نعش عباس آمد و دربها گوهر گذاشت و شمع بکریه ... یاد ... کردید که
شدند پر از خون شیر خوار حسین علی اصغر را دید بر روی خاک افتاده بر سر زد و گفت ای مادر ...
این طفل را بر داشت و گفت ای بی بی بیچاره ... این را از ... در روی زمین ... کردیکر ان کتاب ...
اندایا این طفل چه کناه داشت بیا نکته ... شیر خوار حسین کفت ندانست که فواید ... کدام چمن
شکوفه چمن کیستی بکو با من که از پیکرت از بای ... خوش است نور است ... چنین حال ماند چون است
کشته شد تو بیقین در اهل ... بیست ... ملت ... این کیست ... نبود نور امام ...
بی ما ... که ... از دست ... بشارت دهند ... درد ... فاطمه زهرا را دیدند

که بر سر ... با پیر روی خاک افتاده طاقت بر ایشان طاق کردید سر بالا کرده عرض کردند بار الها مارا از احوال
این کشتگان آگاه کن ندائی شنیدند که همین نعش برخون که در تو دارو ایستاده اگر بهشت و نبودی نه آسمان و نه زمین و نه ما
بینهما خلقت نمیشد این فرزند پیغمبر آخر الزمان است زنان نصرانیه بیهوش شدند چون بهوش آمدند زن نزد شوهر آمد
و واقعه را باز گفت و از معجزه حضرت بعد از گریه بسیار مسلمان کردید. مجلس هشتم در بیان سوال سلمان فارسی
وسوال او از میت حکایت زن خولی وعزادار کردیدن غمناک
بود زجو جفا مقتل زینب خون شود از غم دل مکتد زینب کردش به بتا اسما جفا جو سوی
در برج اختر زینب کشته شد از تیغ و نیزه اعدا عابدا از ظلم شش برادر زینب از الم ... داغ تا
جوانان کرد سینه درد کاه ... زینب در صف کربلا ز تیغ مخالف کشته هم کشته ... با ... زینب
کرد نظر چو بنعش ... طفلان شد چو هم خون در دیده ... زینب بود کجا شهر ... کر ... بغارت
شد ... شمر پلید از سر زینب ظلم ... ناز ... بیداد کرد کبود از ستیزه پیکر زینب روز جواباد
با مصائب غمناک بخش تو بر ... معنبر زینب در مجالس از اصبغ بن نباته مرویست که میگوید تنبکه سلمان
ناخوش ... خدا کرد ... مریض شد من بعیادت او رفتم چون مرا دید گفت ای اصبغ شنیدم از رسول
خدا که بمن فرمود ای سلمان هنگام مرگ تو مینی با تو سخن خواهد گفت مرا بقبرستان برید تا به بینم زمان
رفتن من از دنیا نزدیک است پس سلمان را بقبرستان بردیم ایستاد و گفت السلام علیک یا اهل
القبور سیبینی احد رحال قبری شکافته شد جوانی از قبر بر آورد و گفت و علیک السلام یا
سلمان نحن کلنا ... مسعون و بجوابک مسرعون فاسئل عما بدالک سلمان گفت ایها الناطق بعد
الموت اکنت من اهل الجنة بعفوه ام من اهل النار بعدله جواب داد که یا سلمان من از جمله کسانی هستم
که خداوند بهشت را بمن ارزانی داشته در دنیا نیکوکار بودم سلمان گفت احوال خود را از سکرات
موت تا حال بمن بیان کن گفت ای سلمان چون سکرات موت بر من ظاهر شد دیدم شخص عظیم
الخلقت بر من ظاهر شد که مرا بفزع انداخت دیدم اشاره کرد بگوش من کر شد بزبان کرد لال
شد بچشمها اشاره کرد کور شد ای سلمان مثل گوسفندی که پوست از سر آن بکشد جان مرا
میرون کشید اگر یکدم عذابها یکوه میرسید آب میشدند پس صدائی که بر از اهل دعا من بلند شد

ملک الموت بغضب و خشم صورتی [illegible] باشد گفت من بر او ظلم نکردم عنقریب است که بحکم خدا خود برگردم
بشما [illegible] پسران و دختران و خواهران و برادران پس مرا در قبر [illegible] بردند و [illegible] از بدن من [illegible]
در حالتیکه روح من ایشانرا میدید من نظر مینمودم چون مرا در قبر [illegible] نعره از دل من سر زد که
اگر انصاف را بجا آورم [illegible] زمین [illegible] پس غاسل مرا غسل داد و کفن و
حنوط کرد [illegible] توشه من برای آخرت [illegible] انگشتر از انگشت من بیرون [illegible] من داد و گفت
[illegible] خود را [illegible] بیرون [illegible] پسر [illegible]
چوب [illegible] در [illegible] روح [illegible] میگفت یا اهلی و اولادی لا
تلعبن بکم الدنیا [illegible] قبرستان [illegible] ای سلمان گویا [illegible]
ایشان [illegible]
[illegible]
جمیع [illegible]
[illegible]
[illegible] میگفتم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان قبر [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] یا عبد الله [illegible] و رسول
و امام خود [illegible] جمیع اعضا
من [illegible] علی بن ابی طالب در بالین
من حاضر شد [illegible] نمود و فرمود
لا تخف و لا تحزن [illegible] الاسلام دینی و القرآن کتابی و الکعبة
قبلتی و علی و اولاده الائمة احد عشر امامی [illegible] جواب ایشان [illegible] زمین
[illegible] گفتند یا عبد الله [illegible] ماند [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] فتح لها بابا الی الجنة [illegible] بهشت [illegible]
درگشود [illegible] روشن شد [illegible]
بود اینست [illegible] حضرت [illegible]
کند که [illegible] ایشان [illegible] میگویند یا علی [illegible]
اثر [illegible] از اثر شود و اعضا [illegible] اثر [illegible]
آن نمود تا زمین هفتم فرود رود و باز در قبر خود آید [illegible] عالم برزخ [illegible]
ایدا [illegible] عالم [illegible] منکر و نکیر [illegible]
راو را [illegible] و من [illegible] خود از [illegible]
[illegible]
جزا [illegible] خصوص [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] میفرماید
[illegible] الاحسان الا الاحسان [illegible] چنانکه
فاطمه زهرا [illegible]
[illegible] امام [illegible] خوانده [illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible] ایشیعه
[illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] زن مومنه [illegible]
چون عادت [illegible]
[illegible]
ایشیعه چون امام [illegible] سر [illegible]
[illegible] قاسم [illegible] ناله [illegible]

مرده و بود اما کشته بود یا مشاهده نمودن زنان و دختران اسیر خود را با آن حدت و خواری نهی
نهانی از زن خود انستم کو نامرد به مطبخی شد سر در تنور پنهان کرد سری که فاطمه شستشو داده و دید تن نها
انداخت بی آبرو بخاکستر پس زن خولی نزد شوهر آمد گفت ای ظالم این چه خبر است که در تنور ما باشد ای ملعون
گفت تو را بران چکار گفت میخواهم بدانم گفت شخصی بر امام زمان یزید خروج کرده ما بجنگ او رفتیم و او را
کشتیم و عیال او را اسیر کردیم این سر او است من این سر را نزد یزید میبرم تا مرا جایزه بسیار دهد زن گفت آیا
هیچ میدانی که آن خروج کننده که بود نام او چه بود گفت نام او حسین فرزند علی بن ابی طالب بود آن زن چون
این سخن شنید صیحه زد و افتاد بیهوش گردید چون بهوش آمد گفت ای ملعون آیا از خدا نترسیدی و از محمد
مصطفی شرم نکردی که بفرزندش اینستم روا داشتی پس بر سر زنان و گریه کنان از نزد آن ملعون بیرون آمد در
بالای تنور رفت دید آن سر مطهر را برداشت در آغوش کشید زنان مؤمنه را که در آن نزدیکی بودند خبر نمود و گویا
مضامین این ابیات را با سوز جگر میگفت نور چشم فاطمه یک امشبی مهمان ما است ای صبا خفتن امشب را
بغفلت کی روا است میزبانی کرده ام خاکم بسر برد و بخاک ای سر بنهاده ام کز روی بعرش حق ضیا است میزبانی
چون من مهمان چو شاه تشنه لب باز گوئید ای عزاداران در این دور کجا است از زنان مؤمنه بر در او انبوهی
جمع شد بعزاداری آن مظلوم مشغول گردیدند زن خولی میگوید چون پاسی از شب گذشت مرا خواب برد در عالم
رؤیا دیدم نور عظیمی ظاهر شد قطعه ابری بنظر من در آمد دو زن نورانی نازل شدند و آن سر مطهر را در میان
گرفتند و گریه و زاری بسیار نمودند سؤال از ایشان نمودم که کیستید ای خواتین عصمت هاتفی جواب گفت یکی
فاطمه زهرا و یکی خدیجه کبری است دیدم هر دم فاطمه میگفت ای بیم مادر مظلوم مادر دیدم مردان چند نازل
شدند از آنها پرسیدم هاتف جواب داد که جد حسین محمد مصطفی و پدرش علی مرتضی و برادرش امام حسن
مجتبی است دیدم هر یک از ایشان آن سر پرخون را میگرفتند و بر سینه میچسبانیدند و گریه و زاری مینمودند
بعد از ایشان دیدم فوج فوج از ملائکه از آسمان بعزاداری آن سر مبارک میآمدند سر گوش در خواب دید این
حق بین کز آسمان سوزمین ملائکه گشتند پرفشان بستند صف به پیش سر شاه تشنه لب مانند
بندگان که پیش خدایگان گفتند سلام از خدای عرش ای زاده پیمبر مفصوکان مکان ای زنت
کوید من از شرم فاطمه و خدیجه که روی بجانب من میآمدند البته زن خولی را در آن وقت دیدم خون از جد

مادر

و مادر حسین مستوش شد بجهت تجسس آنکه چه جواب بگوید مادر حسین اگر بگوید خون فرزندش نماید این
خواری و مذلت که در خانه او بر سر فرزند عزیزش آمد میگوید چون فاطمه نزد یاران رسید فرمود این
تمنا کن از من آنچه خواهی زیرا که تو را بر من منتی است که زنان را خبر کردی و بر فرزند مظلوم گریستند فریاد
از غربت مظلوم مثل پسر بریده رضوان گهی بخانه خولی نهان بخاکستر گهی بنزد یزید انداخت قفا باشد
گه زچوب خیزران لبان او پرخون گهی نشانه سنگ عجوزها باشد پس ای عزیزه دارانیکه همیشه
عمر در عزای فرزند فاطمه مشغولید از مجلس عزای او گریان و نالید و برا و سینه زنانید شما را هم یقین
است که فاطمه در عالم برزخ و محشر چنین میفرماید الخوش دارید در عزاداری کوتاهی ننمائید

مجلس نهم در بیان حکایت قصاب و حضرت امیر رفیق او و اسیران آل علی در مجلس یزید گفتگو کردن با سکینه خاتون محتشم

کشتی شکست خورده طوفان کربلا در خاک و خون فتاده بمیدان کربلا گر چشم روزگار براو زار
میگریست خون میگذشت از سر ایوان کربلا نگرفت دست دهر گلابی بغیر اشک زان گل که شد شکفته
ببستان کربلا زان تشنگان هنوز بعیوق میرسد فریاد العطش ز بیابان کربلا آه از دمی که
لشکر اعدا نکرده شرم کردند رو بخیمه سلطان کربلا بودند دیو و دد همه سیراب و میمکید
خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا از آب هم مضایقه کردند کوفیان خوش داشتند حرمت مهمان کربلا
مرویست که روزی جناب امیر مؤمنان با برخی از اصحاب در بیرون شهر مدینه نشسته بودند که ناگاه
شخصی اظهار کرد که من شما خانواده را و مهمان را دوست دارم حضرت تبسم کنان فرمودند چنین است
که تو میگوئی دوستی تو بنا بظاهر است بباطن یا میل داری اکرام کننده مهمان دوستی حقیقی ما
را به بینی عرض کرد فدایت شوم کمال احسان است حضرت برخواستند دست او را گرفته فرمودند
چشم برهم نه و باز کن و با فرستادن یک صلوات با هم چون چنین کرد دید در شهری است غیر از
مدینه عرض کرد اینجه شهری است حضرت فرمود از اهل آن سؤال کن از شخصی سؤال کرد گفت
اینجه شهر بست گفت این شهر را جابلقا میگویند از شهرهای مغرب زمین است پرسید از اینجا

تا مدینه

پیغمبر خدا چه مرد مسافرانست گفتند بسیار بمعنی مردی بسیار پرسید که در دل گفت شاید علی را اینجا
انداخت که مهمان اینجا آورد آنکه آرد دیگر اهل عبا خود را نخواهم دید حضرت از ما فی الضمیر
او آگاه شد تبسم نموده فرمود غم مخور فردا ظهر تو را همه بینی خواهم بعد پس بدره زر باو داد
و فرمودند چون دل شکسته شدی بگیر این بدره زر را و در شهر شدم بگذار و تفرج کن و در زمان
مرد شمع مرد قصاب بهشت بدره را باو بده و گوشت بیاور اما از نام من در نزد او ابراز مکن مکو کیست
همراه من آن مرد در شهر آمده بعد از سیر و تماشا قصابی پیدا نمود بدره را باو داده که گوشت
بگیرد مرد قصاب بدر ضرب مدینه است تعجب کنان پرسید که مردم کجائی گفت مردم مدینه رسول
خدا قصاب گفت بگو ببینم علی را دوست داری یا نه گفت چگونه دوست ندارم که سرور مهمانان
است پرسید آیا هیچ علی را دیده گفت چشم من محروم مدینه باشم و آقای خود را ندیده باشم مرد مسافر
گریست و چشمهای او را بوسید گفت خدا ایمان مرا بقدر این چشمها نکرداند که جمال آن والا گهر
من افتاده پس گفت ای مرد من گوشت بتو نمیفروشم امشب مهمان من باش بلکه تا در این شهری در خواهم
بسر برد او گفت نمیتوانم اگر او راضی شود میآئیم قصاب گفت برو رفیقت را هم وعده بخواه آن مرد
برگشت ماجرا را بحضرت عرض کرد حضرت فرمود برو باو اذن بده که امشب بخانه او میرویم مرکز دیده
گفت رفیق من راضی شد که امشب به خانه تو باشیم قصاب خوشنود شد فی الفور بخانه شتافت
تهیه اسباب ضیافت مهیا ساخت چون شام حضرت با رفیق خود بخانه قصاب رفت او را دید که
دست ایشان را گرفته باستقبال بیرون شتافت حضرت داخل خانه شد نشست قصاب برخاسته
خود گفت برخیزد [illegible] از مبادا که مهمانان گرسنه باشند پس زوجه او مشغول ساختن طعام
شد ناگاه کسیه [illegible] قصاب بصفه در آمد که ببیند کیست کوبنده در چون در را باز کرد
دید جلاد غضب سلطانست گفت مطلب چیست گفت پادشاه شهر را امر بعادت شده و اطبا منها
اند علاجش چنین معین نموده اند از سیصد ماه و ماه کم قوی را کردن بزنم و خون او را بمهم سلطان برم چون
بخون کاینه بهر تو شد پیدا نمیشود گفت بگذار در خانه دم که مهمان دارم ایشان را خدمت
کنم آن خون میدهد گفت جلاد گفت چه کشتن تو کاری نخواهم کرد تو که از طفل [illegible]

در بیرون آمد چون آن واقعه را دید آه کشید و گفت به من چه حالت است ... در دل باز دامن
پدرم بر دار اگر مطلب تو همین است من هم دست علی بن ابی طالب را بدست دارم تا پدرم بر دست
گرد مقصود او سر پسر را از بدن جدا کرده و طفل را از خون او در شیشه نموده ... داستان شیعیان خانه
با مرد قصاب وداد که در ظهر عاشورا بصحرای کربلا در وداد آنکه بی کربلا از بین بر خود
علی اکبر آمد یک زمین گاهی که در میان خاک خون غوطه میزد بحسین با علی اکبر گفت ای عالم
در پیش چشمش بنا بر مرد دید لولا المولف اشک از دیده فرو ریخت که ... ... به هم
گریه و عرش و افلاک اما چون مرد قصاب بهوش آمد نعش پسر را بر داشت بخوابگاه برد ... گوشه
پنهان نمود که مبادا مادرش آن نعش بی سر را ببیند یا شیعه غمناک از حال دل او ...
علی اکبر هیچ خبر داری یا نه در وقتیکه نظر کرد بجانب قتلگاه دید حسین نعش پاره پاره
اکبر را در جلو زین ذوالجناح گرفته کاکلهای خونین آنرا نگاه کرد ام لیلا بی حیا با خود در آن
خیمه بیرون انداخت و میگفت ای کاش کور میشدم و پسر خود را باین حالت نمیدیدم کریبان
مادر چگونه حالت تو بنگرم چه ... ای کاش دیده من کور گشت ... یادت بگیر بجام و جرم تمام
صبح تمام عالم را بیا شام کن خلاصه مرد قصاب خوان طعام را برداشته و جلو مهمانان گذاشت آن
جناب فرمودان طفلیکه باستقبال ما آمد اذن ده با ما طعام خورد قصاب دل پر درد گفت
آن طفل طعام خورده خواب نمود حضرت فرمود امیرکرد آن دو طفل نباید ما طعام نخواهیم
خورد قصاب مرد آن طفل با قفا در ناحیه حضرت برد آن جناب فرمود طفلی کو بیا و عرض کرد
او را در پی چیزی فرستادم حضرت فرمود ما هم نباید ست بطعام دراز نمیکنیم قصاب لا علاج شد
بی اختیار اشک از چشمش فرو ریخت از جا برخاست نعش پرخون پسر را نزد حضرت آورد و عرض کرد
امشب این طفل را فدای مقدم شما نمودم مهمان عزیز نمودم خون او را در محبت آن شهر بخشید چون چشم
آن جناب بسر بریده آن طفل افتاد اشک از چشمها فرو ریخت و شروع کرد گفت ای کوه شیعه
کو یا علی طاقت نیاورده سر طفل قصاب را از بدن جدا به بیند نمیدانم علی کجا بود در وقتی
عاشورا که بصحرای کربلا نظر کند هفتاد و دو سر از تن جدا ببیند حسین و سر از او لاد خود ...

نیزه ای شیعه اگر فرزند قصابرا سر برید الهی نبود زیرا که سر او را بنیزه نکردند و در پلیس چشم
اهل عبا شهر بشهر و دیار بدیار نکردانیدند و کسی اسب بر بدن محب علی نتاخت خدا جانها
شیعیان را بفدای بدن پاره پاره ات بکردانند قصاب زینب بند بند چرا هم چنین نوا نکنم فغان بجان
غریبانه نوا نکنم فتاده سبط نبی در کنار شط فرات چرا ز دیده ره سیل اشک وا نکنم چرا
سیاه نپوشم چرا بسر نزنم چرا بنوحه نکوشم چرا بکا نکنم مگر نه حرم زجنش ز تاب یثرب ماست
چرا بزخم تن خسته اش دوا نکنم مگر نه شبل علی در منا گرفتار است چرا بشرح غم اشرح ماجرا نکنم
بعد از گریه بسیار جناب امیر مؤمنان فرمودند امر دیبا و ر پسر خود را ببیند ملعون ساز الم تحزن
نمود حضرت و بذاله عبا کرامر او کشید از تلاوت سوره فاتحة الکتاب ابد هن ببیند او زمان
و دست خود دعا فرمود از معجزه آنجناب فی الفور پسر برخاست بدو زانو نشست بعد از سلام عرض
کرد مدتی بود دارید که خوابم دیدم حضرت جواب سلام او را باز داد در ری و بقصاب کرده فرمود
ای قصاب بپوش که در این محبت بلای ادیت تصدیق [illegible] شد پس فرمود ایا نبدل امال وار زو نه داری
عرض کرد بلی آرزو دارم که یکبار جمال آن امام علی را به بینم و در دید جمال او جان بسپارم حضرت
فرمود آنکه تو جوی یا آن منم خداوند عالم حاجت تو را برآورده امرد حضرت را اشناخت
خود را بقدم مبارک لزوم او انداخت و از عذر خواهی از حجره بیرون دوید فریاد کرد که ای زن
هیچ میدانی امشب کلبه احزان ما رشک عرش برین کردید امیر المؤمنین در خانه ما قدم رنجه فرمود
ان زن پاک طینت چون نام آنجناب را شنید این دولت عظمی را در خانه خود یافت بیجا با سر برهنه
دوید خود را بقدم آنجناب انداخت حضرت از دیده غیرت عبا بر سر او کشید ای شیعه علی نتوانست
سر زن قصاب را برهنه ببیند حال آنکه نامحرمی نبود ایا علی کجا بود در مجلس یزید که عیال خود
را با سر برهنه در میان خاص و عام مشاهده نماید که بازوی زینب کلثوم و اهل حرم را بریسمان
بسته بودند و سر ریسمانها را با بازوی سید سجاد محکم کرده بودند و چون ایشان را بحضور آن ملعون
میبردند کعب نیزه ها بر ایشان میزدند و هر کدام در رفتن میافتادند تمام مانند برگ خزان بر روی
هم میریختند ایا کجا بود امیر مؤمنان که این حالت را ملاحظه نماید سر روش نزدیک چه زینب

بدین [illegible] کرد و نیز [illegible] سر [illegible] یزید [illegible]
شهدا بر سر طبق [illegible] زینب مظلومه که بخواهر کلثوم [illegible]
روایتست که چون اهل حرم را در مجلس یزید پلید داشتند عصمت کبری دختر فاطمه زهرا
زینب خاتون بر روی زمین نشست یزید پرسید که کیست این زن گفتند دختر امیر عرب خواهر شاه
تشنه لب زینب خاتون ملعون گفت یا مظلومه و گفت توهین بردست از شان [illegible] بخوبی تبیند
در حضور من بی اذن میشینی المعصوم فرمود ای یزید تو شانی بجهة ال رسول و انکه اشقی ظالم
نشستن من بجهة انستکه میکوئی بلکه از بی کسی و تازیانه بر بدن من زده اند طاقت ایستادن ندارم
یزید شرم کرده سر خود را بزیر انداخت و [illegible] دگر این [illegible] بود زهرا اطهر حاضر و ناظر دگر نه گفتنی
زینب چه از رها بجان الم [illegible] جفا از [illegible] زهرا میانم دختر [illegible] گفتنم که زینب سر برهنه در بزم شامیان
دارد مگر از داغ دل نوجوانان پر شده زینب بزیر بار محنت سر و تن چون کمان دارد اگر خواهم
خواهی با یکدم استا سازم [illegible] داستان از غم هزاران داستان دارد یزید ملعون بعد از سیاه
سر را بالا کرد نظر او بسکینه افتاد دید طفلی [illegible] یکی دست [illegible] خود نگهداشت مقابل صورت
دارد پرسید که این دختر از کیست گفتند این سکینه حسین است گفت ای سکینه با من تکلم کن جواب
داد چه بگویم که مرا حال تکلم نگذارده ای از داغ پدر و برادر جوانم نکویم یا از یک شهید تکلم کنم
جوانست بی مقابل صورت نگاه داشته فرمود [illegible] در مجلس [illegible] پیغمبرم چگونه بجز
دست صورت را نپوشانم [illegible] یزید گفت چرا دست دیگر را باز و داری فرمود این ریسمان که بیازو
من بسته اند میکشد سر برادرم [illegible] یکی از حاضرین گفت یا امیر این طفل را گنه نیست [illegible] حکم کن
دستش بگشایند سکینه بگریه آمد فرمود غمناک سبط نبی مگر شما [illegible] یا اینکه نور چشم شه انبیا
نبود کردید تشنه لب [illegible] اهل شام [illegible]
میهمان کشته بدید این رسم پیش هیچ دیگر در جهان نبود یزید با آنهمه سنگدلی دلش بحال آن طفلک
بسوخت خواست بازو او را بگشاید سکینه مانع شد نگذارد یزید گفت سبب منع چه کردی [illegible]
فرمود در بیان آنکه برادرم با تن [illegible] کردن مقابل تو ایستاده باشد بکذارد ریسمان

ستم بیاز و من بسته باشد یزید مذبته شد خجلت کشید حکم کرد تا غل و زنجیر را از گردن بیمار
کربلا بود اشتند بازوی زنان را کشودند و برده بجهة ان اسیران را در مجلس کشیدند لعنة الله علی الظالمین

مجلس دهم در بیان براوردن حاجت کنیز را بجناب امیر مؤمنان و منقولست از احمد بن حسین
کوفی و مواسات فاطمه ظهیر بکنیز و دست دزد قطع کردن حکایة هند

سر زد چو از افق سر خورشید عالمین — مهر فروغ بخش تجلی سر حسین — خورشید منفعل شد با خود خطاب
کرد کاینست خور که کرد طلوع از سر سنین — بر کرد او چه اختر تابان زهر طرف — سرها عباس اکبر
اصغر چه نیرین — شد انلعین بچشم حقارت که کور باد — نظاره کرد بان سر الا در نشانین — انکه طلب نمود
سر زد بچوب کین — بر فرق او که داشت شرف فرق فرقدین — از ان عمل بلند شد از اهل بیت داد و بیداد آه
ناله و افغان شور و شین — زینب بنالد امد کفتا ایلعین بدا — این سر همان سر است که زد عرش پا نزین
جا بتول قرة عین سول — شیر خدا پدر بوا از مهر نور عین — انکاه قلب غمزده با چشم اشکبار زود در
مدینه کرد که ابجد تا جدا — در کتاب لاابد الاعجاز مرویست که روزی در کوفه جناب امیر مؤمنان در
راه کذاری عبور مینمود دید کنیزی نشسته کریه میکند دریای مرحمت انجناب موج زده در براو
شده کریه بجوئی او نماید پس از سبب کریه پرسید عرض کرد خانمی دارم مرا فرستاده از قصاب کوشت
بجهة او خریدم و بردم قبول نکرد تا سه دفعه با قصاب معاوضه نمودم انکاه قصاب قسم یاد نمود که بمولا
منقبتان امیر مؤمنان قسم که اکر بار دیکر باز اوردی قبول نخواهم کرد چون بنزد بی بی خود بردم او هم قسم بعلی
خورد که اکر مرتبه دیکر کوشت بد اوردی ترا اذیت میکنم حال نه بنزد قصاب میتوانم رفت و نه بنزد
بی بی خود حیران مانده ام انجناب بجهة براوردن حاجت او فرمود من شفیع تو میشوم بنزد هر کدام که
خواهی عرض کرد که اکر بنزد بی بی روم خوف اذیت بعد از شما دارم پس بهتر انستکه بنزد قصاب روم
ان کنیزک با حضرت بجانب قصاب روانه شدند قصاب ان مرد قصاب یکی از شیعیان خلص انجناب
بود که از شهر مدائن از عیال و اقربای خود مفارقت نموده بود که بلقای انحضرت مشرف شود و لیکن هنوز
رسید بود که ان حضرت بحجامة رفته بود ان مرد بجهة انتظار مراجعت انجناب در کوفه مشغول قصابی

شده

شده بود انحضرت را هم نمیشناخت چون از دور دید کنیز با رجوع نموده با مرد عربی او را ناخوش
امد انجناب فرمود ای قصاب ایا شنیدی که خدا دوست دارد کسیرا که قلب مؤمنی را شاد نماید اکر
اینده نعمه نیز این کوشت را از این کنیزک قبول نما و کوشت بهتر عطا کن کفت ای اعرابی اینده نعمه
چهار مرتبه است که باز اورده است و من قسم یاد نموده ام که قبول نکنم حضرت فرمود من متعهد میشوم که
خداوند بمخالفت این قسم بر تو غضب نکند انقصاب دست خود را بر واپسی بر سینه در بروا پس بر
صورت انحضرت زد که دور شو ایعرابی تو را با امر من رجوعی نیست انمعدن حلم و رحمت اصلا سخن
نکفت سر بزیر افکند و بکنیزک فرمود بیا تا بنزد بی بی تو رویم شاید او شفاعت مرا قبول کند
روانه شدند چون بدر خانه رسیدند حضرت دق الباب نمود زوجه احمد بن حسن کوفی بی بی او بود
بعقب در امده همینکه نظرش بجمال منور انحضرت افتاد او را شناخت خود را بقدمهای مبارک انجناب
انداخت فرمود ایا شنیدی که در جهنم وادی هست که او را غضبا میکویند انتقام کسی است که
بر غلام و کنیز خود ظلم کند چون او در عبودیت اختیار نموده است عادارم که این کنیز را ازار
و این کوشت را از او قبول نمائی ان زن عرض کرد یا امیرالمؤمنین هزار جان من فدای قدوم مبارک
شما باد این کنیز را بشما بخشیدم حضرت فرمود من هم او را در راه خدا ازاد کردم در انحال مؤذن
بجهة صلوة ظهر تکبیر کفت مردم بجهة نماز جماعت منتظر انحضرت بودند حذیفه سراغ انجناب
را بر در دکان قصاب نمود نیز از امد و کفت با مرد امیرالمؤمنین از در دکان تو بکجا رفت قصاب
کفت من کجا و این فیض عظمی کجا از مدائن بجهة فیض ملاقات انحضرت امده ام هنوز بشرف ملاقات
حاصل نکردید حذیفه کفت همان اعرابی که شفاعت کنیز میکرد مولا منقبتان علی بوده قصاب
چون این سخن شنید مضطرب شد و کفت پس وای بر من ایا چه لباس داشت حذیفه کفت همان که
جامه پشمینه پوشیده و لیف خرما بر کمر داشت و عمامه از پشم شتر بر سر و نور از جمال او ظاهر بود
قصاب بوحشت و اضطراب امد فریاد کرد که وای بد بختی من که بی ادبی کردم فی الفور دکان
و اجناس خود را بفقرا واکذاشت دست خود را مخاطب ساخت که میخواهم مثل تو دستی که بر روی ان
خود تعالی ادب را از شده باشد دست خود را بر تخته کذاشت و با ساطور قطع کرد بیرون شتافت

بریده را

بمیرید را بدست خود برگرفت و با کمال ضعف زمین خاک و خون افتاده در بر حال خود گریه میکرد
خلق کثیری نیز بحال او بعضی گریه میکردند جناب امام حسن ع فرماید که پدر بزرگوارم چون
از نماز فارغ گردید دیدم رنگ مبارکش متغیر شد فرمود ای حسن برخیز که دوست من دست خود
را در راه محبت من در بیشه جنگلات از من قطع نموده این درد را بردار و بر سر او ببند از او بگو دست
خود را بردار [illegible] ای جوان افتاده بود و میگریست دید جوانی را که پیدا شد خدا این او
گفت ابن حسن بن علی میباشد فتاح خود را بپاها او انداخت و عجز و الحاح مینمود [illegible]
بر سر او انداخت و بشارت التفات مرحمت پدر بزرگوار داده که [illegible] عرض کرد را بجا
[illegible] گشت عمیا ابکا [illegible] من کور میشد چگونه بمولا خود نگاه کنم پس برخواست با کمال ضعف
[illegible] رفت [illegible] کوچه‌ها دادند نظر انداخت جمال نور را لنگر زمین و اسمان [illegible]
[illegible] پس او را بمرحمت یاری دو برگرفت و فرمود ای جوان غم مخور بخدا قسم که
همان وقت بجهة تو طلب آمرزش نمودم چون مرا نشناختی مادر دست خود را میشناسیم [illegible]
ان دست بریده را [illegible] خود گذارد و [illegible] همان مبارک بر آن [illegible] الفور [illegible]
[illegible] بکرم [illegible] دست خود را به محبت او قطع کرد و انظار شاهی بود که اسرار
[illegible] نشناخت چنانچه [illegible] کرا اسرای [illegible] بازدید آن کلثوم را گرفت و اشاره به
کنیز کرد [illegible] گفت مرحمت تو زیاده من زیاد است [illegible] نیست یا [illegible]
زن اسیر را [illegible] سر برانداخت [illegible] موجب [illegible]
[illegible] دست را ذکر کرد که بار ام کلثوم را [illegible] از حرکت [illegible]
نموده عرض کرد یا رسول الله [illegible] بزرگوار هنوز سر حسین تو در مقابل زینب هنوز سر حسین
لباس [illegible] برای نوجوانان خویش سیاه است هنوز ساکنان اسمان و زمین بحال ما گریه میکنند
[illegible] از شقاوت بر نمیدارند چه [illegible] آرزو شد کردند [illegible]
کنیز [illegible] شکسته دلان حال ما ببین [illegible] بیکس [illegible] آشنا ببین [illegible]
خویش [illegible] در [illegible] اهل جفا ببین در [illegible]

الذی [illegible] مصیبت [illegible] سید [illegible] بلغت عرب دید خطاب او
را با [illegible] سید [illegible] آمد عرض کرد [illegible] من شما را [illegible]
[illegible] شما عرب [illegible] شما با سلام [illegible]
رسول [illegible] اهل [illegible] اضطراب [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] باشند [illegible]
عرض کرد [illegible] پسر فاطمه [illegible]
[illegible] دست [illegible] یا [illegible] که من [illegible]
[illegible] شناخت را [illegible] اسیری
[illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible] پیغمبر خود را [illegible]
[illegible] قطع [illegible] یزید [illegible] مجلس [illegible]
[illegible] شام [illegible] زینب
[illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible] ابوسفیان [illegible]
[illegible] پیغمبر [illegible]
[illegible] یزید [illegible]

خود را بر سر او انداخت و گفت مگر نه پرورشدهٔ هند فریاد بر آورد که ای یحیی کافر من عالم تا کی
شرم نداری چگونه سخن میگوئی ایا من عزیز ترم یا زینب دختر امیر المؤمنین که مرا در پس پرده
داری و او را با سر برهنه در مجلس خاص و عام و در محضر حرامزاده میگردانی حسین سبط رسول
خدا نبود کیرم که نور دیدهٔ خیر النسا نبود کیرم که زهرهٔ اسلام بود نسبش از مسلم این
ستم بمسلمان روا نبود کیرم نبود حرمت و حرمت رسول کیرم حریم و حرم کبریا نبود با دشمنان
دین نبرد کرد رسول تو هرگز بر این ستم که تو کردی روا نبود یزید را بر این حالت رقت بسیار شد
و حضار مجلس را مدهوش نمود یزید با آنهمه سنگدلی گفت هند برو بر عزیزه و مظلومه فرزند فاطمه
گریه کن اما ابو سفیان شهید الذین آدم که عزای فرزند رسول خدا بر پا کنید خدا لعنت کند هر کس
را که سعی کرد در قتل حسین من هرگز راضی نبودم لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس یازدهم در بیان شوق و ذوق فتن ... موسی و ... ایشان مناظر ... موسی بن ... راهب ... است مختصر

ای چرخ غافل که چه بیداد کرده و زکین چه داد را بین ستم اباد کرده در طعنه این بر است که با عترت
رسول بیداد کرده خصم تو بیداد کرده از زاده زیاد نکرد است هیچکس نمرود این عمل که تو شداد کرده
بهر خسی که بار درخت شقاوت است در باغ دین چه با گل شمشاد کرده کام یزید داده از کشتن حسین
بنگر که را بقتل که دلشاد کرده با دشمنان دین نتوان کرد آنچه تو با مصطفی و حیدر اولاد کرده
حلقی که سوده لعل لب خود نبی مدام از دهٔ ناش بخنجر فولاد کرده ترسم تو را دمی که بحشر داد رسند
از آتش تو دود بیکسر داد برند در خبر است که قوم موسی هفتاد هزار نفر بودند بموسی عرض کردند که
ما ایمان نمیاوریم تا آنکه بشنویم از گوش خود کلام خدا را موسی از میان ایشان هفتصد نفر انتخاب نمود
و از انها هفتاد نفر را و ایشان را همراه خود برد تا کلام خدا را شنیدند گفتند میخواهیم خدا را ببینیم از
اینکلام برق غضب جبار نمود و همه سوختند موسی عرض کرد الهی اینها قوم من بودند چون مردند
قوم بکویند تو در دعوی ... نتوانی زنده شود انها را کشته خدا

انها را بجهت موسی زنده کرد و اینها باز همان حرف را زدند موسی عرض کرد الهی من میدانم تو را نتوان دید
با ایشان چکنم خطاب رسید که تو را بقوم تو مواخذه نیست از من سؤال کن موسی چنانچه خیال کرد و کرد دید
را سؤال باید کرد گفت رب ارنی انظر الیک خدایا اگر تو را میتوان دید خود را بمن بنما این سؤال مقبول
پروردگار نشد حکم شد بجمیع ملئکه هفت اسمان که بگیرید موسی را و او را بترسانید ملئکه اسمان اول
بصورت گاو بر او حمله کردند خواست فرار کند ملئکه اسمان دوم بصورت گرگ و پلنگ بر او حمله کردند
و گفتند این سخنها چیست که تو میگوئی خواست از سمت دیگر بگریزد ملئکه اسمان سیم بصورت شیرها بر او
حمله کردند که چرا از خدا میخواهی این سؤال نکنی و همچنین کار بر موسی تنگ شد آنگاه ندا شنید
که لن ترانی و لکن انظر الی الجبل چون موسی نظر بکوه کرد دید از هیبت الهی چون ذره زبرق تجلی
کوه ... شد و اب گردید روان شد با بجهت آنکوه عقیق شد این قدر بیتاب کرد که نکین انکشتر کردید
موسی تاب نیاورد افتاد بیهوش شد تا سه روز بیهوش بود ملئکه بر او میگذشتند میگفتند
سزای هر حرف بجای خود دید چون بهوش امد زبان بتوبه گشود آری آن نور خمسهٔ النجبا بود که بر کوه
تجلی نمود چون خدا وند حسرت نیست وایشان عشق از نور خدا زدند که خاص ایشان حسین مظلوم است
ایا نشنیده که سر مبارک انحضرت در چند موضع نور از او تجلی نمود یکی در خانه خولی یکی در خانه شمر
یکی در دیر راهب و ... شاهی که از هزار فزون زخم پیکرش دشمن چگویم آه چه او رد بر سر سرش
جز این ندانم آه که از چرخ کینه خواه از اکبرش شهید تو تا باصغرش جز این نگویم آه که از چرخ کوفیان
از خواهرش اسیر تو تا بدخترش مروی است که چون اسیران اهل بیت را بشام میبردند در یکی از منازل بدیر
راهبی رسیدند از ترس شبیخون گفتند مبادا بر ایشان شبیخون بیاورند و سرها و اسرا را باز ستانند شمر ذی
الجوشن بکنار دیر امد پیر راهب بیرون امد و گفت امشب میخواهیم این سرها و اسیران را بدیر تو
در اوریم و صبح باز ستانیم راهب قبول کرد سرهای شهدا و اسرا را بدیر در اوردند و سر مقدس سید
الشهدا در صندوقی بود در حجره نهادند و اسرا را هم منزلی معین کردند اما پیر دیرانی اسرار ... بعنوان
بسیار نمود با وجود انکه ایشان را نمیشناخت هر دم با خود میگفت فرهنگ امشب شبی است که ... دل
از ... چون ... حشمت ستارکان ... از ... الفیا او اومهات از

یکبار

یکدیگر شد موالید امید امشب چنین شبیست که امکان مشوش است فردا یقین قیامت گر
شود پدید چون پاسی از شب گذشت پیر راهب دید بحجره که سر امام در بود بی شمع چراغ نوری از
آن ساطع است متحیر شد قضارا در پهلوی آن حجره دیگری بود که دو زن در آن داشت پیر در آن حجره
آمد و از آن روزن نظر کرد دید روشنی ساعت بساعت زیاد شد تا آنکه روشنی نور از آفتاب گردید
آنگاه سقف خوانه شکافته شد هودجی نازل گردید و از آن خاتون خوبروئی بیرون آمد و همراه دیگر
بشتابیدند پس آن سر مبارک را از صندوق در آورده پروانه وار بر شمع رخسارش جان فدا می زدند
پس هودج دیگر فرود آمد و از آن بعضی از زوجات رسول خدا بودند با صد هزار گریه بعد از آن فرشتگان
در آمدند و از میهمانان خواست پرسید که من از شنیدن این صدا بیهوش شدم چون بهوش آمدم
پرده در پیش چشم من بود که ایشان را نمی دیدم و میشنیدم که یکی از ایشان میگفت غریب ای
مادر فدای تن پر خونت حسین ایا چه بود جرم و خطای تو شهید من مادر … این سر بریده
بنگرم مادر … کرم … من با کدام چشم …
… یاد … تا آنگاه یکی از آن خواتین عرض کرد که یا فاطمه
هزار حیف که در صحرای کربلا نبودی که … شمر سر فرزندت را از بدن جدا میکرد …
که من حاضر بودم و سر حسین را در دامان من … پیر از استماع این سخنان بیهوش شد چون بهوش
آمد اثری از آنها باقی نبود برخواست و قفل صندوق را شکست و آن سر مطهر را بیرون آورد بر
سینه خود چسبانید و عرض کرد یقینم شد که از مقربان درگاه احدیتی تو را بحق خدا که …
بگو مرا از حال و نام خود آگاه گردان تا آنگاه لبهای امام چون غنچه گل شکفته شد فرمود انا
المظلوم انا الغریب … انا ابن محمد المصطفی و ابن علی المرتضی … نام … در انجیل …
نام پدرم شبر و نام جدم … چون حضرت را شناخت خود را بر آن سر …
… بود … کربلا … مشرف گردید لعنة الله علی الظالمین
[illegible]
[illegible]

در شام حکایت سهل ساعدی کربلا آه از دمی که لاله بستان فاطمه سر زد بداغ تازه
جوانان فاطمه تاریک شد بهار فلک شد کبود زان خاموش شد چه شمع شبستان فاطمه خیاط
روزگار زد ز دار غم نفست صد جامه دوخت بر تن … فاطمه شال عزا بگردن … افتاد شد
سرنگون چه سر بپستان فاطمه بشکست … خورشید زد دچار چون در خسوف شد مه تابان فاطمه
بشکست … اصغر و اکبر … خونشد و از چه شیر بپستان فاطمه گوئیا که صبح العلی و بشام کرد
روی شام شد چه اسیران فاطمه … نعمتند … کسرا به نان ندادند طفلان فاطمه اند
خراب … سبط شاه … بیمار و غل بگردن … چون عثمان بن عفان غصب
خلافت نمود مباشر امر امامت گردید اول کاری که کرد این بود که اصحاب رسول خدا را بعضی از مدینه اخراج
بلد نمود … در بلاد … خلیفه … و از …
نسب … چون نوبت بابی ذر … رسید که یکی از صحابه پیغمبر بود در آن زمان پیر شده بود
او را طلبید گفت یا اباذر تو کدام مکان را دوست تری … اباذر گفت مدینه را بجوار
قبر پیغمبر … پرسید کدام مکان را بد میدانی اباذر گفت ربذه را … عثمان حکم
کرد اباذر را به ربذه بردند … و کسان … او را بردند و او را دختری بود
با چند گوسفند که معیشت او از آنها بگذشت قضارا … گوسفندان او تمام
شدند اباذر در غربت مضطر شد … دختر گفت ای پدر دست مرا بگیر تا بصحرا رویم و از گیاه صحرا
قناعت کنیم … چند روزی گذشت اباذر
مریض شد … که ای دختر چون من از دنیا
گذشتم … بر سر راه عراق … قافله … دختر اباذر …
صحرا … ایشان مرا دفن خواهند کرد بعد از وفات پدر دختر بر سر راه آمد دید قافله میاید
… نعش اباذر … نعش را از زمین برداشتند
… کفن کرده با احترام تمام دفن کردند پس دختر اباذر را …
… با احترام تمام …

نسیلی رسید ادند بعوث پیدا اید یعنی از زنان شام و دختران ایشان که بسیلی عیال بیکس حسین
ننادند حضور سکینه سلام‌الله علیها بعضی از زنان شام در بالای بامها زنان تماشا آمده
بودند اهل و عیال حسین را [illegible] بیدادند بعضی سنگ از بالای بامها می‌افکندند بر سر ایشان
میزدند زبان چگونه بیان میکنی مصیبا چون اهل بیت رسول بودند بیدار به محمل بی‌ازار
بجسد زنها سوار ازدم برهنه شتر بر آفتاب و از هم کبیدا الطاهر در بین زنان که
خواست شور شرار آتش و با زبیب اندک زنان شور قیامت شد ناشکار هر یک رسول الله
بنام نسب هر یک و فرط هم بیاری یا رد زنان از اذن دیدند بیرون برخ از اشلت لا اله کوی
بلند کشیدند نفس آه شعله فزار آن دیدند داغ بر چهره الا ترکان و بین بلبل نحو شور
خود ست یا دکار آن زنم برادرم با دیدم بین بضا خود بخون جگر دیدم اشک بلبل
خواندند دکو چه با زاد شام از ان ز مصام غالب ... شد و بلیاسیانا تیب عرض کردم
بکربلا امروز منزل بمیدهند که سادات بر سر کرده با تکبیر بیداد قیام تماشا کنند بیم
بشیم هند هند شام اخر ماه خون بجنسیم با ما پنهان در ما هر خواندند بیرون اخلاقه ...
شاما شهر در شرفی شاه با امام بشهر خود ... نشیم پادشه بودیم ... روضه و کشوری
ما صاحب یا بوشاهنشاه اقلیم جود از ملا بدین در شهر اخوت لشکر داشتیم در زمره کنیزان
سکرانه ستر اندر نقاب اندر ... نادرن نشیم در مدینه سالها ما از ... آفتاب که
خبر از شام و از شمر ستمکر داشتیم سهل سالها میکوید من چو ابن عوف را دیدم در دمشق
خود زدم و اشک از چشمها برخ زمین ریخت خود را در نزد شیر که امام زین العابدین بود
پیش رفتم و نظر کردم که ایکاش پیدا کام کو معیشت عترت رسول خدا را با این فضیحت عجیب نگاه کرده
بیمار کردیدا با من بدید دغل جامعه در کردن دست‌ها ش بعقب بسته پاهایش بزیر شکم شتر بسته پیش رفتم
با چشم‌ها پر از اشک بر انحضرت سلام کردم جواب سلام باز داد و کریه‌کنان بمن فرمود
بو جبر اگر عید امشب است جمیت نیست دکر نه موسم عیش و طرب نیست چه روز داده که
دیدیم فارغ از غم مبارک باد سهلا کوینما امام مرا طاقت نماند عرض کردم یا بن رسول الله خالتر بر سر

من ایکاش هرگز بچشم خود ندیدم رشادا با یزدان نمیدید هر که مطلبی باشد کرده منبر اید بفرمایید
بدیث ... اب بر دو و بر دید کان کردید فرمود اگر بتوانی با ندها سر ها حسین بد که این سرها را از میان
زنها بیرون ببرند بلکه مردم که بر ما تماشا زنها را ... بدینها تمام عزیزت بیغمبر نسبیها میکوید رفتم
بکس تر زنها ادم و خواهش مطلب خود ایشان در برقبیلها از میان زنها بیشتر بودند لعنت الله علیهم

مجلس بیستم در بیان حکایت مغیرة بن العاص و قریب خیمه شیخ و غیره
بیان نقص و ... خوف ... مجلس که کیند تر ... کرد ...

بیان اذکر دنها تقدیم کردا اخته در قول نشانها آن قوم کرد اخته از ان بیملک ملک کرد اخته
اذکر به عالم و ادم کرد اخته از خشت نور اهل دنیا بخواست جهر جمشاد اهل دم کرد اخته
از کشتی استان فشار و بر منبر خانها الاینه نیره ام کرد انشند از ذات نشستی ... را در
طبع اهوال هوم دم کرد اخته بر خالد کعبه بنا نهاد ابن موم ند اشراب بچشمه زمزم کرد اخته اکن
بوخیه تشنه که در تشنگان تو از عصمه مکه خام کرد اخته در روایت که چون ابو سفیان در زمان
پیغمبر اخر الزمان لشکر بحساب از مکه برسر پیغمبر کشید که بارسول خدا جنگ نماید از جمله سرکردگان
دیپهلوانان لشکر او یکی عمرو بن عبد ود بود که از بسیار شجاعت نام او در انفس کتبها مینوشتند چون
لشکر زیهن فراسه امهر و لجیهنم فرستاد ابو سفیان را خود مستور شده در نصف شب لشکر خود را بمدینه
رکنار مدینه قرار کرده مغیره بن ابی العاص در لشکر ایشان بود در هنگام فرار ایشان بخواب رفته بود صبح
بیدار شد در کنار مدینه کسی نیست لشکر هم نیست ابو سعید بن عبد الملک که بود که عثمان
بن عفان رسول خدا زده بود و محضرت خون و داماد و بسیار محترم بود نه ملعون با خود گفت الحال
هر کس مرا از اهل مدینه ببیند بشناسد خواهد کشت بر خواست بجانب شبانان و خانه عثمان
خود را بخانه عثمان انداخت که پسر عم او بود عثمان گفت که ما از من امر او رقیه دختر رسول خدا زوجه
عثمان بیرون خود خبر خواهد داد و تو را خواهند کشت مغیره گفت تو را بجان خبر مغیره الحاح کرد پس گفت
بر نفس بیایا که بیکس خبر نده هند در آن وقت چو رسول اسیران خانه نیک فتا ابن عثمان بسرهن ناله شد

اورا خبر داد که مغیره در خانه عثمان است علی را بفرست تا او را بیاورد حضرت امیر مؤمنان در
بطلب او فرستاد عثمان مغیره را در زیر جهاز شتر پنهان نموده بود امیر مؤمنان داخل شد
مبالغه بسیار نمود آن ملعون را ندید برگردید حضرت خواستند مقام او را بعلی نشان داده دوباره
او را بفرستند که عثمان سخن مغیره را گرفته وارد مسجد شد چون میدانست که دست از او بر نمیدارند
در نزد حضرت رسول آمد عرض کرد یا رسول الله این مغیره است که او را خواسته بودید حضرت از دیدن
روی ایشان سر بر انداخت عثمان عرض کرد یا رسول الله امان دادم که سه روز مغیره را مهلت دهید
و بفرمائید کسی متعرض او نشود حضرت فرمود من خون او را مباح کرده ام روشنا است دید و بنا اما
بجهت تو سه روز او را مهلت دادم پس حضرت دست بسوی آسمان بلند کرده گفت خدایا لعنت کن کسی را
که اسباب سفر مغیره را از شتر و آب و نان و پاپوش تهیه فراهم آورد عثمان همه را داد و سه روز مهلت
پیغمبر بود تا پنج روز او را نگاه داشت از مدینه او را شب بیرون کرد چون قدری راه رفت شتر او به
زانو در آمد برخواست پیاده توشه خود بدوش کشید برفت خار مغیلانی بر پشتش فرو رفت
بر زمین نشست و مرغ عظیمی بر او پیدا شد منقار زد که نان او را برداشت و باسمان پرواز کرد چند گام
رفت مانند نعلینش که نشسته پایها او پر از خون کرد یعنی با حالت گرسنه تشنه پاها مجروح در زیر
درخت خار مغیلان افتاد که باسایه جبرئیل از حالات او خبر به پیغمبر داد عرض کرد پیغمبر
علی را بفرست او را بدین ذبح فرستد پیغمبر دانسته به علی را گفت و او را بعقب او فرستاد امیر مؤمنان
بپیغمبر رسید سر نحس او را از تن جدا کرده آورده در نزد رسول خدا بر زمین انداخت چون این
خبر بعثمان رسید مانند مار بخود پیچید در غضب شد چون علاجی نداشت بخانه رفت و
برقیه گفت چرا از رفتن مغیره خبر بپیغمبر دادی که او علی را بفرستد و پسر عمم را بکشد
رقیه جزع نمود که من خبر ندادم من کجا نزد پدرم رفته ام گفت او بپیغمبر از کجا دانست فرمود النبی جبرئیل
باو خبر داده گفت جبرئیل کجا بود البته تو خبر داده پس چوبی از بغل جهاز شتر کشید بسیار
بر سر آن مظلومه زد که آن مظلومه بیهوش کرد پس عثمان از خانه بیرون رفت چون بهوش آمد
کسی را نزد پدر فرستاد آنحضرت را از حال خود خبر داد حضرت در جواب فرستاد که علی بخانه تو

عصمت بفرستد از شوهر خود شکوه کند عثمان از این امر مطلع شد چوب بکرکشید بسیار بر رقیه زد که چرا
پیغمبر خبر ده و بیرون رفت آن معصومه باز نزد پدر فرستاد و همان جواب شنید باز عثمان فهمید با غضب
تمام داخل خانه شد آن قدر برقیه زد که نزدیک بهلاکت رسید بیرون رفت رقیه کس نزد پدر فرستاد که
ای پدر بزرگوار بداد من برس که کار از حد گذشت که از دنیا رفتم خدا حافظ از شنیدن این خبر دل رسول خدا بدرد
آمد برخواست با بعضی از اصحاب بخانه عثمان آمد اصحاب ایستادند پیغمبر داخل خانه شد چون چشم رقیه
بر پدر بزرگوار افتاد شروع کرد بگریستن و اعضای مجروح خود را به پدر نمود حضرت دید چند موضع از بدن
او مجروح و مضروب شد آنجناب گریست بنوعیکه صدای گریه او را اصحاب بیرون خانه شنیدند تمام
ای پیغمبر چرا حسینت را در کربلا میدید چه میکرد که خون از اعضا مانند فواره میجوشید چه دلی
بعد از سه روز رقیه مظلومه از ضرب عثمان وفات کرد در حالتیکه سر او در دامن پدر بزرگوار بود پیغمبر
چون چنان دید سر آن مظلومه را بر زمین نهاد و با چشمان پر از اشک بحالت مشوش بخانه فاطمه آمد عرض
این خبر خواهرت از دنیا رفت بغسل و کفن او اقدام کن فاطمه چون این خبر شنید برخواست چادر عصمت
بر سر کرده با اهل بیت خواهر آمد بر او گریه بسیار نمود اهل بیت رقیه را بغسالخانه بردند دیده از بدن آن
مظلومه ای او حرکت نظر فاطمه افتاد باین جراحتهای خواهر صدا بگریه بلند نمود و از کثرت گریه
افتاده بیهوش شد ای شیعه اگر محبت خواهر حسین نیست خدا بداد دل زینب خواهر حسین
برسد چون در قتلگاه نظرش بنعش پاره پاره حسین افتاد با آنهمه جراحت که هزار و نهصد و پنجا
در بدن داشت از زینب چه حالت روی داد فغان آه از دمیکه زینب محزون بقتلگاه جسم امام
را بیغرق خون آن مظلوم بساط انتشار دید بصوت مدینه پیچش نمود که خدا اغثنی [illegible]
اینکه افتاده بهامون حسین تست وین صید دست و پا زده در خون حسین تست این نخل تر
کز آتش جانسوز تشنگی دود از زمین رسانده بگردون حسین تست این ماهی فتاده بدریای خون که هست
زخم از ستاره بر تنش افزون حسین تست این غرقه محیط شهادت که روی دشت از موج خون او شده
گلگون حسین تست این خشک لب فتاده ممنوع از فرات کز خون او زمین شده جیحون حسین تست
زینب بسر نعش برادر گریه کنان شروع بزاری نمود و عرض کرد برادر سخنی بگو [illegible]

سایبان نعش تو کنم در حسرت بستر چون زینب در خرابه غیبت الله جعفر مرد چون دود زنان
حسین از دیگر زینب ناب شد چون غیبت حسین بر زینب باده ... بر خواستن حضرت
الله زینب تنها حجره تنها خوابید و بخوابید حسین بنا مدار خواب بیدار کند نظر خود
دید آفتاب در روزنه بصورت زینب تابید عرق بر چهره مبارکش نشست آنجناب با دامان دو خود
قطع آفتاب نمود که بر صورت زینب تابد زینب از خواب بیدار شد و انجناب را دید برادر را در
آغوش کشید عرض کرد ای برادر تو باشد که این محبت را فراموش کنم که در آن زمان در قتلگاه شد که بدن
عریان و پاره پاره در میان آفتاب گرم افتاده ما زینب چادر بیکسی چادر وقت جری کرد نیغ آفتاب
بر مطهر نماید مشکی اه از دی بدیع چنین زینب چنین از غم بیرون افتاده جانان کفت
این نوحه خود کشته ستم کفت ابی قتیل تیغ ستم مانده هلاک یا عث که شد که چون تو لعین خدا ستم
با اینکه شد بیشانی و بدن اذاک بعد از تو چو نیم چه امر کرا از بر داشت یا لیت مت قبلک یا لیتنی
فداک در سینه آتش غم درد کردآوانست دیده با حسرت و بر سر غصه هاک در آن حال شمر شریر
بر زبان مظلومه آمد و نگذاشت که بر مظلومی غریبی برادر گریه نماید او را از نعش برادر دور خواست
نماید آنحضرت عرض کرد برادر معتمد بلا که بسفر شام میروم و تو را با بی عزا بر سر غم برادر وداع بکند
برادر بیا تا تو را ببوسم بروم چون خواست دست برادر را ببوسد عصب داد دید دست ندارد و
بفت فدای تو شوم دستت ندارد که من ببوسم اگر بخواهم صورت تو را هم ببوسم بالای نیزه
و اگر بخواهم سینه اقعشا تو را ببوسم جای پشت ندارد نیست شروع نمود بکریه کردن و گریه باب
شهیدان نمود و گفت سرور کس ای بر زمین تفته تن پاک چاکتان ما میرویم تا کربلا پاکتان
تو سپاه دشمنان و بالذی محشر بدارشتند کشتند ایجماعت بی باک پاکتان ایجمله کشتگان بر هم
شنفته اید تا جاودان میباد هم انفکاکتان چون زینب از نعش برادر دور کردند و قافله
شام بکو راه نهادند و قدری راه رفتند علیا حضرت زینب دید شتر بکه سکینه بر آن سوار بود خالی
میرود نظر بشمر کرده فرمود ای ظالم طفله سه ساله برادرم نعلت را شمر برکشته در قتلگاه دید
سکینه خود را بر روی سینه مظلوم کربلا انداخته و دستها کردنش را تا حلقوم بدن بزرگوار خود در

آورده و هر دم با آه و ناله میگوید یا ابتاه من ذا الذی ایتمنی علی صغر سنی یعنی ای پدر بابا ندام
برادر کودکی یتیم کرد بطالبی ندبه میکند که در تسلیت بر احوال او میگوید با سوز دل میگفت از
تو دور بسفر دارم ای پدر از خون دل میروید تو دادم ای پدر بر خیز و کشت تا که بر تو من فغان شب
تا سحر هر صبح سیر دارم ای پدر شمر هر چه بسکینه گفت برخیز بر نخواست از مرکب خود فرود آمد تا باز وی
سکینه را گرفت که از نعش جدا بکند در عالم نتوانست حال آنکه آن ملعون زاده قوة با هزار سوار بر اب
میکرد نشد اینهم هیچ سمیلی بر آن نتوانست جهت این بود که دستها مظلوم کربلا بر گردن سکینه حایل
شد بود و آن ملعون غضب شده دست ستم از آستین بیرون آورد و دیلی بر صورت سکینه زد که
نیلی شد سکینه گفت بعش زینب بر برادر نتیجه شام دو آبهن ابر شمع جناب بیمیر نه بر مضار
ای شهید دیدم زینب شمر و این شده بیلی دست حسین زکردن سکینه رها شد و او را زین
مظلوم بیرون آمد که قتیلا الیوم نالهم ظالم بعض را دست تو را قطع نماید لعنت الله علیه

[illegible]

یا زینب چون زنانم بردم هشا شد بر شد و خرد لوق هم باشند هر چه بکرد بهم امر
هر اینهم مصیبت چه قدر دوای این خطبه نیست که بر هر کربکرم اشکش بیقرار دو خونین کرا
طوفان گرفته خانه و کشته بر کوی از بیش باران دیده دل اشک آمد شد سرهای آل فاطمه شد بر
سنا نا العین صفا ناج دکا آمد شد از خیمه فلک آتش فشد بلند زانشعله ها کر بر فلک آن
آمد شد از مرد و زن گروه اسنان نیست چون کشتی بنات رها بی پناه شد تا از کدام
سلف این فعل نا صواب سرزد که دین ما عالم سیاه شد در حرم کرد ابو البشر از شرم
از کرد کار با پسر بان عذر خواه شد یوسف اگر بچاه ... بزندان رفت از اوج جاه یوسف نه
بچاه شد روایت است که چو عثمان بن عفان بمنصب خلافت با طلاق و استقرار یافت و منصب
خلافت از لشکر زمین آسمان نموده که آن کس که از زمان خلفا پیشین دهر بلا بود ندان نظم و صفا

ساخت و اقوام و اقارب خود را در بلاد مسلمانان حاکم گردانید از جمله سعد بن ابی العاص را در بصره حاکم
گردانید برادر صغیر ملعون که حکایت آن ذکر شد که پسر عم عثمان بود آن ملعون هم از بدنفسی پر ظلم و
ظلم و ستم با اهل بصره روا داشت عاقبت اهل بصره از ظلم او بجان آمدند چهارصد نفر از بزرگان ایشان
جمع شده بمدینه در نزد عثمان رفتند و شکوه از سعد نمودند و او بعرض ایشان نرسید تا مدت چهل
روز فریاد کردند مفید نشد ایشان هجوم آورده بر در مسجد آمده زدند آخر الامر دو یک سوار شود نوشته
بایشان داد بعد نوشت که با مسلمانان درست سلوک کن و ایشان را روانه کرد چون یک منزل رفته شتر
سواری از عقب سر فرستاد نامه بسعد ملعون نوشت که چرا نوشتی بعرض من برسند این جماعت دست
پا ایشان را ببر که پای اینها بنزد من نداشته باشند که هر روز اگر دند چون این سوار بایشان رسید گفتند
بکجا میروی گفت ببصره نامه دارم ایشان گفتند اگر خلیفه میخواست نامه خوبی بفرستد بما میداد تا ببریم
البته رمزی در این نامه هست شتر سوار را گرفته و نامه را از او گرفتند و بر مضمون آن مطلع شدند و بر
گشتند و در نزد حل المشکلات جناب امیر مومنان رفتند و واقعه را باز گفتند انحضرت در نزد عثمان
آمد فرمود این چه حکایت است چرا با مسلمانان چنین میکنی عثمان در جواب فرمانده عرض کرد حق با سعد است
ایشان مفسدند حضرت فرمود از کجا معلوم شد گفت حال که بر شما معلوم نیست هر که را ایشان میخواهند
همراه خود ببرند تا مفسد در میان ایشان باشد اگر عامل من با ایشان هر کدام تقصیر نمایند او را من بنویسم
حضرت امیر این را با اهل بصره فرمود ایشان محمد ابا بکر را قبول نمودند محمد انکار نمود از رفتن جناب امیر
مومنان باو فرمودند چون بجهت رفاهیت مسلمانانست برو باکی نیست پس عثمان او را مأمور کرده
فرستاد ایشان از مدینه بیرون رفتند چون یک منزل دور شدند عثمان نامه بسعد نوشت که اذا اتاک محمد
فاقتله ... ان را اندر جمله نگذاشت بشتر سواری داده ببصره فرستاد شتر سوار آمد با ایشان
و صبا ایشان فهمیدند که نامه میبرد مانند شتر سوار اول گرفتند و او را و نامه را از او ستانیدند و از
مضمون آن اطلاع بهم رسانیدند محمد ایشان را برداشته ... عثمان در پای منبر خطبه
میخواند محمد در نزد او رفت و او را با ملعون سبک کرد ایشان هنوز نرفته اند بجز از واقعه رفتن و برگشتن محمد
گفت ای خلیفه ... هیچ تقصیر از او سر نزده باشد با او چه باید کرد عثمان

بجز از واقعه گفت باید این کس را هم بکشند رسانید محمد اشاره باهل بصره نمود گفت این حکمیست
که خلیفه در باره خود میفرماید پس ایشان اهل بصره چوبها آتش زده و بر منبر نهادند عثمان مضطرب
شد گفت چه حکایت است چه روی داده چرا بی ادبی مینمائید محمد خط و مهر او را بیرون آورده در نزد او
گذاشت و گفت این چیز است عثمان گفت من ننوشتم که اذا اتاک محمد فاقتله ... محمد در
غضب شد گفت ای ... خدا و رسول دروغ میگوئی و مانند ... سنگی برداشته بر سر او زد
اهل بصره هم چنین ... از دل برداشتند چون باران سنگ بر او باریدند خود را از منبر بزیر
انداخت ... اهل بصره او را بخروج ... کردند
اقوام و اصحاب این فتنه سعی کردند که او را نجات داده بخانه رسانیدند اهل بصره ... سنگی
محمد ابا بکر دور خانه او را محاصره نمودند و جمعی دیگر رفته از هر طرف مدد رسید ... خلیفه شدند چهل
روز ... بود عاقبت باطن شریعت مطهره مدد کرده عثمان مغلوب شد کار بر عثمان در محاصره
... شد از ... اهل بیت و اصحاب که در نزد او بودند ... گفت سبب عثمان
بر سر بام آمده فریاد کرد که یا علی در میان شما هست ... گفتند ... نیست در نزد ما نیامد
بجز ... آمد گفت ... کلام او را بحضرت
رسانیدند آنجناب قنبر را فرستاد که برو ببین عثمان چه میگوید چون قنبر نزد او رفت از روی عجز گفت ای قنبر
سلام مرا بعلی برسان و بگو این جماعت ... من ... حوض کوثر ... تشنگی
هلاک شدم بر من رحم کن قنبر برگشت سخن او را بحضرت عرض کرد آنجناب سه مشک آب پر کرده فرمود
هر چند مسلمانان میخواستند نگذاشتند آب باو برسد پس یکی را بقنبر داد و یکی را بامام حسن و یکی را بامام
حسین و فرمود ببرید ... آب را برداشته باو
رسانیدند چون در خانه ... شد ... عثمان رسانیدند ... نمود عثمان
در میان اوراق قرآن نشست محمد پیش آمد گفت ای ملعون ... سر او را از بدن
جدا نمود و ... خود ... عثمان ... فرستاد
فریاد از ظالمان ... فرزند فاطمه ... تشنه ... آب باو نداد

ابن زیاد بد بنیاد پی در پی می‌نوشت به عمر سعد لعین که من همه کار تو را درست کردم و اسباب تو را
جمع کردم و لشکر گروه گروه از عقب هم یکدیگر فرستادم و می‌فرستم کار بر حسین تنگ کن هنوز نامه به عمر
نرسیده که عقب آن کاغذ دیگر نوشت که آب بر روی حسین ببندید تا از تشنگی با عیال خود هلاک گردند
همچنانکه شیعه بر خلیفه رسول خدا عثمان بستند گر آن انتقام زاده عفان کشید از شاه دین
آنکه شربت آب از رسول خدا از حوض کوثر دریغ داشت حرمت همه آنها در دین واجب و لازم بود آن ملعون بنا
کشتن همه را گذاشت در نامه آخرین که شمر ذی الجوشن آورد نوشت که ای ابن سعد شنیده‌ام که با
حسین مدارا می‌کنی و بنای مصالحه داری این رای پسند امام زمان یزید نیست و نه پسند من این چه
مصلحت بینی است البته بر سید نوشته من [illegible] چشم از نمک [illegible] حسین بپوشی و از جدش رسول خدا
نیندیشی با خود خیال مکن که حسین جگر گوشه پیغمبر است و هر که با او جدل کند کافر است با شد پسر
دختر پیغمبر چون بر یزید خروج کرده قتل او واجب است و با همه اجر بهشت داری اگر در این کار غافل
مانده و با حسین خیال صلح داری [illegible] بشمر ذی الجوشن که او را فرستاده‌ام [illegible]
و لشکر به سنان [illegible] و خود از [illegible] شمر چون [illegible]
[illegible] تازه [illegible] شد شبوه مظلوم کشی [illegible] ابن بنا
که آنکافر غدار نهاد پس شمر ذی الجوشن [illegible] شد و بهمراه او [illegible] لشکر بود
چون عمر سعد نامه را بخواند و از مضمون آن مطلع گردید سر بجیب فرو برد و فکر بسیاری در این باب
کرد آخر الامر سر برآورد و گفت ملک ری را بنا قبول کردم و چشم از حسین و عیال حسین پوشیدم
[illegible] که [illegible] [illegible] چون [illegible] [illegible] لشکر [illegible] است [illegible]
[illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مظلوم
کربلا [illegible] شهادت [illegible] که [illegible] نوشت [illegible] با
حسین چنین و چنان کردم از حسین [illegible] چشم پوشیدم [illegible]
کو کردم چه‌ها در کربلا [illegible] کردم [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] بشمر کردم کشیدم تیغ [illegible] حسین را [illegible]

به یزید کردم چون این نامه ابن زیاد رسید [illegible] کردم [illegible] طلبید نامه با طراف
و اکناف نوشت و خطاب [illegible] از قتل حسین خبر داد مخصوصا نامه به مدینه نوشت که ان
[illegible] [illegible] که [illegible] کربلا با هفتاد و دو نفر کشتیم آن
[illegible] که [illegible] اهل بیت [illegible] چون نامه [illegible] رسید رسول خدا رفت و خطاب
[illegible] نامه فتح رسید جمع شوید و از مضمون آن مطلع اهل مدینه از ذکور و اناث و صغیر و کبیر
در مسجد از دحام نمودند [illegible] مطلع بنود تا نگاه خطیب در بالای منبر پیغمبر رفت
نامه ابن زیاد را بر عموم مردم مدینه بخواند هرچه این خبر شنیدند صداها بناله کشیدند [illegible] به
[illegible] [illegible] [illegible] منبر [illegible] پیغمبر [illegible]
نام [illegible] مظلوم کربلا رفت [illegible] ام سلمه
[illegible] [illegible] [illegible] فاطمه صغرا که بیمار است نه
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اهل
نوجوانان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
اکبر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کربلا [illegible] حسین [illegible]
تا بان [illegible] بی خبر [illegible] [illegible] شد [illegible] شد [illegible]
[illegible] سفر کردند [illegible] [illegible] اهل مدینه [illegible] [illegible]
روز [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شدند [illegible]
[illegible] که [illegible] شد تمام [illegible] کربلا
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] مجلس [illegible] سعید رسول خدا و معجزه
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شاه
آن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

اهلبیت پیغمبر را بکام کرد شام خراب بین که در آن بوتراب با صد هزاران آلت آمده شام کرد ازاد
اسیر یزید پلید دون جابر سر را زسید احتشام کرد بی پرده دختران علی را بپا داشت میتوانست
کو بین باده عشرت بجام کرد در طشت زر نهاد سر شه حسین را که ببیند کم بنا بیت قیام کرد یا
مشرکان بکن چنین انچه رفته بود از خاندان رسول انتقام کرد اطفال خسته را و اسیران بسته را
عزت دل شکسته بی احترام کرد نتوان نمود شرح جفاکاری یزید از کردگار لعنت و با دیر یزید
نوشته اند که در اواهل بعثت در وقتیکه جناب رسول خدا در این بوستان در بازار مکه میکذشتند جناب
رسول میفرمودند یا ایها الناس قولوا لا اله الا الله تفلحوا ابوجهل لعین با ابولهب و جمعی از مشرکین
بر سر حبیب تبارک الرحمن بجمعیت از هر درکی از آن خبیث آزاد میآیند که ایشان از دست از مکه
بیرون تشریف بردند و منتظر آن که بعد از ایشان سنگ بر پشت پا میآیند بیرون شد تا خبر
شد ناگاه دو سنگ عظیم از کوه جدا شد و با ایشان همدم گفتار و خوشحال شدند که الحال این سنگها
ایشان را هلاک میکنند ناگاه آن سنگها با آن بلند سلام کردند که آشکار حال آمدند این سنگها
بجانب کفار دراندند و بسبب آن ده نفر از هلاک کردند آنها که بودند و فرش لیت آنها جمع شد
وکریه میکردند میکفتند سبب آنها که الحال ما چه کنیم که بتقدیر میکند این از معجزه این است
بر ایشان را در جنازه که از دیدن آنها و دلهای آنها بیرون آمدند و بعضی بر آنکه کم داشت کفتند
عجب بود ایشان کافرانند ابوجهل جمع کرد جمیع آنها را اسیر ایشان اکر معجزه است بیکم ایشان را فتنه
کنند چون رسول خدا ابتدا شنید بجای خود ایستاد سخن ابوجهل را عرض کرد بالای رو شده حضرت
فرمود آنها ده نفر چند بودند حضرت گفت چه دستک حضرت فرمود هم شش جوان است از ایشان
را دیم بیرون بجوش شش نفر آنها را دعا میکنم و بعد دعوت چهار نفر باقی شد آنها را از ذنب کویا بیدار
دو دست بر سر زانوی نشانند از معجزه آن عدوین دلی که ده نفر زنده شدند و کفتند اینها بیایند که
ملعون جمع هر که بر دست آنحضرت سیاه است تکذیب ایشان میکند که ما نمی شویم آنچه آن ده نفر ایمان
آوردند بار ابوجهل لعین سیاه شد بهم برهم شد تا بالاخره ابن سنگها اسلام بیاری کرد
تا آن حضرت سلام کردند دوستان او راکه بدین اما سنکها که بر شفاعت آنان که هنگام در شام دلیل شدند ذ

و در ما هم بیغمبر خبر بودند در جنگ احد سنگی بر پیشانی مبارک جناب رسول آمد خون جاری شد رخسار
کبرتنها ماند بود لشکر اسلام شکست خورده بودند سنگی بکوبیارنده و آنجناب مدد سنگ دیگر بر پیشانی
مبارک سید کاینات وارد شد کو مردند آن مبارک شکست اینها سنگهای عجیبی بودند از قبیل سنگهائی که بر
بدن فرزند مظلوم کربلا در روز عاشورا خوردند ای شیعه چون حضرت از کار واماند در کوشه میدان
ایستاد ناگاه ابا سالیه ملعون سنگی بجانب آن مظلوم انداخت سنگ بر پیشانی حسین آمد خون جاری
شد حضرت با دامان پیراهن خون را پاک کرد و میفرمود ای کوفیان از روی پیغمبر حیا کنید کمتر بجاندان
رسالت جفا کنید یاد او هر یکدم نزدی وانتقام خوف از عذاب خالق ارض و سما کنید
بیرون زچه کشته بر غالب شعار کان از روی پیغمبر و شرم از خدا کنید آخر چه کرده ام که بیکناهی
چندین جرا خواهید با هزار غم مبتلا کنید ای شیعه خبیث بود این سنگها از قبیل آن سنگهائی بود
که در کوچه شام بر سر اهل و عیال آن سرور میزدند چون اسیران را در کوچه شام میکذرانیدند زنان
و دختران شامی جمع خوشنودی یزید از بام ها از سنگ کرده بر سرها میزدند بر سر عیال ابی عبدالله
میرفتند بیکناه کربلا در بالای شتر اینها سنگها را بر داشتند میزدند بود آن اسیر بیمار بیخبر اهل کین
ناله کشید جهاد زین عابدین اسیر که صبح غم او نکشت شام از کربلا بکو فرستاد از کوفه سوی شام
چه کویم آه بکرن ملعونه سنگی بر داشت و گفت سر مبارک این سرها کدام است سر حسین را نشان دادند ملعون
سنگ را انداخت بر پیشانی مبارک آنحضرت خون تازه جاری شد ام کلثوم که این را دید نفرین نمود که
خدا یا هلاک کن این زن را او هر که با او است فی الفور آن غرفه خراب شد و آن ملعونه با سر نفر دیگر زن بدرک
رسیدند پس آنسال بی کس را بردند در خرابه بی سقف جا دادند سکینه خاتون رو به زینب نمود و گفت عمه جون
در این کشور بنا شد خوانا ابحمه مکر بنای غربا نیست جز ویرانه ابحمه مکر خوانند کاشانه او را احمد
مکر دانند بر حق زاده سفیان مرتد را این بیکسان در آن خرابه مونس تیرشمعی نه چراغی چون شام
میشد اهل شام هر یک بسوی خانهای خود میرفتند بر دست هر یک نان و آب طعام بود و اطفال کوچک
ابی عبدالله با آنها نگاه میکردند و آه میکشیدند الهی ای آسمان و ای زمین کردی نصیبهای بنا تمام فاسلکی
مجلس شاه نرد هر دم بیرون و زنجیر بیلجا سر عسل بی تشبیه نمود اینها یمه

طاهر هر بلا و اپنے وی شبیه علی اکبر مد مظلوم کربلا بالای سر

شاهی که از هزار فزون زخم پیکرش دشمن چه کوبم آه چه آورد بر سرش جز این ندانم آه که از چرخ کینه
خواه از اکبرش شهید تو با اصغرش جز این نگویم آه که از جور کوفیان از خواهرش اسیر تو تا بدخترش
جز این نه دانم آه که در دشت کربلا جان داد تشنه آب و از دو برابرش جز این نگویم آه که از نخل
خصم بشکست سینه پشت ز مرگ برادرش جز این ندانم آه که بر عرش جان پاک و انکه بخاک ماریه جسم
مطهرش دلجوئیش نکرد کسے جز سنان نیزه پهلو نشین نبود بجز تیر و خنجرش جز اشک بیکسان نه پرستار
برتنش جز آه کودکان نه علم دار بر سرش جز این نگویم آه که از ناوک ستم خونین ز تن و دل از سر
اکبرش نقلست که روزی جبرئیل امین از جانب رب العالمین یک طاس و یک سفینه که مملو بود از
غسل بهشت و یکنار موی بر بریان بود بخدمت رسول خدا تحفه آورد عرض کرد یا رسول الله شما
و اهلبیت هر کدام این طاس و این غسل را با این موی بچه مانید تشبیه کنید و تناول نفرمائید
حضرت اول از سلمان فارسی پرسید که ای سلمان این طاس و این غسل چه شباهت دارد سلمان عرض
کرد یا رسول الله نماز از این طاس روشن تر و بجا آوردن او از این غسل شیرین تر میباشد اما آداب
ظاهر و باطن مسائل آن از این موی باریکتر است حضرت فرمود راست گفتی پس از آن با امیر مومنان فرمود
یا علی تو تشبیه کن سر منقبان کفن جهاد از این طاس روشن تر و کشتن و شمشیر زدن در راه خدا
از این غسل شیرین تر اما آشنا ختن کشتن از این موی باریکتر است حضرت فرمود چنین است بعد از آن
بفاطمه زهرا فرمود تو نور دیده تو تشبیه کن آن مخدره عرض کرد که دختر خانه شوهر دیدن از این طاس
روشن تر و زن را شوهرداری کردن از این غسل شیرین تر است اما اطاعت شوهر کردن و خلاف
رای او رفتار نکردن از این موی باریکتر است حضرت فرمود نیکو بیان نمودی پس بنور دیده خود امام
حسن فرمود ای فرزند تو تشبیه کن آنحضرت عرض کرد یا جداه ضیافت نمودن از این طاس روشن
تر و خدمت مهمان کردن از این غسل شیرین تر است اما او را خوشنود از خانه بیرون کردن از این موی
باریکتر است حضرت فرمود نور دیده تو هم راست گفتی بعد حضرت رسول خوش فرمود علم خدا از این ص

روشن تر و آموختن آن از این غسل شیرین تر است اما عمل کردن بآن از این موی باریکتر است بعد
از آن مظلوم کربلا عرض کرد یا جداه شهادت از این طاس روشن تر و در راه رضای خدا بخون
خود غلطیدن و ترک دنیا کردن از این غسل شیرین تر است اما بمرگ نوجوانان صبر کردن از این
موی باریکتر است این شبیه حسین خوب تشبیهی نمود چگونه دل طاقت دارد که به بیند نوجوان
زاد و پیش چشم پاره پاره نمایند خدا بداد دل حسین برسد گویا حسین از این تشبیه یاد داشت
روز یکه علی اکبر هیجده ساله از در خیمه ان غربا در نکشید با اضطراب الکن من عم رفتم خدا حافظ
چونشد نگون زخانه زین سر فرشتش کیفی زمین رسید که ناں تا منش میکرد شاه را به
نوای چنین ندا شاهیکه عرش و فرش ستمرای تنش میکنند کریه جان بر خود تو شاه داد
خوشتر بود هلاک و بیدار ستش در باب کشته ده خود را کرد زجهان از بکد و لحظه بیش
نباشد قامتش چون صدای علی اکبر بگوش حسین رسید عالم در نظرش تیره و تار کرد بیداری
حسین حق داشت از جا برخواست و فرمود خواهر ذوالجناح بیش آور که صدای علی اکبر میاید زینب
عنان اسب پیش آورد حضرت از سمت دیگر مضطرب احوال اهلبیت رفتن نمود زینب عرض کرد برادر
بکجا میروی فرمود خواهر معذورم دارد داغ علی اکبر چشمم را تاریک کرده دو کمرم را شکست
پس علی اکبر را خاطب کرده میفرمود دلم چه یعقوب ای پسر در وصل تو بر داشتم یوسف خود را
بزندان بلا بگذاشتم غایب شد کربلا کنعان من مصر تو شام کربلا و شام را کنعان و مصر
انگاشتم دشمنان دست جفا بگشاده در من سنگدل نیست فرصت ورنه با تو گفت
گوها داشتم پس سوار بر اسب شد و بمیدان آمد صف اشرار را بر هم بر دریده مردم یا بنی
یا بنی کرده از پی کشته علی اکبر میگشت و از سوز جگر نعره میزد که نوجوانم علی ارام جانم علی
شیرین زبانم علی رجا ابا علی اکبرم رشیدمن وحید من ضیاء دیده ترم جوان ناامید من
زداغت ایجوانا مان قدم شد از غمت کمان کنم ز هجر تو فغان رشیدمن وحید من جوان
بخیمه روکنم جوان ناامید من یکدفعه چشم حضرت بر اسب صاحب علی افتاد دید زین واژگون
و یال دکاکل پر از خون از دیدن آن اسب نمیدانم چه حوال بر حسین روی داد بیرون اسب عقاب اعلی

را بجناب از عقب در بالای سر کشته علی اکبر آمد همینکه نظر حضرت بران جوان افتاد که در خاک و خون تر
میغلطد خود را از اسب بر انداخت و جسم نازپرورش را در آغوش کشید فاتح اکبر بجا حجلهٔ دامادی
و نشاط در بزم فلک عجب رسیده علی اکبر هنوز رمقی از حیات باز داشت خواست از روی
ادب در حضور پدر برخیزد نتوانست مظلوم کربلا با دیدهٔ پر اشک فرمود نور دیده بجواب
من دهی بفرمان ادب تو کردم علی اکبر عرض کرد یا ابتاه ارضیت عنی یعنی بابا از اکبرت
راضی شدی بابا نه حضرت فرمود نور دیده خدا و رسول از تو راضی شدند رضوان ابدی
اکبر شبیه مصطفی نور بصر داشتم امید بهر تو حجله گاه زرنگار بزم عیش و شادی از بهر تو
چیدم روز و شب شمع کافوری بر افروزم ز بهر تو هر کنار ابو مخنف میگوید من اسب خود را پیش
راندم به بینم حسین با نور دیده اش چه میکند دیدم بدن پاره پاره علی اکبر را در آغوش کشیده سر
او را بر سینه خود چسبانید باز دیدم دل حسین تسلی نشد او را بالا تر کشید سر او را بر دوش
خود نهاد و این قدر گریه کرد که بیطاقت شد الا لعنة الله علی القوم الظالمین الی یوم الدین

مجلس هفدهم در بیان قربانی کردن عبد المطلب عبد الله را و قربانی هاشم
آمد و وداع علی اکبر جوان و عید آمدن جوانان کاس و قتال

چون در جدال نوبت یاران بسر رسید در بر در آمد وقت پسر رسید خصمش کجی ز فرط برادر
کر شکست زخمش کجی ز مرگ پسر بجگر رسید اول زدی که اکبر ناشاد او ز زین افتاد بر زمین و
بر آنش خبر رسید فریاد از آن زمان که بجسم جوان او پیکان چنان رسید که گفتی به بر رسید بر بر
خاک پیکر اکبر جوان فتاد تا جان بشه رسید جوان بر رسید دانی چه حالت است که بر کشته پسر
بابا منتظر کرام بسر رسید باخود چگونه آه که در دشت کربلا بر روی چها ز دشمن بیداد گر رسید
این درد ها بناب امامت بجان خرید ورنه بشر بابن همه طاقت کجا ندید روایت است که چون
عبد المطلب جد ثانی از مدینه بمکه برد از ترس قریش میگفتند این غلام من است چون شیبة الحمد نام
داشت بابن سبب او را بنده مطلب خواندند تا آنکه بعد از عم کرام خود بزرگ قریش شد و آثار انوار

جبهه رجبین او ظاهر بود و حق تعالی او را فرزند کرامت نمود روزی داخل مسجد حرام شد بعضی
از کفار قریش نشسته بودند بجناب او دیدند استهزاء کرده گفتند عبد المطلب بلا عقب است
وارثی ندارد باشد که بمیرد و این شان و شوکت و سرکردگی قریش بما ها بر گردد عبد
المطلب سخن ایشان را شنید هیچ نگفت افسرده دل شد بر خاست نزدیک حرم آمد دست زد پردهٔ کعبه گرفت
عرض کرد الهی بحق جدم ابراهیم بانی کعبه که مرا فرزندان عطا کن که ملامت و طعنهٔ قریش نباشم پس از چند روز
غم و اندوه که او را روی داده بود در نزد حجر الاسود او را خواب بود در عالم رؤیا دید از جانب پروردگار
عالم بار رسید که ای عبد المطلب تو یک فرزند از ما خواستی اگر ما ترا ده فرزند عطا کنیم با ما چه خواهی
کرد عرض کرد اگر چنین باشد مانند جدم حضرت ابراهیم یکی را در راه تو قربان کنم پس از خواب بیدار
شد که زن بخواه از خواب بیدار شد مشغوف و مسرور بخانه آمد زن خواست تا شش زن کرد و
خلاق عالم ده پسر با کرامت فرمود و ایشان هر یک جوانی شدند بحد رشد رسیدند روزی در موضع
که خواب دیده بود نزدیک حجر نشسته بود و پسران او بر دورش حلقه زده بودند ناگاه بیادش آمد از
خواب خود رو بپسران نمود فرمود ای نور دیدگان من با خدا و با خود عهد کردم که مانند جدم ابراهیم
خلیل الرحمن یکی از شما ها را در راه خدا قربانی کنم آیا کدام یک قبول میکنید همه سر بزیر انداختند و
سکوت اختیار کردند عبد الله که از همه کوچکتر بود سر بر آورد و عرض کرد ای پدر بزرگوار منکه عبد
پروردگارم هر کار کرده اگر من قابل قربانی هستم مرا اختیار کن عبد المطلب فرمود نور دیده تو از همه کوچکتر
بری یکبار برادران بزرگ از تو این امر عظیم را قبول نمایند دفعه دوم تکرار نمود آوازی از هیچکدام
بر نیامد باز عبد الله عرض کرد ای پدر مرا شوق قربان شدن در کوی دوست بر سر است عبد المطلب
فرمود ای پسران من امشب هر یک بنزد مادران خود بروید و ایشان را وداع کنید تا فردا به بینم
چه شود هر یک از پسران در نزد مادران خود رفته ایشان را وداع کردند شورشی در آن شب
از خانه عبد المطلب بود تا صبح مانند شب عاشورا در صحرای کربلا که تازه جوانان نوخط هر یک
مادران خود وداع میکردند قاسم رباب را و علی اکبر ام لیلا را و عباس خواهر اش ام کلثوم را و
مظلوم کربلا زینب را ملکه علی اصغر شهربانو را چون صبح شد عبد المطلب جمیع فرزندان را برد

نبرد یک حرم محترم خلاق عالم آمد در مها فرزند خود قرعه قربانی زد بنام عبدالله در آمد
عبدالله خوشنود شد گفت یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین هم چنین که جد
اسماعیل گفت مادر عبدالله فاطمه نام داشت و همین یک فرزند داشت بجزع در آمد و در نزد
برادران خود دوید ایشان را از این واقعه خبردار کرد ده برادر داشت ایشان برخواستند روانه
بجانب عبدالمطلب شدند جملو انها فاطمه خاک بر سر میریخت و گریه میکرد ایشان هر یک بر
دامن عبدالمطلب و یخنند و میگفتند ای سید اقای ما ما راهم بشمشیر کردن بزن و با ما هر
چه خواهی کن اما دل خواهر ما را بفراق فرزندش مسوزان عبدالمطلب گفت این امر از جانب
پروردگار دمن است از بس جزع کردند عبدالمطلب فهمید بکو قرعه در میان فرزندان انداخت باز
بنام عبدالله در آمد عزم بر رجوم شد باز خالو های عبدالله بجزع در آمدند و التماس نمودند تا عبدالمطلب
دفعه سیم قرعه زد باز بنام عبدالله در آمد البته حضرت افریدگار میخواهد پیغمبر خود را دوست دارد و
او را از جمله قربانیان کوی سعادت میشمارد عبدالمطلب سر در زیر کرد او را کوفت خواست ذبح نماید
حلقش ببُرد امّا برید جهة قربانی باز فاطمه از خلو و برادران او از عقب بجزع و فزع و ناله و استغاثه
برامدند عاقبت گفتند ای اقای ما اسید ما دایم که میان عبدالله و یک شتر قرعه بینداز
تا ببینیم عبدالمطلب جهة تسلی خاطر ایشان چنین کرد قرعه بنام عبدالله در آمد باز ایشان ده
شتر کردند قرعه زدند بنام عبدالله در آمد شتر کردند و هم چنین شتر زیاد میکردند تا انکه بصد
شتر رسید چون قرعه زدند بنام شتران در آمد ایشان از خوشنودی صیحه زدند و شادیها کردند
و شتران را در منی نحر کردند این قاعده شد که خونبهای یک ادم صد شتر است قربانی کوسفند
جهة اسمعیل شتر جهة عبدالله قرار گرفت و حضرت رسول فرمودند انا ابن الذبیحین یعنی منم فرزند
دو قربانی اما قربانی سیم نوجوانی بجد شاه حسین علی اکبر بود هم انجا که قرعه بنام او و شتر نه
بلی قربانیان کوی فنا بنام آن نوجوان در آمدند تا آنکه آمد نزد پدر بزرگوار از سر ادب تعظیم
نمود و عرض کرد کای پدر بزرگوار مرا هوا جان نثاری است شاه دادم که مرا اذن جهاد عطا
فرمائی مظلوم کربلا آغوش جان کشود و نور دیده خود را در بغل گرفت و صورتش را بوسید فرمود

نور دیده کجا دل از تو بردارم و سر قامت نورانیت و شمشیرهای کشیده بفرستم علی اکبر عرض
کرد جو هر پدر رد جی بسوی خیمه حرم رفتم پی تسلی اطفال محترم رفتم بخیمه رفتم وانش بحرم
افکندند سکینه امد خود را بدامنم افکندند سکینه آب طلب کرد من کباب شدم زشرم
آب نبرد سکینه آب شدم مرا شهادت از این سر افکندگی خوشتر هزار مرتبه مردن ز زندگی
خوشتر مظلوم کربلا چون سخنان نور دیده خود را استماع نمود اشک از دیدگان باشید
فرمود العال که مصمم سفر آخرت نمودا دم و اشتاق ستمرا خو بیدم برو بعقب خیام عترت اطهار و
ما در ستم یل و جهه ها الوداع را وداع کن علی اکبر بعقب خیمه گاه امد بصدا حزینی ندا التیکم کرد
در کلوی او گره شد اهل حرم حسین نوبه اکبر رسید کاشش عمر خزان عمر باخر رسید قرعه
قربانیان نام خراشد نشان ده و بزن انکه جبا جو خ زده و سر بسید الحمرذ والجلال ناعم
دردر ملال جمله کفته ملال نوبه اکبر رسید اهل حرم چونصدا او را شنیدند مانند کوکب
سر از برج خیمه گاه بیرون کشیدند دور و دور او را نند و شمع رخسار او را گرفتند و هر یک بنوای حزین
تا دل غم کین او را وداع بهشتونه یکی میکفتند اه این بقربانت حیف از این قد و قامت موزون که تو چون
کرد دیکی میکفت برادر من را بمهر غریب بیتیم بر من رحم کن یکی میکفت پدر این غربت را با کدام حال
ام لیلا صحیفه جگر با حال پریشان در نزد جوان خود امد حال کجااست زبانی که بیا مقالات
آن سوخته اتش هجران کند می گفت این قد رعنا است یا عنبر سارا این مشک ختن یا تا العند
یا صاف عنبر این سبزه نوخیز بود یا خط مشکین این زلف دل و بود یا صفحه عشر این مو ا
بر ابیشم یا سلم غربیا این دو است بد بر سیمای یا صبح منوس شمشیر جهانگیر است یا خار بود در کار
دو ابراست این یا ناوک غیر اسلف زده هانیکه از او هیچ نشان نیست بر تشنه لبان داده نشان
ناوک تیر چشمه کوثر چهار شو شده زنهر از در انه مو از وداع علی اکبر بر پا شد که
زبان از شرح آن عاجز است مظلوم کربلا فرموده بود اینهمه یکانه دست از نو جوان بردارید که لشکر شقا
از صبار نه بطلبند اهل حرم ناچار دست از او برداشتند یکی قران در بالای سر او نگاه داشت یکی از
آب پاش چشمان بر پا کار بر میباشید میکفت حیف از این کسد اعضا نشان که بر خون کردند خاک بر سر این

دور از کار خود زیاد رنجها رفت چه اکبر بسوی کارزار از دل لیلای حزین شد قرار گفت با کربلا
داغ دار ایشد خورشید تخت لاله زار احمر چهر احمر ابر ترک سبز از قد رعنا نواست نکهت
نسرین زایمانه نواست نور مرا از چهرهٔ زیبا نواست انگشترینگیر انکسار مظلوم کربلا دست مباد
خود کفن بر قد تا مت رعنا نوجوان خود پوشید عمامه پیغمبر بر سر او گذاشت ذوالفقار علی بر کمرش بست
دفتر مو نور دیده بر و کرد عنبر پیسه من هم از عقب میرسم علی اکبر دست پدر را بوسید سوار بر اسب
عقاب گردید و در گردید جانب کربلا کنان ادم خوار بوسف ور نهاد سر وش از خیمه شاه زاده چه آهنگ
راه کرد شاه از قفای او بحسرت نگاه کرد اندر میان خویش گروه مخالفان سلطان بن یوسف ابجمار را
گواه کرد گفت خدایا بنگر و فرستادم این پسر کش هر که دید یاد رسول الله کرد علی اکبر مانند ماه تابان از افق
میدان طالع گردید در برابر آن گروه اشرار شروع برجز خوانی نمود لشکر کوفه و شام از خاص و عام تمام
واله و حیران احسن این جوان گردیدند گیسوان مسلسل بر سر دوش ریخته زلفها چلیپا بر بناگوش نهاده
از نور جمالش صف هیجا روشن گردید تمام متحیر زبان بر فتبارک الله احسن الخالقین گشودند

مجلس هجدهم در بیان وارث تاجر که کارد بر موی پیغمبر نکشیدند و حکایت انکه علی اکبر را بخواب دید بیابان جهان گردی که انجوان نیزه بر پیکر کشته قاتل

برنخل عمر تازه جوانان گل عزا از پا فتاد نخل قد سرو قامتان از خونشان زمین بلا گشت لاله زار افتاده
گل رخان همی لاله گون کفن خوابیده نو خطان همه در خون بی قرار امد برای پرسش احوال کشتگان
سلطان دین بمعرکه با چشم اشکبار بر هر شهید غرقه بخون کرمیکذشت بر میکشید ناله جانسوز پر شرار
تا کرفتاد دیده شاه تاج بخش بر نعش اکبر آن مه تابان تاجدار در بر کشید سر وتنش را زخاک وخون
لب بر لبش نهاد و کفت بصد فغان خوش خفته بجولانگاه ماد ای پسر خوش کرده بجو اهش دل دست دنیا کار
اینجا نشسته که از خون کشتگان نقش نکار یافته از صنع کردکار روایت شده که مردی بود بسیار غنی و
صاحب دولت و دو پسر داشت که وارث او بودند چون او وفات یافت پسران او بقسمت اموال و مشغول
شدند بعد از برداختن قسمت اموال صندوقچه یافتند که مقفل و مهر شده بود نمیدانستند که پدرشان آن

صندوق را در دست مهر شده بنگری که ما نطق نمیتوانیم بدان این بودند در جوهر در انست چون
در آن را گشودند دیدند حقه سربمهر در آنست در آن را باز کردند دیدند بوی عطر از آن بلند شد
چون نظر کردند یک تار موی در آن حقه بود تعجب کردند که آیا این چه موئیست که اینهمه معطر است یکپاره
کاغذ هم در آن حقه است آن را هم باز کردند دیدند نوشته هذا شعر رأس رسول الله یعنی این تار موی سر
پیغمبر خدا است هر دو خوشنود شدند برادر بزرگتر گفت من این تار موی را جوب بر میدارم برادر
کوچکتر قبول نکرد هر چه زیاد کرد مفید نشد تا اخر الامر بتمام قسمت خود راضی شد که بدهد
کوچک قبول نکرد گفت نصف میکنیم هر که نصف خود را ببرد برادر بزرگ گفت چگونه میشود این تار
موی را قسمت کرد کوچکتر گفت کارد بر نیمه آن میگذاریم تا نصف شود پس کارد را بر او گرد برادر
بزرگتر گفت ای برادر من راضی نمیشوم که کارد بر موی پیغمبر خدا بگذاری من از قسمت خود گذشتم و بتو
واگذار نمودم و دینار از اینموی مبارک از قسمت اموال خود نیز گذشتم که کارد بر موی پیغمبر خدا مکش
چون شب شد آن برادر بزرگتر در خواب دید جناب رسول خدا را که باو فرمود خوشا بحال تو که روا
نداشتی کارد بر موی من کشیده شود و نثار آن مو جمیع اموال خود را دادی بدانکه در دنیا اموال تو از جمیع
اغنیا بیشتر خواهد شد و در قیامت من شفیع تو خواهم شد ای شیعه اگر چنین است پس چه خواهد بود
احوال انکسانیکه کارد بر پاره های جگر رسول خدا کشیدند و هر یکرا از دم شمشیر و خنجر پاره پاره
نمودند شبیه رسول خدا علی اکبر هجده ساله را در جلوی پدر در خاک و خون کشیدند در حدیث است
که شخصی از شهر ری خواست بخدمت حضرت رسول مشرف گردد نشنیده که پیغمبر عطر را دوست دارد
عطری مهیا کرد از مسافت بعید وارد مدینه شد باو خبر دادند که پیغمبر از دنیا رفته است غمگین شد
و خواست برگردد باو گفتند که نزد حسین پسر کرامت نزد رو که شبیه بصورت پیغمبر است او را ببین
آن مرد خوشنود شد بدر خانه حسین آمد و دق الباب کرد حضرت دانست که کیست و طلب و حاجت
دست علی اکبر بدست بیرون آمد چون نظر آن شخص بجمال آفتاب مثال علی اکبر افتاد دست پاره
او را بوسه داد و زبان به فتبارک الله احسن الخالقین گشاد حضرت باو فرمود که اگر خدا بتو چنین
پسری دهد آیا میتوانی او را در خواب کشته ببینی یا خاری در پای او خلد عرض کرد نه فرمود

بیاید و زمی که این جوان مراد دو شبیه محمد مصطفی باشد و پیش روی من و را از دم شمشیر پاره پاره
نمایند آن مرد کربلا و تاب نیاورد و روان شد اشرار با جوان حسین چنین کردند دریغا
اکبر چه روان شد سوی قربانگاه با گریه و آه و نالهای جانگداز در هر قدمی شاه شهیدان میگفت لا
حول و لا قوة الا بالله ابن سعد ملعون در میان لشکر گفت بدانید که کار بر حسین تنگ
شده که دل از نوجوان خود برداشته بیکدفعه در او را بگیرید زمرهٔ اشرار در دوران و را انبار را
مانند پرگار گرفتند و آن نوجوان مانند نگین انگشتر در میان گرفتار شد غضبناک گردید دست بر
قائمهٔ شمشیر نمود و چپ و راست کرده اشرار را بهم بر درید تا هفتاد و دو جراحت بسیار بر بدن مبارکش رسید
از تشنگی عنان از دست مبارکش ربوده عنان اسب را برگردانید و در نزد پدر بزرگوار رسید از روی
ادب از اسب پیاده شد دست پدر بوسه داد شهزاده آفتاب رخ تابان به پیشانی ماهتاب
مطلع خورشید را کرد شمشیر برکشید تماشا شد مانند شیر صف‌شکن سپاه را کرد از
تاب تشنگی ز صف شت کارزار برتافت رخ ز لشکر و آهنگ شاه کرد چون نظر مظلوم
کربلا بر بدن مجروح علی اکبر افتاد اشک بر دیدگان گردانید فرمود نور دیده من [illegible]
داری عرض کرد یکمرتبه دیگر دیدار رخسار را ببینم اگرچه بسیار تشنه‌ام حضرت انگشتر سلیمان
علی اکبر نهاد [illegible] بود نه بود نه سیراب بهم کشید خاتم ز لعل آب حیوان گرفت
بر ذات دیگر زبان در دهان پسر نهاد علی اکبر عرض کرد پدر زبان تو از کام من خشکتر است
مظلوم کربلا گریست و فرمود برو به مادر غم دیده‌ات را وداع کن و گریه نتواند ایشان
تا از دست جد سیراب شوی علی اکبر با دل خونین کنان در نزد مادر آمد گویا چه لیلا دید
پر خون میکرد خیال اکبر را پریشان دست و پایش گرد گیسو عنبر را بگفتا مو نشو [illegible]
نهانی چرا کردی نذر ای جوان اکبر مادر را نمه سرا بعلی اکبر و سینه مادر مضطرب
رو بخیال کرد ای نوخط جوان اسیر را [illegible] بود از زوم در وطن بهر حنا بستن شبی و مژده
بگیرم من زنان ماه منظر را [illegible] حنا بندان از خون [illegible] میگردد ندانستم حنا ناب
از خون نمائی دست داماد را فزاید ادا این سر ز نان را داغ تقدیر به بختانی با داغ [illegible]

مجلس نوزدهم در بیان شهادت دو طفل مسلم بن عقیل
و قاضی ... و خواب ایشان و اسیر کردن و کشتن ایشان

در کوفه کار روا عزا چو کذار کرد دو روز تشنه مهمانها اشکار کرد شد کربلا ز دود آسمان بر ز بادشان
اندهشان ما یکی بر مهر کرد در پرده ستر جه نه دید کو فنا بی پرده جلوه جنت پدر در کار کرد
بردند خار شابرزاده ز باد تا کس چه نمود بدشان افتخار کرد که آل بوتراب چه بر حق بنوده اید
رسوا نمود تا خوی بی اعتبار کرد طاعات دست بنی ذمه دل بود گفت یلعین عزیز خدا را که خار کرد
شکر خدا که دولت پاینده زان ماست تا حق کسی که تکیه ناپایدار کرد خوارم پیش خلق بتر خدا عزیز
ما را خدا از رد ازل کام کار کرد فردا که بهر مادر خوش بپا شوند بینی کم کرده کار کرد را شرمسار کرد

روایت شده که وقتی یکنفر زن علویه از اولاد رسول بود و طفل صغیر و در شهر بغداد شد چون غریب بودند
و کسی ایشان را نمی‌شناخت بعد از گردش بسیار آمد به خانه شیخ قد افضل بسته گفت ای قاضی
نود به شریعت جدم رسول خدا امیرزاده نماید میکنی امشب در با طفلانم ضیافت کن چون غریبم کسی را نه
میشناسیم قاضی بجمله مذاهب گفت بر شاهد بیاور که تو از آل رسولی بیچاره از جواب افسرده‌ها بچه
شد و برگشت در میان بازار در حالیکه گریه میکرد رفت پیش داروغه شهر و قصه را اظهار و مطلب نمود آن
فضال داروغه بهمین طور گفت و زن نمیدانست در گمرهی ... کفت این زن را با طفلان او ببر
داروغه منزل از برای دنیا کن و طعام خوب از برای ایشان آماده ساز تا شب خودم بیایم چون
شب شد آن مرد داروغه وارد خانه شد بر زن معلوم کردید این اکبر جهان میباشند بر خواستن مشغول
نماز فریضه کردید در حالتی که بسیار از مسلمانی زاد مستی که چرا خانه اینها آمدم بعد از نماز دعا کرد
که خدایا بحق جدم حال که این مرد بمن احسان نموده و مرا با طفلانم در این حال غربت پناه داده
او را بدین اسلام هدایت کن و طفلان آمین گفتند چون طعام خوردند خوابیدند داروغه در خواب
دید قیامت برپا شده و بهشت را ملاحظه کرد قصر دید در میان بهشت و رسول خدا او را مژده داد
که این جای تو است که امشب زن مرا جای داده بس از خواب بیدار شد اما دید کسان زن مسلمان کرد به

زانطرف قاضی هم در خواب دید که قصری در نهایت زینت برپا شد و بسیار عطش بر او غالب شد از
یکطرف نگاه کرد حوض کوثر را دید که جام بسیار در اطرافش چیده و دوستان خود را سیراب کنند نزد رسول
خدا شتافت عرض کرد من از فقرا امتان تو هستم و بسیار تشنه میباشم مرا سیراب نما حضرت فرمود برو دختر ما
بیاور که تو از امتان من میباشی عرض کرد در اینجا من شاهدان کجا بیاورم فرمود دختر من را که پناه
بتو آورد از او شاهد خواستی و پناه ندادی شاهد را کجا بود در غربت پس قاضی نگاه کرد در بهشت
و همان قصر را دید باو گفتند اینجا جای کسی است که آن زن را پناه داده قاضی از خواب بیدار شد
و در همان شب بطلب ایشان برآمد تا نشان آنها را بخانه داروغه دادند آمد دق الباب نمود داروغه
بعقب در آمد گفت کیست قاضی گفت من قاضی شهرم و این زن را که بخانه اوردی آنها را بیرون کن
تا ببرم چون شایسته نیست بودن آنها بخانه تو چه آنکه آنها مسلمان میباشند و تو گبر هستی آن
گبر داروغه گفت ای قاضی بسیار زحمت کشیدی و آن خوابی که تو دیدی من هم دیده‌ام و خداوند
ببرکت این زن مرا بدین اسلام هدایت نمود برو بعقب کار خود اینست اکرام اولاد رسول
خدا چنین بودند پس چه خواهد بود حال اهل کوفه ای مؤمنین که اهل بیت حسین دختران
پیغمبر و علی و فاطمه را وارد کوفه خراب نمودند همه را بر شتران سوار نمودند و ازدحام جمعیت
اهل کوفه بقسمی بود که راه عبور نبود و تمام اینها بتماشای اهل بیت آمده بودند در کوفه
آل نبی را چگونه مقام شد از درد دل ناله دوزید ایشان چه شام شد راوی گوید محمل سکینه
نزدیک عماری زینب رسید عرض کرد عمه جان امروز که منزل میرسیم زینب پرسید فرزند چه
مطلب داری هستی از روی حیا گفت که شنیدم زنی در غرفه نشسته بود گفتگوی آنها شنیدم داخل
خانه شد و طبقی پر از خرما کرد نزد زینب آورد عرض کرد این خرما را برسم تصدق در نزد شما
آوردم تقسیم این طفلها نمائی و چون دعای آنها مستجاب است بآنها بگوئید در حق من دعا کنند که من طفل
دارم خدا آنها را بر او رد زینب آن خرما را قسمت نمود و فرمود ای زن خدا ترا رحمت کند بگو حوائج
خود را تا در حق تو دعا کنیم کربلا ناله این طفلها در آتش کس ندارد درد ایشان خبر نا خبر شد
خداوند کریم از دل این طفلهای بیکس شرح حال این یتیمان چون کند بار الها زینب خونین جگر

آن زن عرض کرد اول دعا کن خدا اطفال مرا مانند ایشان یتیم نکند دوم شوهر دارم در سفر باید
بیاید زینب فرمود اطفال در حق او دعا کردند مطلب سیم آنکه آقا و مولائی در مدینه دارم میخواهم یکبار
دیگر چشمم بجمال او روشن شود زینب فرمود ای زن تو کیستی عرض کرد کنیز حسین بن علی زینب اشکش
جاری شد و فرمود ای زن آیا هیچ حسین را دیدی یا نه عرض کرد بلی در همین کوفه بسیار بخدمتش رسیدم زینب
فرمود حال که او را میشناسی نگاه کن در بالای نیزه چه میبینی همان سر که مشغول خواندن قرآنست سر او است
میباشد پس آن بانو زینب غش شد و بسیار اذیت نمود و گفت ای سکینه کلثوم زینب بگو
بگو بکجا رفتی ای قافله سالار چه از مدینه بر آمدی نگفتم که مکن بکربلا منزل بکوفه همان سخن سلمه
است که از زنان کوفه میپرسی اول زنا و دوم بیعت سیم ایمان تو حرف من نشنیدی و نافرمانی
پر شد ... و آن زن چون این سخنان شنید دست بر سر خود زد و صیحه زد
ای اهل عالم بشنید بیا نامه نوشتن سوی حسین یا امام ما بیا ما همه مسلمانیم
یا اهل ملک نامه نوشتن بحسین بسبب رسیدن بکربلا و صال

ان بردن حسین برادر بتنش آن وان دشمنی بعترت پاک پیمبرش داد از ستیزه فلک بداخترش
بابا و داد و باب و ادر بر برش ازدست وان دلکباب کردن از تاب تشنگی بی ادن ازدم شمشیر و خنجرش
وان بردن عیال اسیر بشهر شام با زخم وان تن بنعل اسب خسته اکبرش با خنجر ... کشته قاسمش
گاه این فکند چشم کنیزی بد اخترش گاه آن کشاده دست اسیر بمیرش خسته بی یار و یاورش
کرد و همیشه نکویان نکه نداشت زان کرد اسما که خود دید بد برش این شمنی که کرد بفرزند مصطفی
آل علی کشت اگر نشو از این کشته خوبان بدند مرتبه کربلا کین کشند این کینه تازه نیست بآل نبی

قال الله تعالی ان مع العسر یسرا مفاد آنکه بعد از هر دشواری آسانی هست و این قاعده در امور دنیا و آخرت
هر دو جاریست چون جناب رسول از غزوه ها معظم جهادها فارغ کردید جبرئیل امین از جانب رب
العالمین بر پیغمبر خبر نازل شد و همین آیه مبارکه را آورد که ای رسول الله حق تعالی سلام میرساند و
میفرماید بعد از این صعوبتها جنگ جدل زمانی بنشین استراحت کن و نامه رسوی پادشاهان عالم

بفرستاد بدین نحو که اینه چون دهین سال از نبوت گذشت حضرت رسول نوشته امر کرد چند
نامه نوشتند بهرقل پادشاه روم با مضمون که ای پادشاه بدان و آگاه باش که من خاتم پیغمبرانم بعد از
من ناسخ ادیانست و پس این نامه من شنوید و من در آی و اقرار بوحدانیت حی خلاق عالم و بر
من نما والا اشرد نباد از شر نور العماد است پس حضرت رسول طلب نمود و آن نامه را بوی سپرد چون
نامه را بهرقل رسانید از آنجائیکه مرد عاقل کاملی بود طمع در تسخیر نامه پیغمبر نمود و گفت مارا از آن
انکار نیست اما باید بفرستید تا قلب امتان تمام پس از آن رسول احوالات خاتم انبیا را پرسید بعضی را
بیان نمود هرقل دید که بسیع از احوالات همانست که در تورات و انجیل و زبور دیده و شنیده بس سه چیز
دیگر پرسید یکی آنکه پیغمبر شما فرش او چیست دوم در دست راست و مقام و مسکن کیست چه کونه
است مقام و مسکن این خاتم نبوت رسول از این سه چیز یاد نداشت در جواب هرقل فرو ماند هرقل
رسول خدا را با عزت و حرمت در نزد خود نگاه داشت و رسول خالی از جانب خود در مدینه پیغمبر
پیغمبر فرستاد و گفت برو این سه چیز را تعیین نما و برگرد تا من امتحان تمام رسول خدا هرقل با بعضی
از تحف و هدایا وارد مدینه شد بعد حضرت رسول مشرف کردید پیغمبر جناب رسالت در اکثر اوقات در روی
زمین مینشیند و فرش او خاک است و همیشه وصی و جانشین او امیر المؤمنین در طرف راست و منزل
دارد این سه چیز را نوشت و مطلب سیم را فراموش کرد هر چه سعی کرد بیادش نیامد نظیر آنکه شیطان
امید این است که در روز قیامت خدا را باسم اعظم قسم میدهم و بیرکنان به بهشت میروم چون روز
قیامت مشود خداوند آن اسم را از نظر او محو مینماید هر چه فکر میکند بیادش نمیاید در خبر است
که در روز قیامت از گناهکاران امت حضرت رسول که مستوجب عذاب اند ملائکه میپرسند که
شما گناهکاران امتان کدام پیغمبر هستید ایشان نام پیغمبر خود را فراموش میکنند که برکت
از آن نام رفع عذاب ایشان شود هر چه فکر میکنند بیاد ایشان نمیاید بنابر روایتی هزار سال بایشان
مهلت میدهند که بلکه بیاد ایشان بیاید نام پیغمبر خود را و بگویند ما امت محمدیم تا رهه ستاره
رسول هرقل در مدینه بماند و از مطلب سیم بیادش نیامد بنزد رفتن و بنزد ماندن داشت رد
از معجزه حضرت رسول امت با فرزندند تو چرا عود بوطن نمینمائی و متفکر بحال خود در مانده از خجلت

جواب نداد و اینه مطلب خداوند بجهت معجزه پیغمبر خود محو نظر او نمود به حضرت فرمود تا به
وقت سر گردانی بیاد رکتف من نگاه کن آنگاه بیادش آمد که همین مطلب بود حضرت رداء مبارک
را بکنار نمود منظر آن رسول بمهر نبوت جناب ختمی مآب افتاد که بر کتف ها یون افتاده نکته اینست که
چون آنحضرت خاتم انبیا بود باید مهر نبوت داشته باشد پیغمبران دیگر چون وحی مینویسند هر کجا
ختم شد مهر بپایان مینهند و این رسولان رقم خلاق عالم بودند بختم ایشان مهر است نکته دیگر آنکه
چرا مهر نبوت بپای آنحضرت نبود و بکتف بود آنستکه چون سلطان رقم را مهر میکند بجهت علو رفعت
شان صد رقم را مهر مینماید بجهت آنکه آن رسول از خدمت رسول خدا مرخص شده بروم برکشت و آن
واقعه را بهرقل نمود هرقل اسلام اختیار کرده و اهل مملکت خود را جمیعا مسلمان کرد و بجهت پیغمبر
واقعه را نوشت و با تحف و هدایا در سول آنحضرت روانه بجانب مدینه نمود که الحال اهالی آن همه
مسلمانند ای شیعه این یک نامه بود که هرقل به پیغمبر نوشت اما یک نامه دیگر بیاد دارم از فرزندان
این پیغمبر که در کربلا بمسیب ابن قعقاع خزاعی نوشته اند را عرض کنم چون در کربلا مظلوم العبا طوق تکلیف
نواز کردن همراهیان برداشت در میان ایشان باواز بلند فرمود ایها الناس هر کس بامید دنیا همراه من امده
در این صحرا من کشته خواهم شد بغیر از فرزند علیل بیمار من کسی در لشکر من باقی نخواهد ماند پس تا
شب دو کوفیان نخوابند هر کدام بهر سمتیکه میخواهید بروید و هر کس بامید آخرت آمده و آرزوی شهادت
دارد بماند حضرت این را فرمود و بجهت خجالت کشیدن القوم در خیمه شد و رخ از ایشان پنهان نمود رضا
شاه دین بچه یاد شت کربلا دید چون غربهای صحرای کربلا گفت یا رب الهی از حال من را ضیم از کفتن قالوا
بلا بعد از آن دو گرد بر یاران گفت الصلوة الصلوة ایعشق باز ان الصلا پس از جماعت دنیا طلبیان در آن
نصف شب برخواسته زین بر اسبان زدند و فوج فوج از یاری مظلوم چشم پوشیده از پی کار خود رفتند
و از رفتن هر دسته رنگ مبارک حضرت تغیر کرد و میفرمود صدا از دنیا طلبیان که ز بیکس یاد در این
صحرا گذارند و رفتند زینب خاتون چون انتقال دید عرض کرد برادر بیاد دارم در کوفه ذاکر قعقاع خزاعی
در نزد پدر بزرگوار بود و آنجناب باو فرمود آیا تو را فرزند هست که مسیب نام داشته باشد گفت آری یا
امیر المؤمنین بلکه باو فرمود که ای قعقاع فرزندت مسیب را صحیت کن که در هنگامیکه نامه فرزند مظلوم

حسین باو برسد بجهل حسین مرا یار بکنند در کربلا و بعد او بیاید قعقاع انگشت بتول بر دیده
نهاد ابرار در حال بعزا نشسته نامهٔ بمسیب نوشته تا بیاری ما بیاید حضرت قلمدان برداشت و نامهٔ
بمسیب نوشت که ای مسیب در کربلا آمدیم و سپاه من مرا واگذاردند و رفتند و سپاه اشرار آب بر روی
من و عیال من بستند و دور مرا احاطه نموده اند بجهل خود را بمن برسان و مرا یاری کن اگر بیائی نور او صیت
کرده جوهر همه کرامت و در خزانه دلبر بیا نوای لشکر اسلام بیا امیر بیا بجان نثار من کر نور امیر یار
شدم بدام دغه هشتاد امیر بیا چنین فضل سزاوار تو است ظاهر بجنبه فرمان عرش بود امیر صفیر
اگر بمو کمی من جان نثار خواهیکرد بجان نثار من بیا بکف بکربیا بکربلا برسان خویش را بیار من بیا کرد
شد این فیض تمام زیر بیا پس آن نامه را بشتر سواری داد و به مسیب فرستاد و کنار کوفه شتر سوار خود را به
مسیب رسانید مسیب چون از مضمون نامه مطلع شد عمامه بر زمین زد سعر اسب سوار و پیاده مهیا نموده و سر در
راه نهادند بکنار رودخانه عظیمی رسیدند که سوار ان همگی بنو مسیب عجیب است خواستند
خانه بست و لشکر خود را از ان کند ناید تا لشکر گذشتند و سر در راه نهادند و روز بیم قربیند مسیب
فریاد میزد و میگفت شتر تا پسر فاطمه بی یار و تنها بی یاور شد بغم فرقت احباب گرفتار شد کل کلفه ای
بیکسی و غمخوار شد دل زغم جان شسته افتاده بیکار شد چون قدری راه آمد شتر سوار را دید اسب خود را
در نزد او راند پرسید ای عرب از کجا میائی گفت از کربلا گفت از حسین چه خبر داری عرب گریست گفت ای مسیب
صف جنگ بسته و دل آل پیغمبر شکسته بعضی از یاوران امام بخون غلطیده علی اکبر نوجوان را در میدان
پاره پاره کردند مسیب گفت خاک بر سرت چه میگوئی پس هی بر لشکر زد خود اسب را جلو انداخت تا بلکه
خود را بحسین برساند و با خود میگفت شاه بود مسیب کوشش ده بشتو که انصار تنها باشد چسان
دید که جو کین با آل مصطفی باشد تو دل شادی شاه دین گرفتار جفای زمان تو نوش آب سرد
و تشنه شاه کربلا باشد تو میبینی چهره قد ناز نوجوانان را علی اکبر نعش پامال ستم اسبها
باشد مسیب چون قدری پیش تاخت دید عرب دیگر میاید از او پرسید از کجا می‌رسی
جواب داد از کربلا آمده ام و دیدم دستهای عباس را از بدن جدا کردند و عروسی قاسم را عزا نمودند مسیب
اسب خود را تاخت قدری پیشتر آمد دید هوا تیره و تار گردید و زمین بلرزه آمد و آفتاب رنگ سیاه شد مسیب

و بجنب کشان اسب همبار دید عرب دیگر پریشان احوال میاید از او جویا شد عرب گفت ای مسیب او
خاک بر سر عالم و عالمیان باد سر حسین را بر نیزه نصب کردند و حرم او را غارت کردند اهل و عیال
او را اسیر نمودند الا لعنة الله علی القوم الظالمین پیکر بی سر بر خاک ماند پسر زن

مجلس بیست و یکم
در بیان ولادت ابراهیم پسر رسول خدا با سکندریه و از قبطیه و وفات ابراهیم و بیعت کردن
عایشه و حکایت عبدالله بن زبیر سلوک و وداع حسین و شهادت و دفن و صا (۱)

شاه از پی جهاد چه پا در رکاب کرد کو دل چو سنگ زمهر کباب کرد فجار همرهان و هوای و صال
دوست نگذاشت پادرنگ نماید شتاب کرد آمد بحرب گاه بهر سو نظر گشود باد شمنان ز روی نصیحت
خطاب کرد کی قوم بی حیا از چه کنید شرم نا خود چه دشمنی بشما بوتراب کرد من آنم امام که چه پیغمبر
از من ما پیغمبر زویش فرمن کتاب کرد اینها هیچ منم امروز مهمان از میهمان کی چه گونه منع آب کرد این فرقه
هین که بکین او از آن قوم بی حیا نه شرم از خدا و نه بیم از حساب کرد تیغ زبان چه در دل ایشان اثر نکرد پیرو
تیغ سؤال و جواب کرد چون تیغ بر کشید و بیامد بکارزار کفتی بروز محشر خدا بود ذوالفقار روایت
که چون جناب پیغمبر از جانب خالق اکبر مامور شد بنامه نوشتن بپادشاهان جهان من جمله نامه نوشت به پادشاه
اسکندریه که معوقس نام داشت که ای سلطان بدین من در آ و اطاعت کن و الا گناه جمیع قوم گردن تو خواهد
بود در دنیا و آخرت چون نامه باو رسید بوسید و بر دیده نهاد و بالسلام اختیار کرد و قوم او تماماً مسلمان
شدند پس تحفه و هدایای بسیار بجانب رسول خدا فرستاد از آن جمله کنیزی بود جمیله که ماریه قبطیه نام
داشت و غلامی بهمراه او کرد که جریح نام او بود بخدمت حضرت فرستاد و جریح خواجه حرم بود یعنی آلت رجو
او را قطع کرده بودند چون بخدمت حضرت رسیدند حضرت ماریه را پسندید و بمهر خود قبول فرمود
قضا را او از حضرت بار حمل برداشت و در وقت وضع حمل پسری آورد ابراهیم نام نهاد و بسیار دوست داشت او تا عمر او بیک
سال و دو ماه رسید آن طفل با حسین همراه بر سر زانوی حضرت نشسته بودند و حضرت با هر دو مزاح مینمود
میفرمود جبرئیل نازل شد و عرض کرد یا رسول الله خدایت سلام میرساند و میفرماید این هر دو را دوست
میدارم حضرت فرمود هر دو پاره جگر منند گفت یکی از ایشان را در دل ما بده حضرت متفکر گردید که اگر

حسین را بدهم دل فاطمه و علی ملول شود پس بهتر آنست که ابراهیم را بدهم تا دل خود تنها ملول شود بدادن او و فوت
شد پس عزرائیل انطفال را قبض روح نمود پیغمبر در ماتم او گریه نمود و فرمود ابراهیم را فدای حسین نمودم

ای آنکه فرزند فدا تو هابیل است قتل تو بدست بدتر از قابیل است المنة لله که تو بدادنت کردید
ابراهیم که به ز اسمعیل است

حکایت عایشه روزی از حسد پشت به پیغمبر نمود و گفت بربینید که گریه می
کنند بر طفلی که از جریح غلام بود تهمت بر ماریه زد پیغمبر شنید خواست که تهمت زنند او را و اوضع غاید
روزی در همان اصحاب حکم فرمود با مره و مناکه با علی بزن جریح را امیر مؤمنان دانست طلب رسول خدا که تحقیق
نرسانند جریح است در بوی نه او جریح از ترس علی دوید در بدرختی او را در و خواست بدوخت بالا رود بیفتد
جامه اش دور شد تمام خلایق دیدند آلت رجولیت ندارد تهمت عایشه معلوم شد پس دنیا چون محل مکافات
است که اندین ندان هرچه میکنی همان بر سرت میاید جناب رسول سفری در پیش آمد و عادت آنحضرت
این بود که در هر سفری یکی از زوجات را همراه خود میبردند در این سفر نوبت با عایشه بود او را در هودجی
نشانیده همراه میبردند در هنگام معاودت در منزلی باران اخر هنگام یاد کردن خبر کردند عایشه را
که بر هودج نشیند او برخواسته آنجا بر داشت بقضاء حاجت رفت و برگشت اصحاب چنان دانستند که
در هودج شده او گردن بند خود را گم کرده بود برگشت اصحاب شتر او را نیز بدند شتر و اسب کرده رفتند او
هم که برگشت دید همه رفته اند دلگیر نشست متحیر در انتظار ماند در آنشب قضا را صفوان بن معطل که
یکی از اصحاب رسول بود در منزل در روز غیبت مانده بود بجهت ناخوش شدن خود از راه رسید بدید در این صحرا است
او پرسید که تو کیستی گفت منم حرم رسول الله عایشه و گفت خود را باز گفت صفوان متحیر ماند که با چنین اوضاع
نامحرم شاید در کفر نازل شود و اگر نبرم بدتر الامر اینش بر بردن قرار گرفت آمده شتر را پیش کرده و بعایشه
گفت بیا سوار شو عایشه چادر بر خود پیچیده بر شتر سوار و مهار او را صفوان گرفت چلو که قطار نسبت بمانی و آمد
تا با صحابه رسید او را در نزد رسول خدا آورد و حکایت باز گفت چون تا بمنزل امد ملامت هم
بو سو عبدالله بن ابی سلول که او گفت همانا عایشه و صفوان قبل از این در قصد یکدیگر اراده بوده اند که او یکم نزل
عقب مانده او هم در هودج نه نشیند تا هر پرسند و این استاد دشمنی با رسول الله بود جهت آنکه ابن عبدالله
بن ابی سلول کسی بود که قبل از آمدن پیغمبر مکه بمدینه اهل مدینه خیال داشتند که او را پادشاه کنند و طلا و نقره در

زر زیور برده بودند که بپیرایه تاج سلطنت بسازند از آمدن پیغمبر بمدینه این امر رواج نگرفت بدان سبب
او دشمن پیغمبر بود چون حضرت این افترا را نسبت داد او بعایشه شنید حکم کرد او را بر دار کشیدند و
تازیانه حد تهمت زدند بخشم او با پیغمبر شدید شد اما در ظاهر علاج نداشت اظهار دوستی میکرد
تا آنکه عاقبت چاهی از بهر پیغمبر حفر کرد خود بکند و پر از آلات جنگ از نیزه و شمشیر و امثالها نمود سر او را
پوشید که کسی نفهمد حتی عیال و فرزند خود هم اهل هم تحصیل نمود آنگاه آمد در نزد پیغمبر و از آن
جناب و سایر اصحاب عذر خواهی کرد حضرت وعده دادند و با اصحاب بخانه او رفتند او دست پیغمبر را گرفت و
بر سر آنچاه نشانید که بلکه در چاه افتد حکم از پروردگار بان آنها شد که مبادا اسبی بر پیغمبر برسانند
بمیدانم در کربلا چرا حکم بالتها جنگ نشد بحلا عبدالله دید پیغمبر در چاه نیفتاد متحیر شد چون خود اکل
حاضر شد خود بجلای دو دهلیز خانه ایستاد جمیع آنها را زهر ریخت چنانکه کسی نفهمد آورده در نزد پیغمبر
و اصحاب نهادند حضرت بحضار فرمودند بسم الله بگوئید و بخورید همه خوردند و باز هیچ آسیبی نرسید
عبدالله متحیر بود که اهل عیال میبرند باز در مکان خود چون برخواستند بظاهر هر چند متابعت نمودند
چون ایشان برخواستند اهل و عیال عبدالله بر سر سفره نشستند از آن طعام خوردند فی الحال همه در جا بمردند
چون عبدالله برگشت دید چنین شده دو دست خود بر سر زد از روی خشم بر سر چاه دوید و پا لگد بر سر چاه
زد که آخر تو چرا کاری نکردی در چاه افتاد و آن آلات در بدن او کار کرد شد ای شیعه بمیدانم مصلحت
چه بود که در صحرای کربلا جمیع الات جنگی بر بدن حسین فرزند پیغمبر خدا نبود مگر جوانان او جگر گوشه پیغمبر
بودند که ایشان از شمشیر و خنجر پاره پاره کردند و خون از بدن هر یک در آن صحرا روان بود ای شیعه اعظم و
هنگام وداع آنحضرت و شهادت او است بنظر بیاور هنگامی که اغلوط بکرنه معینی نه بود بودی نه پسری
و نه برادری روی مبارک بزینب کرده فرمود خواهر ذوالجناح شهادت مرا حاضر ساز زینب اسب برادر را
حاضر نمود حضرت سلاح بر بدن آراست و جای پای خواست و پای بر حلقه رکاب شهادت نهاده فرمود ای اهل بیت
غریب من شما را بخدا سپردم در آنحال زینب مظلومه بجزع درآمد و بر فرق خود زد و گفت چو شمر زینب بیچاره

داد خواه ندارد رو بیکاره جز تو شاه ندارد هر چه بگفتم مرا به تیر شمر این حرم نگاه ندارد کو بتوانی شمر
کوی که بر سر ما زاده ها نگاه ندارد درد دل ما دانند که دل بجز از اهل دل گواه ندارد غیر نمیاید

دوم بنم بگویم   دست بدار حسین گناه ندارد   میروم اینك بسوی باب کبادم   کو بمش ای شه حسین سینا
ای شیعه اگر یکی از شماها بسفری رود و حال انکه با و ظلم و مصیبتی نباشد نتوانند که بر میگردد یا در وقت
رفتن عیال و اهل بیت و چه احوال دارند نمیدانم چه حالتی داشتند عیال حسین در انصحرا همه داغ جوانها دیده
همه الم دیده کشیده همین یك حسین باقی مانده بود اینهم میرود و میدانستند که بر نمیگردد در ساعتی بگر همه
اسیر میشوند نمیدانم از ایشان بچه زبان شرح بدهم و شیعیان بچه گوش استماع نمایند **همای** زینب
کشید ناله بنوعیکه در جنان   امد بگوش حضرت زهرا صدای او   اواز ناله اش چه بجز الشداد سید کفنا
رسید داد دل او خدای او   مجملا چون مظلوم کربلا روانه بجانب میدان گردید و چند گام امد یکدفعه
ذوالجناح از رفتار ایستاد هر چه هی بران زد زبان بسته زد ید گام از گام بر نمیدارد بجای ان داشت که فعل
از زبان ان زبان بسته برداشته شود و بگوید **جوهری**   نباشد ای شه دین بی سبب ملال اهم نظر نما
بر این کنیزت سر و ام   نموده منع ز رفتن مرا سکینه تو   بگو چه چاره کنم با سر و دسینه تو   مظلوم کربلا
نظر بزمین نمود دید سکینه خاتون دستها دور دست ذوالجناح بسته و نمیگذارد گام بردارد فرمود نور
دیده بخیمه برگرد من سفارش ترا بعمات زینب نموده ام سکینه در حالتیکه گریه در گلویش گره شده بود
عرض کرد پدر جان مطلبی دارم حضرت فرمود نور دیده بیان کن عرض کرد تا از اسب پیاده نشوی نمیگویم حضرت
پیاده شد گفت تا بر روی زمین ننشینی نمیگویم انجناب روی زمین نشست سکینه عرض کرد بابا تا مرا در دامن
نگیری نمیگویم حسین او را در دامان خود نشانید و فرمود حال بگو ای نور دیده من عرض کرد ارزو دارم
که این دستیکه بر سر یتیمان میکشید یکدفعه بر سر و گیسوان من بکشی که ساعتی دیگر یتیم مظلوم کربلا
دست مرحمت بر سر و صورت او کشید و او را تسلی داده بخیمه برگردانید **میرزا عمار**   یا دالها از دوری
همت در رکاب   کرد با اسب ز سر شفقت خطاب   کی سبك پر ذوالجناح تیزتك   کرد نعلت سرمه
چشم ملك   ای بصورت کرده طی ابر کل   نوری بمعنی چون براق در جان و دل   رو بکوی دوست
منهاج منست   دید و اکنون وقت معراج منست   تو براق اسمان پیمای من   روز عاشورا شب اسرای
من   کو مباد شیمم ادی برون   رو بکوی دوست که دی رهنمون   مجملا مظلوم کربلا وارد میدان شد اشقیا کرد
ور با اتمام حجت و نصیحت کشود فریاد از مظلوم و غریبی حسین چون صدای استغاثه او بلند گردید اول ندا از عرش

الهی دسید که لبیك عبدی انا معینك وانا ناصرك ما اوجبت القتل من معین تو ام من ناصر تو ام ای حسین
ما قتل را بر تو واجب نکردیم حضرت عرض کرد الها راست است اما من خود قتل را واجب کردم بجهة شفاعت
عاصیان امت جدم اقا هزار جان امتان فدای یکتار موی تو باد   **رضوان**   اخر الامر از جفای
چرخ میگردم شهید   داسم از پیکر جدا سازند قوم بدنهاد   اهل بیتم را اسیر از کینه سازند این گروه سر
برهنه جملگی بر اشتر عریان سوار   مرحبا ودای کم بر تو کتی در راه شام   قاسم و اکبر و عباس در همین
دره   انگاه جد حسین در واقعه فرمود یا قرة عینی انا معینك و ناصرك ای نور چشم من معین و
ناصر تو ام حضرت اینقدر بزرگوار نشد تراو هم چنین از پدر و ارواح انبیا و اولیا بلکه از ملائکه و جنیان هیچکدام
نفرمود یکدفعه چون صدای استغاثه بلند شد بیمار کربلا با حالت تب از بستر برخواست با پای پیاده نیزه بدست
روان بجانب میدان شد و فریاد کرد ای پدر غریب بیاری تو امد   **سرورش**   دور جنبانید زمین و زمان
جوری سپهر کرد که خود را گمان نداشت   دانی دراز بود چرا در قتل تشنا   زیرا که قوت حرکت اسمان نداشت
مظلوم کربلا چون اواز فرزند علیل خود را شنید و او را با ان حالت دید فریاد کرد که خواهر زینب طفل بیمار
را برگردان که نسل من از او باقی است وامور امامت منهدم خواهد شد بلکه در اسیری کوفه و شام خواهد بود

مجلس بیست و سیوم در بیان تعزیه نامه نوشتن پیغمبر بشام و رفتن جعفر طیار و قاصد نوشتن حسین بکوفه و رسیدن عبید الله بقطیعه شهادت او و حمله [illegible] الحاج بلشکر [illegible]

نه تنها ادم بر عترت طاها میگرید   بحال ال پیغمبر در و دیوار میگرید   فلك تا ملك با ما کنانز میگرید
ملائك باد هزار بامات بات و ثبا میگرید   لباس نیلی دو بچهره کاهی شاد کردی   امیرالمؤمنین با احمد مختار میگرید
زینبش مظلوم از اشك چشم محرومان   کهی اصحاب میسوزد کهی انصار میگرید   در این اثنا اگر ظالم اگر مظلوم می
سوزد   در این ماتم اگر بیدین اگر دیندار میگرید   بحال سید سجاد چشم فاطمه گریان   چه بیمار که بر حال دل
بیمار میگرید   عباس بیاری فرزند پیغمبر در این ماتم   دل روح الامین با حیدر کرار میگرید   اگر یونس
به بطن ماهی از این درد مینالد   اگر یوسف از این غم بر سر بازار میگرید   روایت شده که یکی از نامه ها
که جناب پیغمبر برای شاهان نوشت یکی به پادشاه شهر شام و بقاصد جواب اکی داده و فرستاد قاصد امد در حوالی

شام بصحرای موته رسید قضارا بحاکم موته در صحرا برخورد که شرحبیل بن عمرو غسانی نام داشت و بنخچیر گرد
شکار آمده بود چون قاصد را دید از او پرسید که کیستی و از کجا آمده و بکجا میروی او گفت از جانب پیغمبر آخر
الزمان نامه دارم و بسوی پادشاه شهر شام میروم که او را بدین پیغمبر دعوت نمایم شرحبیل ملعون در غضب
شد و گفت بسوی ما نامه ساحر کذاب میبری پس یاران خود را با هم امر نمود که او را بگیرند ظالمان او را گرفتند و
پیغمبر را از او گرفته دریدند و او را سر بریدند این اول خصومتی شامی بود با پیغمبر و آل پیغمبر که با قاصد او
چنین کردند تا رفته رفته بعلما او رسید و بعد همچون خوانمان ایشان سرایت نمود اما چون این خبر به پیغمبر در مدینه
رسید که با قاصد و نامه او چنین کردند آنحضرت برآشفت و جعفر و جمعی از بنی عم جعفر طیار برادر علی را
طلبید و چهار هزار سوار باو داد و بیرق اسلام در دست او داد و بجانب شرحبیل حاکم موته فرستاد تا انتقام (?)
پیغمبر انتقام کشید بجهت قاصد و نامه خود که او را کشتند با امیر دیگر فرستاد قاصدی دیگر را کشتند و
نتوانست انتقام بکشد و آن مظلوم کربلا جناب سید الشهداء بود که چون یزید و منزلی کوفه رسید نامه نوشت
بمسلم بن عقیل پسر عم خود و بعبدالله بقطین برادر رضاعی خود سپرد و بکوفه فرستاد و فرمود که برو و
نامه را بمسلم بده و خبر کن که آمدیم و نامه های جمعی از کوفیان که دوست بوده اند در نامه نوشته بود عبدالله
بقطین نامه را برداشت و بجانب کوفه روانشد در راه حصین بن نمیر لعین با چند نفر از گروه یزید بن باو
رسیدند او هم نشناخت حصین از او پرسید که کیستی و بکجا میروی گفتا البته اینها باستقبال حسین
بیرون آمده اند گفت از نزد حسین آمده ام و ما هم نامه دارم بجهت پسر عمش مسلم حصین گفت نامه را بده من
جواب داد فرا این نیست که نامه را بدیگری دهم گفت بگیرید او را عبدالله دانست که ایشان دشمنانند نامه
را در مشت خود گرفت و نداد بجهت آنکه مبادا آن نامه های دوستان که در نامه نوشته بود بخوانند و ایشان را گرفته
بقتل رسانند اینقدر چوب و تازیانه بر سر او زدند که لباس او تمام پاره پاره شد دید دست بر نمیدارند
نامه را در دهان خود گذارد و بخورد پس دستهای او را بستند و او را در نزد ابن زیاد ملعون بردند شور
و غوغا در شهر کوفه افتاد که قاصد حسین را گرفته اند مردم بتماشا آمدند ابن زیاد حکم بقتل او کرد او را
کشتند و سر او را بشام فرستاد این خبر بمظلوم کربلا رسید اما چه چاره حسین با آن غیرت نتوانست انتقام
او را از دشمنان بکشد الشعر زیاد تر از این بگویم خود را غلط مراد در صحرای کربلا محاصره کردند و

آب فرات را که مهر مادرش حضرت فاطمه بود بروی اهل و عیال بیکس او بستند و دل نوباوه های
پیغمبر خدا را از ناوک ظلم و جفا خستند جوانانش را در پیش چشمش پاره پاره نمودند و آنمظلوم میدید
و آه میکشید و نتوانست انتقام ایشان از گروه ظالمان بکشد با مصلحت با انتقام کشیدن نبود از زمان تا
بعد از وفاداری رسید و انتقام بکشد چنانچه در جلد هشتم شرح داده ام چون خود آنمظلوم در مقابل اشقیا
آمد زبان بنصیحت گشود که ای کافران کجا کافر با کافر چنین کند که میکنید من اولاد پیغمبرم مگر رحم در دل
شما نیست (نظم) میگفت ای گروه چه بیشمار اشتم از تاب تشنگی جگرم ایجا بسوخت . یارب تو
آگهی زمن و حال زار من گر بهره جرعه آب دلم از بلا بسوخت میفرمود اگر این جنگ و جدال شما با من از برای
جاه و منصب امر خلافت و ولایت و مملکت است من عراق عرب و عجم بشما واگذاشتم متعرض من بیکس نشوید
عیال که جوانان مرا کشتند و مرا تنها و بیکس گذاشتید بگذارید تا از زنان و دختران پیغمبر را برداشته بکوه
ساران و فرنگ و روم روم چون سپاه ظلام این گونه کلام از آن امام انام شنیدند سرها هم از خجالت بزیر
انداختند عمتنا الشمر یکی گفتا بود این نونهال باغ پیغمبر یکی گفتا بود فرزند پاک حیدر صفدر
یکی گفتا کنم پادشاه عالمین است این یکی گفتا سرور سینه زهرا حسین است این یکی گفتا یقین دانم
امام رهنما باشد یکی گفتا که شافع در صف روز جزا باشد شمر ملعون از میان لشکر آواز داد که ای
پسر علی این چه حجت است بر سپاه میکنی ما از یزید و ابن زیاد مامورم که یا از تو بیعت بجهت یزید بگیریم یا
از دم شمشیر و خنجر بالتمام کار سازیم حضرت چون این سخن شنید غضب آلوده گردید و فرمود خدا دهان
ترا بشکند که مرا ببیعت فاسق شراب خوار دعوت مینمائی [illegible] دریا لشکر
جمع شد در صحرای [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] حسین و [illegible] جعفر [illegible]
ای پیکرت بکوفه سر انورت بشام کم بیست دهانت گزیتم بر کدام بر ان سپاه عرقه بخون شهید تو یاران با
خصم بد ز تو از دحام برجای فرق اکبر ناکام نوجوان یا حون اصغر تشنه کام بر پیکر استاده نه

نوبتش و روی خصم   یا رب خروش پرده کیان بود در خیام   بران هزار تیر که از اولش هدف   یا رب هزار ربیع
که از انتش پیام   بر جسم پاره پاره پاک کربلا   یا رب عیال بیکس زار بشهر شام   بر نوجوان بهار لب غذا
یا رب عذار خون جگر خوردنش مدام   بر دختران نو رس اطفال ناصبور   یا رب زنان بیکس و ایتام بی
طعام   زان غصه ها که عیال بشام شوم   در حیرتم که صبح چرا صبح شام شام   نوشته اند که چون جناب
پیغمبر آخر الزمان جعفر بن ابو طالب را با چهار هزار سوار بجنگ شرحبیل بن عمرو فرستاد در زمین موته فرستاد
چون این خبر بموته رسید شرحبیل ابو سفیان پادشاه شام را خبر کرد و لشکر بعقب یکدیگر معین او فرستاد
تا آنکه نود هزار لشکر در صحرای موته جمع شدند از ایشان خبر بجعفر رسید سرکردگان سپاه خود را بخواست
و با ایشان گفت چه باید کرد بعضی گفتند باید خبر به پیغمبر داد تا مدد فرستد بعضی گفتند خبر بنواحی
خود مسلمانان میدهیم و مدد میخواهیم جعفر گفت نه دل پیغمبر را مشغول میکنیم و حال آنکه مسافت بعید است و نزدیک
حوالی شام کسی مارا مدد نمیدهد بهتر آنست که دل بتوکل محکم کرده جنگ کنیم که قول خداوند تبارک و تعالی
است کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة پس رای بر این قرار گرفت در مقابل یکدیگر آمده صف آرائی کردند چهار
هزار با نود هزار تا مدت پانزده روز جنگ کردند هر روز قدری از مسلمانان کشته شدند عاقبت نفسی چند
در آن صحرای غربت و بیکس ماندند و لشکر دور ایشان را احاطه کردند و از هر طرف شکست با ایشان میرسید
جعفر روز آخر دید کار صعب شد از کثرت عطش پیاده شد تمام دوستان جعفر چون چنان دیدند پیاده
شدند جعفر بیکدست علم اسلام که بر زمین نیفتد و بیک دست شمشیر بود و از اسلامیان میکشت و
دشمنان هجوم آورده و از هر طرف شکست میآوردند تا کار بر ایشان تنگ شد چند تن دیگر بیش باقی نمانده
بودند که جبرئیل امین نازل شده و بهم پیمبر به پیغمبر و عرض کرد یا رسول الله تو خشنود نشسته نظر بصحرای
موته کن پیغمبر از این جانب نظر کرد زمین ها همه پست شدند زمین موته بلند شد چون پیغمبر یاران
و اصحاب جعفر افتاد دلش بسوخت فریاد کرد و امتا از سوختن دل پیغمبر آه متصاعد شد کاسه سر
پر از اشک کردید ترسید که مبادا ناپسند حضرت الله باشد دم در کشید و بخود پیچید اصحاب و دوستان
حضرت میدیدند و هر دم بخود می پیچیدند در زانو بزانوی نشستند و آسی میگویند اما در داورا
عزیز دانستند مانند فرزند مظلومش حسین که در صحرای کربلا میدید که در پیش چشمش جوانانش را

میکشد

کشتند و پاره پاره میکنند و چاره نداشت اما از وجنات پیغمبر میدید که حال پیغمبر دیگرگون است ولکن
نمیدانستند که چه واسطه است اما ای شیعه اهل حرم حسین میدانستند که گریه مظلوم کربلا بجهة جدا
کردن دستهای عباس را و پاره پاره کردن علی اکبر را و بخون کشیدن قاسم را خدا بدرد دل حسین برسد
کجا است این مصیبت و کجا است مصیبت حسین اما چون تمام لشکر جعفر کشته شدند جعفر تنها ماند علم
را بیکدست و شمشیر را بیکدست جهاد میکرد و پیغمبر میدید و میگریست تا آنکه ظالمی یک دست جعفر را
مانند حضرت عباس جدا کرد همچنانکه شیر بیشه شجاعت عباس مثل آبا و اجدادش علم را بدندان گرفت بلکه بلشکر [illegible]
حرم برساند جعفر هم علم اسلام را بدندان گرفت که بر زمین واژگون نیفتد ظالم دیگر دست او را جدا کرد
شمشیر جعفر بر زمین افتاد ظالمان هجوم آوردند بر سر جعفر را زدند با علم بآسمان بلند کردند دل پیغمبر
بدرد آمد عرض کرد خداوندا پسر عمم را در پای خداوند دو بال از زبرجد سبز بجعفر عطا فرمود و باسمان
همچنان زنده پرواز کرد   **ای شیعه**   چه بسیار مشابهت دارد حکایت جعفر بحضرت عباس و جدا
کردن دستهای او و مناظره حسین با او اما پیغمبر خبر شهادت جعفر آمد و اشک چشم خود را پاک کرده با اسماء
بنت عمیس که زوجه جعفر بود فرمود بیاور دو پسر پسر عمم جعفر را تا ایشان را ببینم اسماء ایشان را حاضر
کرد پیغمبر هر دو را بزانوی خود نشانید و دست مرحمت بر سر و گیسوان آن دو طفل پریشان میکشید
اسماء زن باهوش بود فهمید یتیمی طفلان خود را عرض کرد یا رسول الله مگر از پسر عمت خبری شنیدید
حضرت نتوانست خودداری کند بی خود اشکش فرو ریخت اسماء بر سر خود زد و فریاد برآورد پیغمبر بجهة
آنکه مبادا این یتیمان بفهمند ایشان را برداشت از خانه بیرون رفت   **اما ای شیعه**   دل بسوزد از برای
یتیمان حسین که ایشان را کسی دلداری نداد بلکه عوض دلداری کعب نیزه و سیلی میزدند [illegible]
[illegible] اما پیغمبر فاطمه را بتعجیل بخانه جعفر فرستاد که برو اسماء را دلداری بده عزای جعفر را برپا کنید و
زن او را در عزاداری یاری نمائید از زنان بنی هاشم هر که برود در خانه جعفر و بر جعفر گریه بکند [illegible]
گریه کنید خدا جان عزیز غریب شهیدی بگردانند که نگذارند عیالش و اطفالش بر نعش [illegible]
گریه کنند ایشان را مهلت گریه و زاری و نوحه و عزاداری ندادند   **و روایت شده**   که چون اهلبیت پیغمبر را از
گردنه [illegible] شتران بی محمل سوار کردند ابن سعد ملعون حکم کرد که عیال حسین را از راه قتلگاه ببرند تا نظر ایشان

بکشته

بکشتکان بخون غلطیدهٔ خویش بیفتند و دل ایشان بیشتر بسوزد غافل از انکه بلال حبشی صفیه زن پادشاه
خیبر را چون بحضور رسول خدا میبرد از راه قتلگاه میبرد نظر صفیه بر کشتکان خود افتاد برآشفته کردید
کریه نمود بانحال او را در نزد پیغمبر برد حضرت از بلال سبب پریشانی صفیه پرسید بلال کفت چون نظر
او بکشتکان افتاد چنین شد حضرت عتاب به بلال نمودند که چرا او را از راه قتلگاه آوردی مکر نمیدانی که
زنان طاقت ندارند که کسان خود را کشته به بینند یا رسول الله کجا بودی در صحرای کربلا که چون نظر اهل حرم
بان نعشهای پاره پاره افتاد هر یک خود را از شتران افکندند و هر زنی نعش پر خونی را در اغوش کرفتند و
بان نعشها میکفتند چون رفتیم و ماند داغ فراق تو بر دلم دل داند و خدای از درد مشکلم دارد
نشان داغ دل خون کافی تو رو بیند چه مرا که هزار لاله از دلم ام لیلا بر سر نعش نوجوان هجده ساله اش علی
اکبر مو پریشان نمود و از سوز جکر ناله و افغان سر کرد بطریقیکه اذان نتوان بیان ساخت و باب مادر
نعش پاره پاره نوجوان نو داماد خود را در اغوش کشید و نیجی نوحه نمود که دل سنگ آب میشد شهربانو
قنداقهٔ پر از خون علی اصغر را در بغل کرفته ام کلثوم بر سر نعش ببد سست حضرت عباس لوای عزا بر پا
کرده میکفت برادر ما را بشام باسیری میبرند تو خوش آسوده خفته زینب در قتلگاه از پی نعش پاره پاره
جکر کوشهٔ رسول الله میکشت و هر چه تفحص می نمود او را نمی یافت بیکد فعه از سر درد از جکر بر کشید که کجائی
ای برادر مظلوم ای شهید محروم حسین ناکاه در انمیان نظر او به پیکر پر خون نازپرورد فاطمه افتاد حال
کو از زبانی شرح انفعال کنم و کجا است انکوشی که طاقت شنیدن نداشته باشد **وصلی** زینب چه
دید پیکری اندر میان خون چون اسمان زخم تن از انجمن فزون بیحد جراحتی نتوان کفتنش که چند پامال
پیکری نتوان دیدنش که چون کفت این نه جون طپیده باشد حسین من این نیست انکه در بر من بود تا کنون بکلی
فرزون برفت که رفتار نکاه من این زخمها به پیکر او چون رسید چون کر این حسین قامت او از چه بود
ور این حسین دا پیشا از چه سرنکون کر این حسین من سر او از چه بر سنان ور این حسین من تن او از چه غرق خون
با خواب بوده من و کو کشته است را باخواب بوده انکه مرا کشته رهنمون میکفت و میکریست که جانسوز ناله آمد
زحجر شه لب تشنکان برون کی عندلیب کلشن جان امدی بیا ره کم نکشته خوش بنشان امدی بیا الشیعه انوقت
عمله زینب سر نعش برادر چه کفت و از ام کلثوم بر یده نعش چون طبیله چه خواستند اما چه فایده ظالمان

نکذاردند

نکذاردند ظالمان بیکسان پر درد دل بر سر کشتکان خود کریه و زاری و عزاداری کنند ایشان را بجبر و محنت از ان نعش
های پر خون دور کردند بهمانجا چون پیغمبر امر بفاطمه اطهر نمود بعزاداری جعفر فاطمه برخواست چادر مصیبت
بسر انداخت جعفر ابن ابیطالب سرور و لوای شهید بر پا کردند و برغم من و شهیدی جعفر میکریست و فاطمه در این سرور
عزا غمی به انفال یتیم جعفر میساخت و میاورد و ایشان هیچ با ایشان ابتدا احوالی در حضرت پیغمبر کجا بودی در
بازارها کوفه و شام کر یتیمان عترت تو کرسنه و تشنه در دامان خرابه ها کسی ایشان را یاری نکرد و بد
دلداری نداد اری بعوض ضیافت لشکر شقاوت بنیاد بانی آب و طعام را بر زمین میریختند و بنیال اسیرانی
عبد الله بیست ادند انها همه میان طفلهای کوچک نظر و بست لعنشان میمودند کو چطیت علی چه بنیم لاله
را داغ دارا از نساختکاشن بلبل داغی ز دل داغ زینب بی خانمان دارم چه بنیم بلبلی از عشق کل در
کلستان ناله نظر بر اهل بیت و اشقیای شام اندازم زیاده از این در زبان یارای تقریر است نه خامه را

مجلس بیست و چهارم در بیان ... و ... و امطلو ... واقعه شهادت ... عاشق حسین

کی یان تا به کی شهوات این چرخ ستمکر اینراست ظلم بر آل پیمبر تا بکی است کردهٔ آل نبی را دستم عرضه
چون کوئیا قصد توهم رخنه شکستن دین است اتش از کینه نشاندی بخیام شه دین خیمه کو در اینش
کیسوی حور العین است پر ز شور شد افاق ز جور و بیداد تا بکی طعنه بر مظلوم جفا و کین است غل
زنجیر و ز دین العابدینها از اسیری که هم اورده هم مسکین است باز کو از چه سبب ظلم و جفا و جور
انقلاب وقف با اهل حرم برپاست شمه از ستمت این خرکاه نبی است ابتمکر ستم و جور صد چند
ما نح از کریه در این باب جبها بتوانشد خار بستی که نه بندد ره سیلاب این است شب تاریک بسر وقت
دو رانتم کریان انکه در خوابشا چشم من و پروین است روایت است که چون حضرت ادم از بهشت
نا فرمانی و عصیان ورزیدند خطاب بجبرئیل امین رسید که بهشت جای معصیت ایشان را بیرون کن اینراست
که شیخ بهائی میکوید بهمانکه جد تو ادم بهشت جای بود قدسیان کردند بهرش سجود یک کنه چون کرد
کفتندش تمام مذنبی مذنب برو بیرون خرام تو طمع داری که با چندین کناه داخل جنت شوی ای روسیاه

مجملا چون جبرئیل خواست ایشان را بیرون کند لباس عزت از ایشان بریخت هر دو برگ درخت انجیر بر خود
کردند چون جبرئیل خواست انگشتر شرف از انگشت آدم بیرون آورد و عصا از دست او بگیرد آدم بفریاد آمد
ندا رسید که ای امین من دست از او بدار و او را بخود واگذار چون جبرئیل خواست دستمال پر معجر حوا را بگیرد
او هم بفریاد آمد که سر مرا برهنه مکن ندا رسید بگذار داشته باشد باین سبب موی سر زنان عورت شد
پس ایشان از بهشت بیرون نکردند الا هفت چیز بهشتی با خود داشتند عصا و انگشتر و دو برگ با آدم و عصا
که دستمال با دو برگ با حوا و واه برگها که داشتند خشک شد بد و باد افکند یکی را کرم خورد و یکی را زنبور و یکی
را آهوی ختن و یکی را گاو دریائی آن برگ را که کرم بخورد ابریشم از آن پدید شد و آنرا که زنبور بخورد عسل آورد
و آنرا که آهوی ختن بخورد مشک از آن بعمل آمد و آنرا که گاو بخورد عنبر از او است پس آنچه چیز دیگر که انگشتر و
عصا و دستمال باشد با آدم و حوا ماند و از ایشان میراث باولاد ایشان رسید و همچنین هر یک دست بدست
آمد تا به پیغمبران رسید انگشتر بحضرت سلیمان و عصا به موسی قرار گرفت اما عصا و دستمال جناب رسول
رسید چون حضرت ابرهیم ع را نمرود در آتش افکندن عصا را بر سر داشت از برکت آن آسیبی باو نرسید
حضرت خاتم انبیا در شب معراج آن عصا را با خود داشت بعد از آن برسم پیغمبران عصا را بجناب امیر مومنان
بخشید و فرمود یا علی حرمت آنرا نگاه دار و در هر جنگی که ترا از آن بیمی باشد این عصا را بر سر نهی تا ترا
از برکت آن فتح باشد جناب امیر مومنان آنرا بفاطمه سپرد و در غزا همراه نبرد تا در روز جنگ عمرو بن عبدود
علی ع آنرا طلب نمود و در زیر عمامه بر سر بست و روان شد فاطمه از بردن عصا غمگین شد و شروع بگریه نمود
در آنحال حضرت رسول خدا بفاطمه وارد گردید دید گریه میکند فرمود نور دیده ام سبب گریه تو چیست
فاطمه از شرم و حیا خاموش شد آنجناب دفعه ثانی پرسید فاطمه کیفیت عصا بر سر بستن علی را بپدر بزرگوار
عرض نمود آنجناب فرمود نور دیده غمگین مباش که از این جنگ آسیبی به پسر عمت نخواهد رسید و فتح
با او است مجملا همین عصا بود که مظلوم کربلا در روز عاشورا چون با فرق شکافته بعقب خیمه ها آمد
فریاد بر آورد که ای خواهر زینب عصا مادرم حوا را بیاور تا بر زخم سرم ببندم که ظالمان با تیغ زهرآلود
سرم را شکافتند زینب عصا بر دست از خیمه بیرون دوید نظر بر حسین افتاد دید حسین چون قرص ماه
شرقش دیزان بدانش از دست ... مرغ بر آورده بود زینب چگونه اینحال ... برادر نظر نهاد عرض

کرد خواهرت بفدایت این چه حالت است حضرت فرمود غمناک شد وقت آنکه جام شهادت بسر کشم
این جهاد از قفا رخت بر کشیم شد آنزمان که از ستم کوفیان دون آغشته بخون بدن نبی شود ثبت
آنکه زاده مرجانه پلید سازد در این دیار مرا از جفا شهید زینب پیش آمد و عمامه را از سر برداشت که آن
عصا را بر سر حسین بر بندد آه و او بلا دید ضربت شمشیر تا بپیشانی منور حضرت رسیده آن ستم دیده از اشک
چشم مرهم بر آن زخم نهاد و همان عصا را بر سر برادر بست اما ای شیعه از برکت این عصا هر کجا بود فتح بهم میرسید
نمیدانم چرا با همین عصا شمر ملعون سر حسین را از بدن جدا کرد چرا فتح بجهة آنمظلوم روی نداد آه سروش
کشتند یاوران همه مقتول یاوری کس او ورد سمند بگرد عنان داشت فریاد از آنزمان که کوشند در دوران ده
برون شناختن از انبیا نداشت ای شیعه چون شمر پلید سر از بدن آنمظلوم برید و بر سنان نمود بیکدفعه زمین
در تلاطم آمد هوا تیره و تار گردید تغییر کلی در زمین و آسمان بهم رسید چرا چنین نباشد و حال آنکه آن حجت خدا
و لنگر زمین و آسمان بود بیمار کربلا در بستر تب چون حالت عالم را چنان دید بزینب فرمود عمه دامن خیمه را بر چین
تا بجانب سیدات نظر کنم چون زینب در آن شورش دامن خیمه را بر چید نظر حجت خدا بر سر بریده پدر در بالای
نیزه افتاد شروع کرد بر خود لرزیدن و فرمود عمه مهیای اسیری شوید که دیگر بابم را کشتند زینب چون این سخن
حجت خدا شنید شروع کرد خاک بر سر ریختن بیمار کربلا فرمود عمه وقت جزع نمیرسد تعجیل کن که لشکر شقاوت
اثر رسیدند اطفال را جمع کن و پرستاری نگاه داری بفرما اطفال یتیم پدر مرا زینب اطفال را جمع کرده و مضطرب
در بالین بیمار کربلا دوید که بیکدفعه لشکر شقاوت اثر رسیدند و کردند آنچه کردند کفاش بعد از شهادت شه
دین اهل بیت را بنهاد ابن سعد بگردن طنابشان تا شام در برابر اطفال بیگناه بر نیزه ستم سر پرخون
باشان زیاده از این چگونه جنایت کنم همین قدر بدان که چیزی بر آن بیکسان باقی نگذاردند حتی آنکه
همان عصا را که بر سر مظلوم کربلا بود بغارت بردند و حضرت سید سجاد در شام پس گرفت و حال در نزد
حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه میباشد

مجلس بیست و سیم در یکی معجزه علی
که منافقی را هفت سال سگ کرد و بصورت اول بر گردانید
و حکایت شیرین و عزیز راهب و غلام و زنجیر سید سجاد و مصائب آل

اه از دمی که دختر زهرا برو بخاک افتاده دید ان تن مجروح چاک چاک در تاب رفت و از سر اسب افتاد بر زمین
چون نوک افتاب که افتد برو بخاک در بر کشید ان تن وان سوز دل کشید اهی که شعله اش ز سمک رفت تا سماک
گفت ای بخون طپیده نه هنگام خفتن است برخیز کاهلبیت تو افتاده در هلاک وقت است تو خویش که خفتن ای بادهم
اسوده زنانه طفلان دردناک برخیز این زمان خطر خوف ما نگر کالخوف والخطر چه نبودی نبود باک
کشتند چون تو را زچه ما را گذاشتند ای کاش خاک ذال نبی کشته بود پاک اه این منم فگار و تو ابجسته بر زمین
یالیت قبلک الیوم ما ربک بر خویشتن بگریم و این کودکان عود یا الی سر بریده و این جسم چاک چاک

در جامع المعجزات اورده که روزی جناب امیر مومنان در بالای منبر کوفه ذات مقدس خود را می ستود و
اوصاف حمیده خود میفرمود و میفرمود بلیت بدست خود کل ادم سرشتم خط لوح و قلم وامن نوشتم
عنکردم اگر تعلیم جبرئیل هنوز افتاده بود در لجه نیل منافقی چون این گونه سخنان از جناب امیر مومنان
شنید تاب نیاورده برخواست از مسجد بیرون رفت و گفت پسر ابو طالب در بالای منبر میتواند زبان
خود را نگاه دارد از معجزه انحضرت فی الفور سگ شد سگ بانک و بخانه خود رفت و در سر منزل خود فرو آمد
زن او دید سگی امده بجای شوهر او قرار گرفته کنیزان را گفت او را دور کنید تا سگ بیرون امد او را دور ند و در نزد
سگان محله و بازار رفت و دراین ندان کرمید ند ناچار کردید در بیرون شهر کوفه رفت در صحرا سکنا کرد تا
مدت هفت سال گذشت اما زن چون شام دید شوهرش نیامد با خود گفت لیشم دخوانده دوستی مهمان است
صبح شد دید نیامد به تفحص برامد دید هیچ کس نشان او را نداد چون کسی خبر از احوال او نداشت بیچاره با خویش
تیار انچه کوشش کرد چیزی نیافت نا امید شد چون هفت سال گذشت مردم با زن گفتند چرا شوهر نمیروی
جواب داد من نمیدانم شوهر مرا چه بر سر امده باو گفتند یحتمل شوهر تو منافق بود علی بن ابی طالب دو که او مشکل
اینها او را شوهر تو خبر داد و داین زن برخاست و در نزد انجناب امد و احوال خود را باز گفت انحضرت تبسم نموده
فرمود تو نمیتوانی شوهر کنی چون شوهر تو در حیوة است عرض کرد فدایت کردم در کجا است حضرت فرمود بروید
در دو فرسنگی کوفه در فلان مکان بسر میبرد این زن خوشنود شد برخواست و کنیز و خواجه سرایان خود را
برداشت و در انمکان امده کسی را ندید مگر سگی کرسنه و تشنه انجا بود و امر کرد دو فرسنگ تا بی در نزد
سگ امد اخند زن منحرانه برگشت و در نزد علی امد از کسی را ندیدم حضرت فرمود همین سگ زن

حکایت سگ را عرض کرد حضرت فرمود باید همان سگ را بیاوری و ان زن در کمال تحیر برگشت بان زمین
وان سگ را اورده در نزد لنگر زمین و اسمان حضرت نظر بان سگ نموده فرمود ایا پسر ابوطالب میتواند زبان
خود را نگاه دارد با تر انسان اظهار عجز نمود و سر خجالت بر زمین نهاد حضرت تبسم کنان بر او نظر کرد فی الحال
بلباس انسان برگشت در قدم حضرت افتاد و اخلاص او کامل گردید ایضا شعر اثار رواست که اولاد حیدر
سر و بر او شهید نمایند و اهل و عیال او را جهل منزل با سیری برند و منع آب و نان از طفلکان ایشان نمایند
فریاد از جفای ظالمان کربلا در روایت است که در منزلی از منازل کربلا ظالمان کوفه و شام متحمل عزت خیر الانام
نکردید و ایشان را اب و طعام ندادند چون پاسی از شب گذشت این طفلان ابی عبدالله از گرسنگی بیتاب
شده رفتند و هر یکی بیاد پدر خود گریه میکردند ایشان بسیار بودند که از ان جمله اسیران کربلا با
یکی حسینکی وانشابنما بکسیه از معصیت کشود تمام کرسنه فریاد میکرد سیم نیامشان روایت است که در
در ان اسیران بود که شیرین نام داشت و کنیزی پیر بود در خدمت زینب رانشب امده عرض کرد بی بی فدایت
کردم من کردن بیکه از عادت اشفیا پنهان کرده بودم اکنون همراه دارم دراین سر کوی در راهبی است اگر اذن
بدهید میخواهم پیش ان راهب بروم و ازو چیزی طلب نمایم بجهة این طفلکان تشنگان زینب او را
اذن داده و تغیرداده شیرین در انشب تنها پیاده بیرون کرفته روانه شد تا بدر دیر رسید در را کوبید
صوت او از اندرون دیر کرد راهب بیرون امد دید شیرین امده و حیران شد گفت کیستی هنوز حلقه باندر
...کرفته از مصحف دیدی که ای شیرین خیر اقدامت از کجاست بیا بیا اکر کنیز حاجتی
...شیرین حیرانی که ...این را هستی و مطلب چه میباشد نا گاه در دیر گشاده شد و چون راهب
بیرون امد بالای طعام شیرین از او پرسید که چه دانستی نام و حاجت مرا گفت اکنون در خواب حضرت عیسی
بمن خبر داد که در این وقت زن می اید و فرمود امروز جگر گوشه های مصطفی پیغمبر خدا از گرسنگی بخواب رفته اند
ای یجی تو ای خورشید ای چرخ سپهر تو ای مه رخ فتاده در پرده مهر مکن رخ روشن ای افتاب خرد
شود نهان در پس نقاب بشر... مهر و مهر نکار شرح غم در پیش تو کی ما قلم دان نهان شاد ذهن
...مهر نقش زمین مومنان راهب گفت ای شیرین
...کنیز انشا شیرین نامی بجهت طعام خود رو اورده امد او را بادی کن پیر آب و طعام آورد

بهمراهی شیرین در نزد بیمار کربلا مشرف شد بخواب خود باز گفت حضرت زینب با گریست و او را نوازش فرمود
عزیزان از صدق دل مسلمان شد عجز و نیاز در نزد آن بزرگوار نمود حضرت در حق او لطف فرمود همان شیرین
را با دو صد زینت او را به بهشت فرستاد الشیعه اگر انصاف باشد کجا کافر در حق کافر اینگونه ظلم و ستم می‌نماید
که اطفال کوچک یتیم را گرسنه و تشنه بدارد وصبا چون روان بشام سپاه اشقیا شد سردار اشقیا سر آل احمد
شاه بکشند فوج بی برادر و یک قوم بی پسر همره ناله همدم افغان قرین آه دستی ببر زمانم دستی بحجاب روی
زنهای هاشمی بر غیرت رشک مهر و ماه الشیعه حدیثی دیدم در کتابی که شنیدن آن مشکل است
در منزلی که فرود آمدند هوا بسیار گرم بود بیمار کربلا در آفتاب از گرم شدن غل و زنجیر بیتاب شد
در سایه خیمه یکی از ملعونان خود را کشید و آن کافر ملعون از خیمه بیرون آمد چون نظرش بر آن نجیب
خدا افتاد بی ادبی بسیار با آن بزرگوار نمود و او را از آنمکان بآفتاب برگردانید ای زبان لال شو تا کی بنالم

مجلس بیست و ششم بگوئی در ذکر سائل و سؤال او از سنی و گردن بند بخشیدن و بریدن دست او و زن پسر شاه شدن و از معجزه آن بزرگوار بستن و افتادن زینت عباس شیران

اخوز برق شرر بیار کربلا | باد خزان وزید بگلزار کربلا | بیمار گشت دیده نرگس بکوه دوست از
سوز آه و ناله بیمار کربلا | بر دور عرش دایره خون کشید آه | از خون خویش نقطه پرگار کربلا در باد کا
قدس بپا کرده از عزا | روح القدس لوای علمدار کربلا | از زوال چرخ یوسف در هر ایجاد بخر بلا پیکان
جان شکاف زیاد از کربلا | حال الحسین تشنه لب از مصطفی | قلب نبی است دفتر تومار کربلا از تیغ
شمر شد چه اخترقی خون خویش | خون شد دین ز مشرق کهسار کربلا | خون ریخت از دو چشم غزالان دشت ختن چون
صید گشته آهوی تاتار کربلا | در ماتم دو صد عرش جبرئیل | برک عزا زده بچم اسمان به سنبل روایت است

کدر بغداد مرد سائل غریبی پیدا شد در بازار آمده میگشت و بمحبت علی چیزی میطلبید و کسی چیزی
باو نمیداد بیچاره عاجز شد با خود گفت عجب ولایتی است که هیچ محبتی با علی ندارند پس بر دکان جوانی شد
و گفت ای جوان امروز در راه محبت علی یک قرص نانی بمن ده آن جوان از اهل سنت بود باو گفت بمحبت علی نان ندهم

بمحبت

بمحبت علی تو را هیچ ندهم بمحبت ابابکر بگو تا بدهم بمحبت عمر بگو تا بدهم بمحبت عثمان بگو تا بدهم السنه خلق
چون چنین شنید درد بر دلش بپیچید دانست که سنی است روی بسمت نجف کرد و آهی کشید و از همان مکان
برگشت در منزل خود سر بپوشانید رفت و اشک چشمش جاری بود و بلند درد و رنج و شکوه بود که این چه کار
بود که من کردم و در همچنین بازاری زنی در غرفه بالای نشسته بود حالت درویش را پریشان ملاحظه نمود
او را آواز داد گفت ای درویش شکایت از کیست و پریشانحالی تو از چیست سائل گفت ای زن دست از
بردار تو را بحال من چکار زن سر او را یاد نمود و او را قسم داد در دلش حکایت خود باز گفت قضارا آن زن هم از
شیعیان خالص بود دلش بدرد آمد و گفت ای درویش دامان خود را بگیر در پای غرفه دامان خود را گرفت آن زن
دست بر گردن برد و گردن بند که از مادر میراث داشت بود و یکصد تومان بهای او بود بدل
در دامان درویش انداخت درویش چون نظر بر آن انداخت گفت این مراد در کار است که تو هم مرا امتحان
میکنی زن گفت ای برادر نه تمسخر است بلکه در راه محبت علی این عطا بتو نمودم چون سائل از زنی این عطیه
دید بحیرت سر زنش و ملامت آنجوان در بازار بر داشته بتعجیل برگردید و نزد آنجوان آمد گفت تو گفتی که
در راه محبت علی چیزی هم بتو نمیدهم قربان آن زن بروی که در راه محبت علی این گردن بند بمن داد جوان آن
گردن بند را گرفته دید شناخت که از زن خود است هیچ نگفت و بسائل داد سائل برفت جوان را آتش
خشم در دل مشتعل گردید برخواست دکان خود را بر بست و بخانه آمد و بزن گفت کجاست آن گردن بندی
که در گردن داشتی زن گفت تو را با آن چکار آن میراث مادرم بود امروز آنرا در راه محبت علی بسائلی داد
شوهر گفت ای زن مگر تو رافضی بوده و من نمیدانستم ابا از کدام دست گردن بند را دادی زن گفت از دست راستم
مرد گفت اگر راست میگوئی آندست را هم بمحبت علی بده تا من ببرم زن گفت خوشا بر احوال من و دست من
که قابل راه علی باشد اما ای مرد مرا ناقص مگردان و محتاج خلقان مکن هر چه آن زن بیچاره عجز نمود آتش خشم و غضب
آن ملعون زیاد تر شعله میکشید زن دید علاجی ندارد رو بسمت نجف نشست و دست از آستین بیرون آورد آن ملعون بیرحم
دست راست آن زن را از بدن جدا کرد و بدست چپش داد و گفت حال برو تا علی تو را دست دهد
طلاق داده از خانه بیرون کرد زن دست بریده بدست دیگر گرفت و اشک ریزان از دروازه بغداد بیرون آمد
رو بسمت نجف قضارا پادشاه بغداد بشکار آمده بود در صحرا با آن زن برخورد دید زنی مانند قرص آفتاب

بگردن

چکند سلطان یعنی پدر او از بس خون از دستش آمد ضعف کرده افتاده از آنجا شنید جریه شد و از جانب پدر دید کار
درکار است محبت آن زن در دل سلطان افتاد از مرکب پیاده شد و پارچه بدست زن بست و در بالین
او نشست تا بهوش آمد او را بر مرکب خود سوار کرده بحرم خود برد جراح بجهة او خواست و معالجه دستش
نمود تا دست او رو به بهبودی نهاد بعد از چند مدت دیگر این زن را عقد کرده از کثرت محبت بر پسر خود داد
و پادشاه همین یکپسر را داشت خود سلطان میگوید در شب زفاف در پس پرده حجره ایشان ایستاده تا به بینم
اگر پسر مطلع شود به بی دستی زن خود او را تسلی دهم میگوید دیدم عروس و داماد در پهلوی هم نشسته
بودند داماد تشنه شد آب خواست عروس برخواست جامی از آب برداشت و چون دست راست نداشت
در کف دست چپ گرفته نزد شوهر آمد شاهزاده را این عمل ناپسند آمد گفت پدرم مرا زنی داده است که
دست راست از دست چپ فرق نمیکند زن چون این سخن شنید دلش بسوخت از شوهر اذن حاصل کرد
تا دو رکعت نماز بگذارد پس برخواسته در پس حجله شد و دو رکعت نماز کرد و سر بسجاده نهاد عرض کرد الهی
تو واقفی که من دست ندارم و دست خود را در راه محبت علی دادم الحال طاقت طعنه و سرزنش شوهر
ندارم یا جان مرا بگیر یا دست مرا عطا کن سلطان میگوید او را دیدم این گریه و دل سوختگی خواب ربود من دیدم
طاق حجله شکافته شد و هودجی از آسمان در بالای سر این زن بر زمین آمد و یک زن معجر سیاهی از هودج
با سر برهنه بیرون آمد برد و عروس نشستند پس آن زن سر عروس را از خاک برداشته بر دامن نهاد و بر او
گریه میکردند من با خود گفتم ای کاش من ایشان را میشناختم ناگهان آوازی آمد که وای بر تو آیا نمیشناسی آقایان خود را
گفتم نه گفت یکی محمد مصطفی دیگری علی مرتضی دیگری حسن مجتبی است و آن زن که سر عروس را بر دامن دارد فاطمه
زهرا است گفتم ای گوینده چرا ایشان لباس عزا در بر دارند گفت عزادار حسین اند سلطان میگوید من گریستم
دیدم فاطمه بعلی گفت یا علی دست این زن را بمحبت تو بریده اند دست با او عطا کن جناب امیر المؤمنان آستین
ردای مبارک بر دست آن زن انداخت و سخنی بر زبان جاری فرمود من نشنیدم فی الفور دست با او عطا شد
پس فاطمه او را از خواب بیدار کرد و فرمود ای زن کدام دست تو را بریده اند دست از آستین بیرون آورد
که بگوید این دست دید دستش صحیح است از خوشحالی نزدیک بود از شوق جان دهد و رفتند ایمه اطهار پیغمبر
و علی و فاطمه طاقت نیاوردند که دست بریده زن را ببینند چه میشود اگر ببینند آن دستی را که در کربلا در صحرای کربلا در

و چنگ در دو دست بیدین عباس جدا میکردند و علم اسلام از دست آن نیکنام بر زمین خدا بداد تا جسم
برسد در روایتی است که از صبح تا بظهر هر چه عباس در نزد حسین آمد اذن میدان اشقیا میخواست و حضرت او را
اذن نمیداد و میفرمود ای عباس ای برادر من تو علمدار لشکر منی از رفتن تو پشت من غریب میشکند تا
آنکه کار از تشنگی بر طفلان تنگ شد سکینه دامن عباس را گرفت و اشک میریخت
جوهری طفلیکه ندید جز عزیزی نهاد گرفته اشک ریزی طفلیکه نالید و جواب خشکیده لبش
چه لعل بی آب طفلیکه رباید از سرش هوش مشکی خالی گرفته بر دوش گفت عمو دلاور کرام وحمی کرده تشنه
کام زنده است هنوز با بابا دارم گردون بجهه جرم کرد خوارم مظلوم کربلا چون این حالت را مشاهده نمود
بنیاد صبر و طاقت از دستش بیرون شد فرمود برادر هر چند تو را از خود جدا نمیتوانم کرد اما برو بلکه
قطره آبی بجهه این تشنه کامان تحصیل نمائی عباس پیش آمد و دست برادر را بوسید **و صاف** فکنده
روایت بوسید دست شه عباس که چند لشکر باتو راه ندادم باس مرا کام تو خشکیده تو تشنه است گلو
تو را ز حال من اشقیه تر تشنه است حواس فدائیان همه در یاری تو جان دادند فدای جان تو شد
نوبت عباس پس عباس بجهه وداع در نزد بیکسان حرم آمد و گفت مرا حلال کنید اهل حرم حسین
دور عباس را گرفتند و هر یک بنوعی حزین از قتل مشرکین را بنوعی وداع مینمودند که دل سنگ آب
میشد پس حضرت عباس آن مشک خشک را از سکینه خاتون گرفت و بر دوش کشید و بسوی اشقیا دو
گردید اما در چه حالتی که از شرم روی سکینه آب شد نه او تنها بلکه دل ساکنان هفت آسمان آب گردید

مجلس بیست و نمیدانم دل شیعیان چگونه است هفته فهرستی که حکایت

در ذکر واقعه احوال موسی و هنگام وفات شریف و بر زبان آوردن بغمها
و لباس بلاس پوشیدن و همه بسلسله زینب و ضجه و گریه ایشان

کلک قضا نوشت چه فرمان کربلا | بر نام طوطیان خوش الحان کربلا | در بحر غم سفینه شد بنا کربلا
کشتی شکسته خورده طوفان کربلا | در خاک و خون فتاده بمیدان کربلا | جن و ملک تمام سما گاش میگریست
مد بدون خوغا با اعدا میگریست | دو سه چه دید باید بدشمن بست | گر چشم روزگار بر او خون فشاند بسته

خون میکند نشست لو سر ایوان کربلا | نگرفته چشم بحر حبابی بغیر اشک | بر چشم آسمان نبود آبی بغیر اشک
نبود بباغبان وی آبی بغیر اشک | نگرفته دست دهر کلابی بغیر اشک | زان گل که شد شکفته به بستان کربلا
کشتند کودکان تشنه در چشمه میزبان | کردید بدجوخ سفله با قوم عنان | کو با حدیث شاه رسل دفتر امتیان
از آب هم مضایقه کردند کوفیان | خوش داشتند حرمت مهمان کربلا | در حدیث است که زنی بود در کوفه

بغداد از شیعیان خلص ابی عبدالله که زواده نام داشت و شوهری داشت از اهل تسنن که ورا حنا عرب نام بود چون ماه محرم میرسید زواده هر چند که شوهرش نفهمد بمجلسهای عزاخانه مظلوم کربلا میرفت و گریه بر غریبی و مظلومی حسین مینمود روزی در ماه محرم زن همسایه در نزد او آمد و گفت ای زواده در فلان خانه منبر عزای حسین بر پاست بیا تا با هم بیائی برویم بر فرزند فاطمه گریه کنیم زواده گفت هزار جان من فدای فرزند عزیز فاطمه باد در این بین شوهرش وارد شد و گفت امروز بر خیز خانه را از بدست کن و فرش بگستران و طبخ طعام کن امشب چند نفر مهمان عزیز دارم این بگفت و بیرون رفت زواده در فکر شد که آیا چه کنم بفرمان شوهر باشم یا بعزاخانه حسین بروم آخر گفت عزا بر اهم مقدم میدارم بعد از آن متوجه امور خانه میشوم پس برخواست چادر بر سر کرد و داخل عزاخانه مظلوم کربلا شد و نشست شروع کرد بگریستن از بس گریه کرد بیهوش شد چون بهوش آمد دید آفتاب غروب کرده و وقت گذشته و اهل عزا همه رفته اند زواده بر سر خود زد و گفت دیدی چه بر من وارد شد حال جواب شوهر مخالف را چه گویم پس برخواست بسوی خانه شرمگین روان شد چون بدر خانه رسید دید یک دختر کی بتن سیزده ساله جاروب در دست دارد و در و دیوار خانه را جاروب میزند و پیش آمد و گفت ای طفلک من در خانه را بسته بودم تو کیستی که در خانه سرا جاروب میزنی آن طفلک سر براورد و گفت ای زواده من بفرمان عمه ام آمده ام پرسید عمه تو کیست و در کجا است گفت در مطبخ خانه تو زواده در مطبخ روان شد دید یکزن بلند بالائی لباس سیاه در بر مشغول طبخ طعام است زواده دست و پای او را بوسه داد و عرض کرد بی بی شما کیستید که من امشب که مهمان دارم مرا یاری میکنید آن زن صورت زواده را بوسید و فرمود برو در نزد مادرم پرسید مادرت در کجا است فرمود در صحن خانه نشسته زواده وارد خانه شد دید یک زن مجلله پای مربع بروی زمین نشسته و اشکش میریزد و نوحه و ندبه میکند و مردم میگوید حسین زواده میگوید چون حسین را از او شنیدم پیش رفتم دستش بوسیدم و با او بگریه در آمدم پس عرض کردم فدایتو شوم که امشب یاری کردی و از خجالت شوهر مرا نجات دادید که

مهمان داشتم اما مرا دیدی که من شما را نمیشناسم آن زن فرمود ای زواده تو بر ما خوبی داشتی که در عزای حسین مارا یاد کردی منم مادر حسین و آن زنیکه در مطبخ بود زینب خواهر حسین بود و آن طفلک که دیدی سکینه دختر حسین بود زواده چون این سخن شنید یاد و دست بر سر خود زد و بیهوش گردید بهوش آمد اثری از ایشان ندید و هر اسباب او آماده بود الشیعه خواتین عصمت که در دنیا چنین محبت نمایند در آخرت البته بعزاداران حسین شفقت و مهربانی بیشتر خواهند نمود و شفاعت ایشان نمایند از آن الشیعیان پس حال بباشد و که بر گنبد و بیغریبی و مظلومی حسین یاد او و دیدار فانی اگر آن مظلوم بکرو تنها در میدان ایستاده نه یاوری نه مصیبتی گر او را یادی کند و مصرا

بیادلا سخن از دشت کربلا گویم | حدیث محنت و اندوه کربلا گویم | بدرد
زنان برهنه سر گویم | زحال زینب دلان برهنه پا گویم | کمی حدیث شهنشاه بی سپه خوانیم | کمی زوای علمدار
بی لوا گویم | از آن سپاه که بکفن نداشت در بدل | بپرس بر سر آنها چه رفت تا گویم | الحال که سر گریه کرد زند آدید

بشوید تا عرض کنم در حدیث است که چون موسی و هرون را کبارت سن در رسید روزی از جانب حضرت موسی شد که ای موسی هنگام وفات برادرت رسید و چون هرون به بنی اسرائیل و اطفال ایشان رؤف و مهربان است من نمیخواهم در میان ایشان قبض روح او نمایم او را بر دار و بصحرا ببر و در آنجا قبض روح او شود موسی ملول شد اما از امر خدا چاره ندید برخواست با حالت اندوه و ملال بجانب منزل برادر شد دید حضور ندارد پرسید کجا است برادر پیر من و او بزرگتر از موسی بود او را نشان دادند در نزد او رفت و گفت ای برادر امروز دلم گرفته میخواهم با تو در بیابان صحرا شوم هرون قبول کرد و گفت ای برادر هر چند پیری مرا فرو گرفته اما کفش و موزه مرا بیاور همراه دل بیتابانت است موسی کفش و موزه و اسباب هرون را حاضر کرد ما تشدان وقتیکه حسین در صحرای کربلا اسباب سفر خود خواست اما برادری نبود مانند موسی که حاضر شد اما مظلوم اصحاب جها خود را از خواهرش زینب گرفت مکر یک چیزی که از زینب میخواست چون مصلحت گرفتن آن از زینب بود آن پیراهن کهنه بود چون فاطمه وصیت بزینب فرموده بود که در هنگامیکه ببینی در بلای امام حسین در کربلا پیراهن کهنه پوشید هنگام کشته شدن او است مظلوم کربلا بعین واسطه پیراهن کهنه را از زینب طلب نمود نظر بجانب چپ و راست نمود که از کدام یک از اهلبیت خیر الانام طلب نمایم که زینب نفهمد پس دو بقفسه نمود و مرموم برو در صندوق پیراهن کهنه هست بجهت من بیاور زینب فهمید گفته مادرم های گریان دلخا

کهنه شد و پیراهن را دو نزد حضرت حاضر نمود حضرت از او گرفت و چند جای دیگر از آن پاره نمود و در زیر
جامه رفته و در زیر لباس بر بدن خود پوشید **وصال** لباس کهنه بپوشید زیر پیرهنش مگر که بر
نکشد خصم بد منش ز تنش لباس کهنه چه حاجت که زیر سم ستور نمی نماند که پوشند جامه پاکفنش
کر کفن از تن او بر کشید لباس لباس که بود او را که پاره شد بدنش نه جسم یوسف مرا که کو بیت
کز آن توان به پدر برد بوی پیرهنش **ایشیعه** ابا هیچ میدانی که سبب آن چه بود که بلکه ظالمان جفا کرده
از آن بدن مظلوم بیرون نیاوردند و ساتر بدن مبارک او باشد امّا آنکافران بی رحم شرم ننمودند و همان پیراهن
کهنه پاره پاره از بدن نازنین حسین بیرون آوردند بجملا الحضرت بعد از وداع اهل حرم و خواهر بجانب میدان کرد
زینب فضه را گریان و پریشان دید از او احوال پرسید جواب داد زینب از غم است در یافت مطلب را نمود
عقب برادر دوید و فریاد حسین ابتدا زینب سید **ثریا** بوسه بر پای برادر زد چون ابر گریست صبر
از دست بداده رفته پیاوست که زینب خواهر زار بدینسان که برادر نگریست گفت این گونه جزع مطلب
مقصود تو چیست که بر در گلوی زینب گره شد حضرت او را نوازش نمود تا زبانش گویا شد گفت برادر
پیاده شو تا عرض کنم حضرت پیاده شد زینب دست در میان لباس برادر کرد و پیراهن کهنه بدید دو دست بر
سر زد و خود بخود در بجانب افتاد حضرت او را تسلی داد دلداری داد زینب صبر کرد برادر الحال فعل تو را همین
دانستم من بگو سبب این پیراهن کهنه پوشیدنت چیست حضرت فرمود خواهر **جوهری** شمر نابکار نامرد
جفا خواهد کرد سرم از خنجر بیداد جدا خواهد کرد ابرویم را که شود سرخ ز خون بر سرنی چون مه یکشبه
انگشت نما خواهد شد از تنم جامه پوشم چه بیرون آرد از برای نکردن این جامه جفا خواهد کرد زینب
از بس گریه کرد از پا در آمد پس بحیرت نگاه بصورت برادر نمود و پا بوسید مادر زیر گلوی حسین را
بوسید و دست در گردن برادر نموده چنان وداعی کردند که شرح آن نتوان نمود **عثمان** خواهرش را بر سر زانو
نشاند پس گلاب از اشک بر فرقش فشاند گفت ای خواهر با اشک آه تو دان بیمارم را در خیمه گاه
جان بقربان تن بیمار او دل فدای ناله های زار او در دل شب گر دل آهی کشید ناله کرد و خبر کام کشید بوستی
در جای بیمار مرا حیف نکن کز مادر مرا از وداع انحضرت و انخواهر ساکنان هفت آسمان … الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس بیست و هشتم در بیان وفات هرون و ذکر … حضرت عباس

سید الشهدا بر سر نعش وی وصال و گریستن او و برگشتن او بخیمه گاه

فکندند انت و بوسید پای شه عباس بگفت منّت تو را در جهان شده آخر لباس فدائیان همه رفتند جان
نثار شدند رسید نوبت بازی نمودن عباس چه شیر بچه یزدان گرفت اذن جهاد نمود حمله بانفوج نا خلف اشقیا
شکافت لشکر و شد در فرات و آب گرفت شتافت تا برساند بکام خشک رساس دو دست داد و لیکن مشک
هم چنان بر دوش خدا بود وی دست بریده کرد سپاه که شکر دستم اگر رفت آب ماند بجای که نوشد آتش والاطفال
آتشین انفاس چکو باه کم امد ز قوم دین تیری بمشک آب و بهم بردید چون گریاس نه چه مشک پاره شد و
آب ریخت بیندای که ریخت بر دل سوزانش سوزه الماس ز پشت زین بزمین او فتاد و نعره کشید بیا دی
امدش انحضرت و لبند اساس چو دید دید عباس او فتاده دو دست کشید آه که پشت مرا زمانه شکست
روایت است که چون از جانب خلاق عالمیان وحی بموسی بن عمران رسید او برادر و بصحرا برد موسی هرون
را بر داشته بجانب صحرا روانه شدند خطاب از جانب رب الارباب بجبرئیل رسید که تختی در سر فلان چشمه در
نهر درخت بگذار تا موسی و هرون بران بر ایند **ایشیعه** چه سبب تا مشابهت دارد حکایت موسی و هرون
بحکایت مظلوم کربلا و عباس بجهت اینکه هم چنین که موسی و هرون این دو برادر با هم روانه شدند مثل
امظلوم کربلا نزدیک بظهر عاشورا چون رسید عطش اطفال را ملاحظه نمود در دل حسین بدرد امد مشک
بی آبی را بدست مبارک خود جمع نموده سوار شد خود تنفس تقلیس روانه بجانب شد افراط کرد با حضرت عباس
دریافت که حسین بعقب آب میرود … نه پسندید فرصت مرکب سوار شدن نیافت شمشیر خود را
برداشته از عقب برادر دوید تا باو رسید واندو برادر با هم روانه شدند و جهاد شدید نمودند و در بین
جنگ ضربت منکری بسر مبارک سید الشهدا وارد آمد ذوالجناح بجانب خیمه گاه تاخت و عضا بر سر
بسته بخیمه را پای عباس بر گشت لشکر میان حسین و عباس را جدائی انداختند حضرت میکند خم دید بیاد
عباس عنایات ندانستی هر چه صدا از داوازی نشنید متجمل اسب تاخت ابو مخنف میگوید دیدم آن اسب پیاده
شد و چیزی از روی زمین برداشت بچشم میکشید نگاه کردم دیدم دست بریده عباس بود حضرت میفرمود
وا تغیا عباس جان من بند انت زچو گفت دست جفا خویش زدند تا بریده پس حسین رسید بالای
سر عباس پیاده شد خلاصه موسی و هرون در پای تخت و چشمه آب رسیدند هرون گفت برادر من بسیار

مانده شده‌ام کاش بکیدم در بالای این تخت می‌آسودیم موسی که میدانست باهم ببالای تخت برآمدند هرون
چون پیر بود سر گذاشت و بخواب رفت عزرائیل نازل شد و گفت یا موسی بقبض روح برادرت آمده‌ام
موسی گفت بسم الله پس سر برادر را بدامن گرفت و گریه میکرد و بحضرت عزرائیل سفارش مینمود مراعات
مرو ببرادرم نما و هم چنین مظلوم کربلا در حالت نزع در بالای سر حضرت عباس آمد سر برادر را در دامن
گرفت اما موسی گریه میکرد بر برادر و هیچ جراحتی بر بدن او نمیدید اما شیعه این موسی میدید که هم
دست برادر بریده و فرق شکافته دو چشم خون گرفته چگونه دل برادر تاب آورد شعر عمامت در وز غاشیه
بچشم پر ز خون مشک بر دوش آمد از شط بیرون شد بسوی تشنه کامان ده سپر تیر باران بلا را
شد سپر پس فرو بارید بروی تیر تیر مشک شد بحالت او ساقات ریز اشک چندان ریخت بر
چشم مشک تا آن چشم مشک خالی شد ز اشک تا قیامت تشنه کامان ثواب میخورند از رشحه اشک
آب مجملا چون قبض روح هرون شد جبرئیل نازل گردید و بدست موسی هرون را غسل دادند و کفن
کرده بخاک سپردند و موسی بجانب بنی اسرائیل برگشت فریاد از نعش عباس که مظلوم کربلا او را بهمان حالت
قطعه قطعه گذارد بلکه نتوانست از کثرت جراحت بدن مبارک برادر را حرکت دهد هم اعضایش را
از یکدیگر منفصل میشد بی غسل و بی کفن برادر را گذارده برگشت سروش آمد امیر تشنه لبانش
بر ردان او را چه کار بر نعش دلیبن فتاد بر روی شاه خنده زنان جان سپرد و گفت جرم که بیکه
عادتش این چنین فتاد اما موسی چون نزدیک قوم میاید خجلت میکشید با وجود حکم خدائی که آیا جواب اهل
وعیال خود و برادر را و قوم بنی اسرائیل را چگویم هم چنین مظلوم کربلا بعینه [illegible] و بخیمه گاه خجالت میکشید که
آیا جواب خواهران عباس و دختران [illegible] اطفال تشنه که عباس [illegible] ایشان کشته شد چه بدهم یا برادر
بطالب [illegible] جان بی برادر [illegible] تشنه کام میاید موسی در فراق برادر گریان جامه درید باین سبب
[illegible] برادر [illegible] هم چنین مظلوم کربلا [illegible] عباس اشکش بر عباس [illegible] نعش جاری بود در
[illegible] مینمود الان انکسر ظهری [illegible] پشتم شکست [illegible] چون شد [illegible] تشنه لب عباس جدا یا ناله [illegible]
در صف کرب بلا در باغ چه سرو [illegible] جز سر بی نکو [illegible] چون مظلوم کربلای [illegible]
گاه برگشتن [illegible] اگر [illegible] عباس بحال مظلوم کربلا جواب اطفال

چه بگویم او را بسینه خود چسبانید و فرمود بودید که عباس عمت کشته شد و مرا بی برادر کردند بلکه
ابن عم مرا میکشد که دستهای برادرم را قطع کردند سکینه خاک بر سر ریخت و هر دم میگفت حضرتی عباس
ای برادر یا جان برابرش ازیهار [illegible] شانه برش اما موسی بعد از وفات هرون چند وقت
در دنیا و میخورد و می آشامید اما این مظلوم را بعد از قتل عباس بیکساعت با لب تشنه او را شهید کردند
و او را ببرادر رسانیدند شعر کجا است مصیبت انبیا و مصیبت این مظلوم که تا بار [illegible]

مجلس بیست و نهم در بیان آمدن اعرابی در مسجد نزد عمر که خواب دیده بود [illegible] و لو [illegible] سیما او در این امیر مؤمنان تعبیر کرد [illegible] مظلوم کربلا خواب او را [illegible]

[illegible] هزار بار و صد و هم نود و هفت از سال [illegible] رفت و نیست [illegible]
[illegible] میان ما و خوشی دوری شد هزار انسان از
[illegible] بلی حکومت [illegible] نوش بیند [illegible]
از زمان کربلا بی به بستند آب و چشم ما بگشادند چشمهای زلال نوای کرد عوی بادی کنی
[illegible] شنیده که چه رفته است بر پیمبر و آل اگر بشنید بلنشی این چنین خاموش چه
[illegible] مهر زنی اینکه بهر بست و بال و گریه این همه شهرت هنوز نشنیدی بر او پنبه غفلت بگوش
چشم عیال چه دوستی است که از سوز آه ماتمیان جگر لبالب خونست سینه مالامال نوبلز
[illegible] زین عزا شرمت باد بدار گوش زمین بشنوای و بانم لال کر کشته شد خاتم شهسوار
بدر و حنین بلند اختر برج شرف امام حسین . در جند است که روزی مرد غریبی داخل مدینه
گردید بعد از وفات سید کاینات و جوپای خلیفه و جانشین رسول خدا گردید چون در زمان
خلافت عمر بود اهل مدینه او را بعمر نشان دادند عرب گفت او را کجا جویم گفتند در مسجد پیغمبر
در بالای منبر آن عرب داخل مسجد شد دید عمر در منبر پیغمبر قرار دارد در نزد او آمد و گفت
یا خلیفه من خوابی عجیب دیدم اگر تو خلیفه پیغمبری خواب مرا با پیغمبران هر دو را بیان کن عمر تلبیس
کرد و گفت علم غیب در نزد خدا و ند عالم است من چه اطلاع از خواب کسی دارم پس رد با اهل مسجد
[illegible] علم [illegible] حضار مجلس مرد عرب [illegible]

وملامت کردند که ای عرب این چه سوال بود که از خلیفه کردی مگر تو را عقل و دانش نیست عرب چون چنین
دید از مسجد بیرون رفته شروع کرد بدشنام دادن که این کیست که خود را خلیفه رسول خدا میدانند در جواب
سخن عاجز میمانند و اصحاب وی چه قدر خرند که ملامت بر بیکان امت میمانند سلمان فارسی باو رسید
مطلب او را فهمید باو گفت بیا تا تو را ببرم در نزد کسیکه حلال مشکلات است و ندید تو را بشناسد
وخبر از دل تو داشته باشد عرب برداشته بدر خانه امیر مؤمنان علی بن ابی طالب ع آمد دق الباب
کردند آنحضرت از علم امامت فهمید که کیست مطلب او چیست فرمود ای سلمان حال میایم و همراه تو
فلان مرد عرب است از نزد ایشان آمده تعبیر خواب خود را میجوید آن مرد عرب چون این سخنان از درون
خانه شنید آستانه را بوسید و گفت چنین کسی را جانشین پیغمبر میگویند پس حضرت دست نور دیده
اش را گرفت و از خانه بیرون آمدند سلمان او عرب سلام کردند آنجناب جواب سلام را باز داد و بعرب
فرمود البته تعبیر خواب خود را از او بخواه افتاد با امام عالی مقام او رسید و عرض کرد نور دیده آنحضرت
روی مبارک نور دیده خویش نمود و فرمود یا حسین این مرد عرب خوابی دیده و نزد شما رفته خواب خود
تعبیر آن خواهش نموده جواب نامه شنیده خواب او را و تعبیر آن را بیان کن عرب را از دل گذشت
که آیا این کودک چه خبر از خواب من و تعبیر آن خواهد داشت مظلوم کربلا نیت او را دانست تبسم نمود
و فرمود ای برادر عرب ما خانواده هستیم که مخبر از دل شیعیان خود و شنائیم و چیزی در پیش ما پوشیده
و پنهان نیست بدانکه تو در خواب دیدی که ماه و ستاره در زمین عراق افتاده اند و همه بخون آلوده بودند و
در خون غوطه میخوردند عرب عرض کرد فدای تو گردم همین خواب دیدم آیا تعبیر آن چیست حضرت فرمود
که آن ماه من غریب و ستاره ها یاران من غریب میباشند که در زمین عراق بخون خود غلطان گردند
عرب گریست و از نزد ایشان رفت برفت ای شیعه خال نظر کن بچشم دل بر زمین عراق ببین مظلوم کربلا
را با یاران و برادران و فرزندان همه مانند ماهی بیجان در خاک و خون غلطیده کو یا میبینم آن
ساعت را که آن مظلوم از اسب بر زمین افتاد مقیل روایت کرده چون تنگ شد بر او میدان قتال
از حرکت ذوالجناح از جولان نه سید الشهدا بر جدال طاقت داشت نه ذوالجناح کرنا استقامت داشت
کتب تاریخ نقل کرده اند که آن جناب نزدیک بر تو خورشید بر زمین افتاد چون حضرت از اسب بر زمین افتاد

ابن سعد بیحیا گفت با کیست انکه جانی امیر سر این سید عرب را از بدن جدا نماید جمیع
شجاعت حسین تشویش داشتند کسی قدم در نزد او نمیگذاشت شیث بن ربعی ملعون با شکر گفت
الحال مشخص و معلوم میکنم که ببینم حسین دیگر طاقت برخواستن و حربه بدست گرفتن دارد یا نه پس نزد
آنسرور آمد و عربده کرد یا حسین کجا رفت آن هیبت تو ایا خبر از خیمه گاه نداری یا نه لشکر بسمت خیمه میروند
مظلوم کربلا چون این سخن شنید سر از خاک برداشت و خون از چشمهای حسین مبارک پاک کرد و خواست
برخیزد و دفع دشمن از عیال و اطفال خویش نماید نتوانست برخواست بر زمین افتاد سروش افتاد بر زمین و
زبس زخم بر تنش چندانکه بر زمین بر نشیند توان نداشت میرفت خون ز حلقش و با خود این سخن
که جرم شیعیان بکند بر زبان نداشت ای شیعه بچه زبان عرض کنم آه و واویلا آنجناب با آن حالت شروع کرد رو به
خیمه گاه زانو زانو رفتن و میفرمود ای قوم اول کار مرا بسازید تا من جلوه دایم متعرض عیال من نشوید
قال الفصاحت بنفسی و اولو کوچری ای بیندای عترت ابی عبدالله عیال خود را بدست ظالمان اسیر نمیتوانستی
دید عیان نمایم چه احوال داشتی ای نو مستکر عیالت بدست نا محرمان ستمکین دل اسیر شدند یکی کعب نیزه بر
کتف خواهر مظلومت میزد یکی سیلی بصورت دختران یتیمت میزد و او دیلا یکی چادر و معجر از سر اهل بیت
میکشید و تو با تن لال و بر بلا باد سر مطهر چو لشد امیر عترت سلطان کربلا ارکان نه سپهر از این
ماجرا شکست ارض و سما از این حرکت گشت بیقرار نو عبکده حرم کبریا شکست ای آسمان نگون
شو ای چرخ نوحه گر کن ای آفتاب ما طلوع و غروب نکنید زیاده از این طاقت گفتن ندارم الا لعنة الله

در بیان شهر خیابان و در بیان مجلس سی ام حسین در پر سر اعدا و آمدن علی در نزد
او و هیچ نکردن حسین نه در صحرای کربلا در روز عاشورا شبیه آن را سر پا کن

ولا جانب کربلا کن نگاهی اگر خون نگردی شود خون الهی سوی کشتگان چشم بگشا و بنگر نشنه غرق
خون و خاک در سیاهی در خشنده مهر یک بلد سنش او تن خاکستر از خون فرزند شاهی سر یار تن
شاه بی مهر بلیدش شما اگر ده ازاد مکاهی ز تیر بلا هم چون مرغ بسمل زند پر چون طفل از مرگان مبا
بود بی انفال نه دیوان عنش نجف شد کلی و بدکاهی نهی داغ تا چند بر داغ زینب بحالش چه

افتی زجانش چه خواهی بزبی که از دل زجور دشمن بر آید چه برق جهانسوز و سوزنده آهی ز داغ حسین
ز هجران اکبر بسوزد زبانه شعله نامتناهی بکن ناله سر باز در این مصیبت بروز قیامت اگر با گناهی
روایت است که چون در ماه رجب عمره بجا آوردن سنت است و موجب حسنات بسیار است در سال شصت یک
الشهداء از پدر بزرگوار اذن حاصل نمود که در ماه رجب به عمره مکه معظمه تماید و عمره برده طواف بجا
آورد و آنحضرت نبود دید خویش اذن السفر حضرت ابا داد آنمظلوم کربلا اسباب سفر مهیا نمود با چند
نفر از خواص اصحاب رو بسمت مکه معظمه نهادند چون از مدینه بیرون رفتند و هفت منزل دور
شدند در نزدیک شهری که شبی در منزلی درد سر شد حسین را بطوریکه حضرت از شدت
درد سر آرام در بستر نتوانست گرفت عصابه بر سر بسته گریه میکرد بیکدفعه رو بسمت مدینه نموده
با گریه عرض کرد که ای پدر بزرگوار آیا از حال من خبر داری باینطور ... در سر دارم ملک
وا انا استغاثه حسین در مدینه بگوش علی رسانید امیر مؤمنان آشفته کردید الحال بر خواسته به
طی الارض رو بحسین نهاید ... خود را بر حسین رسانید حسین بر روی زمین افتاده او درد
سر مینالد و عصابه بر سر بسته علی بنشسته و سر حسین را در دامن گرفته و گریه شد و فرمود ای حسین
پدرت کجا تواند به بیند که عصابه بر سر تو بسته باشد ای علی به بیند که سر تو درد کند ای به ندانم علی
کجا بود در آنوقتیکه حسین با فرق شکافته عصابه بسر نبسته سر بر روی خاک کربلا نهاده علی چرا از نجف
بکربلا نیامد و سر حسینش بر دامن نگرفت ایشیعه این عمره بردن حسین بود حج اماد در ثانی که از مدینه
اهل حرم را برداشته باراده کوفه بمکه آمد و عمره بجا آورد روز دوم ذی الحجه فرمود از مکه بیرون شده
در میدان بجانب کوفه اصحاب عرض کردند یا ابن رسول الله ایام حج نزدیک است چرا صبر نمیکنید تا حج بجا
آورید حضرت فرمود مهلت نمیدهند ظالمان اما ما هم حج میکنیم در ماه ذالحجه نباشد در ماه
محرم باشد در زمین مکه نباشد در زمین کربلا باشد ایشیعیان امسال میخواهیم بدانیم حسین حج بجا آورد
در آنسال یا نه اول اعمال حاجیان جامه احرام پوشیدن است حسین و اصحابش هم در روز عاشورا
کفن در بر بجای جامه احرام پوشیدند دیگر از اعمال حاجیان طواف بر در خانه کردن است در شب عاشورا
حسین از یکطرف علی اکبر از یکطرف قاسم از طرف دیگر شمشیرها بر دوش پاسبان حرم رسول خدا بودند

وطواف

وطواف بر در خیمه گاه مینمودند و مظلوم کربلا شادان میگفت های های من بنشستم انکه از وفا سر ندهم
جز بکه مراست بر تو بکسر ندهم حق بر سر ما اگر نهند افسر قرب کفر است که سر بپای افسر ندهم دیگر اعما
ل حاجیان تلبیه است که میگویند لبیک اللهم لبیک حسین هم در روز عاشورا هر شهیدیکه بروی خاک می
افتاد حضرت را صدا میکرد حضرت جواب میداد لبیک لبیک آمدم دیگر اعمال حاجیان سعی صفا و مروه است
که هفت مرتبه از مروه بصفا و از صفا بمروه میایند حضرت هم روز عاشورا چندین مرتبه از خیمه گاه بمیدان
و از میدان بخیمه گاه می آمد یکمرتبه اتفاق بود که از خیمه بمیدان میرفتند دید صدای ضعیفی از عقب سر
میاید رو را بگردانید دید زینب سر برهنه پای برهنه از عقب سر حسین میاید حضرت برگشت عمان
پس زجان بر خواهر استقبال کرد تا رخش بوسید الف را دال کرد هم چو جان خود در آغوشش کشید این سخن
آهسته در گوشش کشید که ای عنان گیر من آیا زینبی یا که راه دردمندان شبی جان خواهر در غم زاری مکن
با صدا بهر مرعزاری مکن هست ... من ناگوار و ناپسند ... دبلند پس زینب را تسلی داد
و بر گردانید و دو مرتبه رو بمیدان نهاد دیگر از اعمال حاجیان در صحرای منا قربانی کردن است قربانی میکنند
گوسفند یکساله داشته باشد عید اهم حسین قربانی کرد یا نه آری آنمظلوم در صحرای کربلا هفتاد و دو قربانی کرد
اگر قربانی حاجیان گوسفند است قربانی آنمظلوم انسانهای کامل اگر قربانی حاجیان یکساله است قربانی حسین عباس
سی و چهار ساله علی اکبر هیجده ساله قاسم سیزده ساله ابو البنان قربانی از شش ماهه کمتر نمیشود حسین هم قربانی
شش ماهه اش علی اصغر بود حاجیان همین که از اعمال فارغ میشوند لباس میپوشند اما بعکس این قضیه در کربلا
بعکس اتفاق افتاد وقتیکه از جانفشانی فارغ کردیدند اشقیا بدن هر یک را بجای لباس عریان نمودند و در
آفتاب گرم آن بدنها را از کل ناوک تیر ابر ... جوهری چگونه خدایا رحال حسین دل سنگ سوزد
بحال حسین دیگر از اعمال حاجیان تقصیر کردن است سری تراشند آیا این شهدا چه کردند بجای سر تراشیدن
ظالمان کوفه سر هر یکرا از بدن جدا کردند و بالای نیزه ها شهر بشهر گردانیدند ایشیعه دیگر حاجیان چه میکنند
بعد از حج چشم از وطن و اهل و عیال میپوشند اما کی عیال ایشانرا اسیر نمیکنند این مظلوم چشم از عیال بکشید
دلان نوعروس در صحرای کربلا پوشید اما ایشانرا اسیر کردند و شهر بشهر و دیار بدیار گردانیدند جوهری
ذکر عریان کردن اطفال اگر شام بیان ... از دفتر کشم و خامه خونریز هم شرح مجروح بودن کلثوم و زینب چون کنم

سرم اندر وفی دانه نام من بنرهم　اگرچه حسین ع بجا او و دانا کجا است این ع و ع خاتم انبیا الانسر

مجلس سی و پنجم

بیان شفاعت کردن حسین علیه السلام

على القوم الظالمين

ابن سعد را که در زندان بود نزد پدر بزرگوار و او را از زندان رها ساختن و تلافی او در کربلا و مکالمه حسین با ابن سعد لعنه الله وصال

که کافر دلان که سبط نبی را ذکین کشند　دعوی دین کنند و خداوند دین کشند　بکذشته از حسین که عالم است　کی بی الحجم خصم تو را گر چنین کشند　قرآن کنند حفظ و بطر کشند تیغ　بر کتند حرز امام مبین کشند　این چرخ کج مت سرپا داش بد دبود　سبط نبی بجای گروه لعین کشند　این عجب کنند که سلیمان دهر را　این دیو سیرتان پی تاج و نگین کشند　خود حرمت حریم حرم داشت شد بدون والله که خاندان سرزمین کشند　لحرام ع هنوز در افکند ناکسان　حرمت که صید حرم ار این کشند　بلبند چون زدست خدا استین فهی　شمع که حق فروخت چرا زاستین کشند　در حدیث است که در خلافت ظاهری امیر مؤمنان روزی عمل زشتی از ابن سعد ملعون ظاهر شد اصحاب او را گرفته در نزد پیشوای شیخ و شاب بردند آنحضرت نگاهی بصورت نحس او کرده فرمود او را بزندان کنند او را حبس کردند و تا مدت شش ماه در زندان بود و کسی شفاعت او را نکرده روزی بزندان بان عجز و الحاح کرده که هر وقت جناب امیر المؤمنین و امامان از کنار زندان میگذرد مرا خبر ساز تا عجز نمایم بلکه آن رحمة للعالمین بر من رحم نموده مرا رها کند زندانبان قبول نمود قضا را روزی امیر مؤمنان با دو فرزند دلبند خویش امام حسن و امام حسین از در زندان او میگذشتند زندانبان آن ملعون را خبر داده او در نزد پنجره آمده هر چند بجناب علی بن ابی طالب عجز و الحاح کرد آنحضرت ملتفت او نشده گذشتند امام حسن ع رسیدند ملعون ناله و عجز و الحاح نمود آنجناب هم بنا بگذشتن پدر بزرگوار سکوت فرموده گذشت و در رسید نور دیده رسول خدا سرو سینه فاطمه زهرا و گلگون قبای صحرای کربلا ابن سعد پیش آمد دامان حسین را گرفت شروع کرد بزاری نمودن پاهای آن بزرگوار را بوسید و گفت و از اطاعت در زندان طاق گردید مظلوم کربلا چون عجز والحاح او را شنید در نزد پدر بزرگوار آمد و عرض کرد

ای پدر بزرگوار متوقعم که عمر سعد را که در زندان است بمن ببخشی جناب امیر مؤمنان تا این را مدتی سکوت اختیار نمود نزدیک شد که اشک از چشم مبارک ابی عبدالله بیرون آید جناب امیر چون این حالت را دید فرمود نور دیده مبادا اشک بریزد فرمودند غمگین مشو او را بتو بخشیدم خلاف تا لم فرموده و عده داده که جمیع امتان جد تو را در روز قیامت بتو بخشد مرجوی که او ملعون است تو بخشم الحسین شفاعت تو تو است و رد نمیشود اما بدانکه این ظالم بی ایمان که او را شفاعت میکنی تلافی آنها با تو خواهد نمود اول آب فرات را بروی تو و عیالت ببندد و جوانانت را در پیش چشمت سر ببرد و سر تو را به نیزه خواهند نمود حضرت از شنیدن اینگونه سخنان از پدر بزرگوار در باره خود از آن ملعون خوشنود گردید و فرمود چه بهتر از آن که من در حق او نیکی کرده باشم و او چنین کند پس از آن از پدر بزرگوار اذن گرفته بجانب زندان برگشت و بدست مبارک خود بند از دست و پای آن ملعون برداشت عمر سعد خود را بدست و پای آن مظلوم انداخت و پاهای آن جناب را میبوسید و عرض میکرد یا روحی باشد که من این محبت را تلافی کنم و خدمت کامل بجا آورم **الشیعه** خوب تلافی کرد آن مظلوم هم چنانکه جناب امیر مؤمنان فرموده بود اول آب فرات را که مهر فاطمه بود بروی عیال بیکس بست و دل آل رسول را بتاول ظلم خسته کرد از آن نوجوانان ش را یک بیک در پیش رو پیش پاره پاره کرد باین هم اکتفا ننموده خود اسیر و زار در میان گرفته عمر بن ابن سعد بتلافی آن محبت حکم کرد که حسین را تیرباران نمایند اما ابی عبدالله به عمر میگفت ضربات تیر و شمشیر سید نازک آن امام انام یاد بین گرفت آن مظلوم هیچ پروا نداشت از آن اما صدای العطش اطفال دلش را گداخت فریاد زد که یا ابن سعد در نزد من بیا که مرا با تو مطلبی است **راجی** شهنشه چو لختی به میدان بماند　عمر را ز لشکر بر خویش خواند　بگفتا ای عمر میشناسی مرا　منم نونهال شه دو سرا منم نور چشم رسول امین　منم آنکه فرموده در شان من　بفرمان یزدان شه ذوالمنن　که مهر حسینم که جان در تن است　منم از حسین و حسین از من است　کلام خدا جمله در شان ما است　مکائیل جبریل دربان ما است　از آن یافت فرمان خدای جلیل　بگهواره جنبانیم جبرئیل　چه الحق چون حضرت ابن سعد را طلبید آن ملعون جرات نکرد که قدم در نزد آنجناب بگذارد حضرت قسم یاد کرد که من آسیبی بتو نمیرسانم مطلبی دارم آنوقت ابن سعد مرکب خود را در نزد آنجناب راند مظلوم کربلا فرمود ای پسر سعد حاکم کن را الله ... طلب

جنك نزنند و مهلت شاد باشند نکنند تا من مطلب خود بکویم ابن سعد فریاد کرد که ای لشکر آرام بکیرید
تا به بینیم عزیز فاطمه چه میکوید لشکر قرار کرفتند حضرت فرمودند حکم کن تا این اسبهای شما شیهه نکشند
سم بر زمین نکوبند تا مطلب مرا بشنوی ابن سعد عرض کرد یا حسین این مطلب از من بر نمیاید که آواز بانک شیهه
حرف مرا بشنود حضرت فرمود اگر در فرمان تو نیستند در فرمان و اطاعت من هستند نکاه کن پس آنحضرت
نظر بر اسبان مخالف نمودند و فرمود آرام بکیرید این سعد دید همه آنها مانند تصویر بجای خود خشک شدند
از این بالاتر دید اشک از کوشه های چشم اسبان بر سم های ایشان میریزد که ای زبان بستهها غریب و مظلوم
فرزند فاطمه کریستند آنکاه حضرت فرمود عجبا للناس برای ملك ری ظالم مده از دنیای بی‌وفا تو مغرور مشو
اندرون کینه پاك بنماز بامر کافری یعنی بو زبه مرتد بیدین مکن از روی عادت خود ملتفتم ای بیوفا زینهار
چند روز عمر دنیای دنی ظالم مده از کف تو در عقبی نعیم باغ رضوان را همین دانم که خواهی کرد از این
فعل دست خود تو خود بیزار احمد دار خود خوشنود شیطان را پس آن مظلوم با ابن سعد فرمود حالا کوش
بسوی خیمه کاه من بده ببین چه میشنوی ابن سعد چون کوش داد شنید که اطفال الحسین فریاد میکنند
که العطش العطش حضرت فرمود اکر دل سنك باشد بحال آل پیغمبر آب میشود تو چه منصب داری آن
ملعون از شرم سر بزیر انداخت و بمکان خود برکشت کافی است الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس شصت و سیوم در بیان میثم تمار و ضد او با میر مومنان و معجزه علی علیه السلام بخرما فروختن و شهادت میثم در غم او و امد قوم بنی اسد و تشکر ایشان

ای شمر کو مکن دوری این چنین امروز خوارم تو کل کلاه پیغمبر عزیز کرده کارم کر نه آکاه هستی از قدرم کنون دیدی
فلك کافر بشر اسباب بیجاد و اخوف انجادم خادم مرتضی و مخدوم خاص جبرئیلم زین دوش احمد و عرش برین
را کوشوارم کرکرامروز از برای دوست سر دادم بدشمن نیست غم از انکه فردا خود شفیع نور درنادم هست
تقصیر چه و جرمم چه باشد ای کروه کین این چنین بی‌مروت نظر ای قوم خوارم کر بدین مصطفی اقرار
دادید او استقلال دم کر محبت مرتضی ابداً بود بابا کذارم اکرموا الضیف از پیمبر نیست ای بیشرم امت
بانه من امروز مهمان شما دانید دنادم این چه ظلم و این چه بیرحمی است ای بیرحم امت کار زمان

از تشنکی جان میدهند اطفال زارم به دهیدم ای قوم آب رود بر فرزند کشتانم خود باید حال حزین
با اهل بیت دلفکارم مرك عباس جوان تابتالیان نشکست پشتم داغ داماد قاسم برده از کف اختیارم
رو بستان رفته از چشم بروز ان زمرك اکبر دیدی اخر بر من و این دید هما اشکبارم روایت است که جناب امیر
مؤمنان علیه السلام از مال خود هزار غلام خرید و آزاد کرد من جمله یکی میثم تمار بود و کیفیت او چنان بود
که او را حضرت از زنی خرید و فرمود نام تو چیست عرض کرد سالم حضرت فرمود این نام جاهلیت است تو را
میثم نام نهادم که پدر و مادر او نام نمود سعادت و را یاری کرد دست از خاندان نبوت و ولایت بر نداشت و از
صداقت خدمت انحضرت مشرف شد **مثنوی** از اطاعت نی توان الله شد می توان موسی کلیم الله شد
پس این میثم در خدمت انحضرت بود و چون او را کسبی ضرور بود بجهت رفع احتیاج در کوفه مشغول خرما فروشی کشت
در بازار خرما فروشان و انچه از حضرت او را دوست میداشت که کاهی اسرار خود را با وی بیان می فرمود و کاهی او را بعقب
کارها میفرستاد و خود بنفس نفیس بجای او خرما فروشی میکرد یکی از معاندین دید علی بجای میثم تمار خرما می فروشد
با خود خیال کرد که علاج میر شمشیر اند درهم و دینار ندارد می توان او را فریب داد دیکر نیامد تا رواج قلب داشت
امد و بحضرت داد که خرما بکیرد حضرت بر قلب نکاه نکرد و در دخل انداخت و خرما کشید با و داد و هم خوشحال
که علی را فریب دادم خرما را در دامن کرد روان شد از خوشبوی خرما اهسته برآورد و در دهان کذارد دید بشکل
شتر است تعجب نمود و در دامن خود نکاه کرد دید همه بشکل شتر است برکشت و کفت یا علی پول میکری
بشکل شتر میدهی فرمود ای ناپاك قلب بشکل شتر است خرما خلاصه این میثم تمار خدمت علی بود
روزی انحضرت فرمود ای میثم بعد از شهادت من شخص شریر تو را بکوبند دست و پای تو را ببرند
زبان تو را قطع کنند تو را بر دار زنند اسب رود و بیند که تو را بر دار زند تو باید راه این را صبر کنی چون انها بجهت بیان من
بر سر تو میاید میثم کریست و عرض کرد ای اقا وای من اکر کوشت بدن مرا مقراض کنند دست از مدح و
ثنای تو بر ندارم چه کاری میثم بود تا وقتیکه ابن زیاد بنیاد در کوفه امد مسلم را شهید کرد و تجسس شیعیان
علی برامد و هر کس را می یافت بقتل میرسانید تا خبر میثم را شنید بطلب او برامد فرستاد او را حاضر کردند او را حکم
کرد تا دست و پای او را بریدند او را بر دار کشیدند میثم بر سر دار مدح علی کرد خبر با ابن زیاد دادند کفت زبان
ببرید چنین کردند تا سه روز بر سر دار بود بعد از سه روز ابن زیاد ملعون مراجعت کرد در کربلا باد داراننا

دیگر بر سر دار راست کرده و تکیه داشت خنجر کشید و شکم میثم را درید و کسی هم جرات نمیکرد
که نعش او را از سر دار زیر آورده دفن کند آخر جماعت خرما فروشان آمدند مگر گفتند این ننگ و عار از
برای دامان ما میماند که اینمرد پیر هم کسب ما است نعش او بر سر دار است بیائید تا هر بود نعش او را
از دار برده دفن کنیم پس در شب آمده آن نعش را از دار زیر آوردند و بردند در کنار نهر فرات دفن کردند
ای شیعه نمیدانم چرا چند نفر خرما فروش در صحرای کربلا پیدا نشدند که حمیت کنند و نعش نازنین
فرزند فاطمه را اندر روی خاک برداشتند و از پارها جگر رسول الله را بر خاک بسپارند فریاد از ظلم
صحرای کربلا ای شیعه آن بدنی که از برگ گل نازکتر بود با یاران و برادران و فرزندانش سه روز دو
شب بروایتی هفت در زیر سم و کفن بر آفتاب گرم کربلا افتاده ای زبان لال شو اگر بخود بگویم جوئی ای
آنکه گفت نحن خصائص عریان تن تشنه ماند افتاده بر دار سر او را با پیچان کین دشت بلا بجا
ایوفته بنوازی سر تو افتاده بحال پیکر تو از چیست که جسم اطهر تو بی غسل و کفن در
بعد از سه روز جماعتی که از اعراب بودند و انها را بنی اسد میگفتند و در کنار قتلگاه چادر
زده بودند زنان ایشان هر یک بیل و کلنگی برداشت روانه بجانب قتلگاه گردیدند و گفتند مردان ما
شما ها از برای وارث بادی برسید و متعرض از کشتگان نشوید ما ها از فاطمه مادر حسین شرم داریم ما میرویم
تفحص کنیم ای بار را در خاک پنهان کنیم هر چه بر سر مانی اید فدای حسین جماعت بنی اسد چون اینحسب را از زنان
دیدند پیرمرد کانیکه از انها کرده انهارا بر گردانیدند و خود رانده بجانب قتلگاه شدند که ما خود میرویم
و این نعشهارا دفن کنیم هزار جا ما قدم بدن پاره پاره فرزند فاطمه را دفن کنند حبیب الله اه فریاد از این
از این فرقه بیدین یا رب که مکند نال بنی ترا ب داد از دست یزید و ستم شمر لعین که بقتل شاه دین نمودند
شتاب چون قدمی نمی آمدند نظر بعقب نمودند دیدند مادرها در عقب سر می آیند ایشان چون رسیدند
گفتند ای زنان اگر مطلب شما دفن شهیدانست که ما میرویم و دفن میکنیم زنان گفتند ای مردان ما شنیدیم که زنان و
دختران حسین را مهلت ندادند که بر شهیدان خود گریه کنند ما ها می ائیم که بر آن شهیدان مادرانه گریه کنیم و عزاداری
ایشان بر سر نعش ایشان نمائیم مردان ایشان را اذن دادند و روانه شدند پس در راه نوحه میکردند و میگفتند
سر باز تو ای شهید عشق که شاه غالبه توئی کدام بتو ماند که گویمت که تو اوئی نکوتر از تو کسی سر

بساخت ذره عشق و هر چه در نظر اید که شسته نیکوئی چون چند دیگر شدند جوانان ایشان دیدند
دسته دسته از عقب می آیند پرسیدند که ای جوانان شما بچه میروید ایشان گفتند با هم میائیم حسین
علی اکبر هجده ساله و قاسم نوداماد سیزده ساله و عباس سی و چهار ساله و سایر جوانان گریه کنیم ایشانرا
نیز همراه خود بردند چون چند گام دیگر رفتند دیدند صدا از عقب سر می اید چون رو بعقب بر گردانیدند
این اطفال کوچک همه دسته ها یکدیگر را گرفته از عقب سر گریه کنان می ایند چون رسیدند گفتند ای اطفال شما تا
راه رفتن ندارید شما ها بکجا میائید این اطفال با گریه و ناله گفتند ما هم میائیم بعلی اصغر شش ماهه بجعفر شش
ساله بعبدالله ده ساله گریه کنیم گریان گریه ما بهر اطفال حسین خوش نما باشد با حوال حسین داد
داد از قوم سیدین آه آه تشنه لب کشتند طفل بیگناه پس ایشانرا همراه برده وارد قتلگاه شهیدان به نیت دفن
نوبادهای باغ رسول الله گردیدند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس سی و سیم در ذکر شهادت سعید بن جبیر و تکلم نمودن سر او و تکلم نمودن سر حسین ع در بالای نیزه و آمدن ده نفر بجهت جدا نمودن سر حضرت و رفتن ایشان و ماندن شمر شریر

سر باز بر شتر نشان زسر انور حسین   خورشید سر برهنه بود یا سر حسین   شرم انیفلد رنگ رخ چراصورت
نصورت حسین دصورت کر حسین   بوسه میزند بزخم گلوش چه فاطمه   هر صبح و شام گیسو چون عنبر حسین
دیگر بلا زسوزن شیرازه قدر   اوراق شد دست قضا دفتر حسین   زینب باه و ناله صبا را بگریه گفت
پیغام بر بسوی پیمبر حسین   از تیغ جان شکار دو کاندار فلک   چون گل هزار چاک شده پیکر حسین بر
جرم امت تو خط امان کشید   از خون بلوح عرش خدا خنجر حسین   برگو که ای رسول خدا ذره خدا منکر
شهید گشت چنان اکبر حسین   پیکان جان شکاف شصت فلک جهید   جا کرد بر گلوی علی اصغر
حسین مانند شهادت میثم تمار شباهت دارد بشهادت سعید بن جبیر و حکایت چنان است که سعید از دوستان
و محبان جناب امیرالمؤمنین بود و یکی از جمله اصحاب آنحضرت بود چون بعد از شهادت آنحضرت کار بر شیعیان
زیاد ملعون حکم کرد که کسی نام علی را بر زبان جاری نسازد و هر که نام آن حضرت می برد او را دستگیر
ساخته می نمودند و بسیار بسیار از مردمان را بقتل رسانیدند سعید بن جبیر چون
خان دید جلای وطن نمود از کوفه بسمت عراق عجم که نواحی اصفهان باشد پا کشید و در آنجا بسود

شد چون زمان مختار طول کشید و مختار خروج کرده انتقام را از آنان بجهنم فرستاد بعد مصعب بن زبیر
لشکر کشیده بر سر مختار آمد او را شهید کرد که تمام وقایعات از احقر بنظم در آورده جمله مختار نامه
ساختم هر که خواهد رجوع بان نماید بعد زمان عبدالملک مروان شد و او مصعب را کشته تمام روی
زمین را مسخر کرد و حجاج بن یوسف را والی کوفه قرار داد و حجاج ملعون مانند ابن زیاد ملعون حکم
کرد که کسی نام علی بزبان نیاورد کسی جرأت نام بردن علی ع نمیکرد حجاج روزی پرسید که آیا در روی
زمین کسی هست دوستدار علی باشد گفتند آری شخصی هست که مدح و ثنا می کند علی را و نام او سعید بن
جبیر است و از خوف و بیم فرار کرده و به بیت عجم رفته حجاج حکم کرد تا رفتند او را گرفته آوردند پیرمردی بود حجاج
باو گفت تو سعید بن جبیر گفت آری گفت لا بل انت شقی بن کسیر حجاج بو گفت الحال بگو بجواز علی ابو تراب
سعید گفت الحمد لله الکریم ملعون حکم بقتل او نمود که او را بقبله کردند که بکشند او را گفت وجهت وجهی
للذی فطر السموات والارض حنیفا مسلما وما انا من المشرکین حجاج گفت روی او را از قبله بگردانید گفت اینما تولوا
فثم وجه الله روی او را بخاک کردند گفت منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری گفت زبانش
را قطع کنید و او را بکشند آن شیعه را زبان قطع کرده سرش را از قفا بریدند بعد از شهادت سر او تکلم کرد و آیه
تلاوت نمود و بعد از شهادت او حجاج ملعون طعام نخورد تا به لذت واصل شد و مکرر می گفت مالی
وللسعید ای شیعه چه مشابهت او با حکایت شهادت مظلوم کربلا که سر آنحضرت در مواضع عدیده
تلاوت قرآن می نمود و میفرمود ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون از قفا بریدن سر او مانند سر
فرزند فاطمه از قفا جدا کردن ابن سعد ملعون فرستاده نفر ملعون را برویدن سر حسین را از بدن جدا
کرده در نزد من آرید تا شما را جایزه و انعام دهم در نزد ابن زیاد معتبر باشید روایتست که آن ده نفر در بالای سر حسین
آمدند حضرت سر از روی خاک برداشت و خون از چشمهای مبارک پاک نمود و نگاه حسرت آمیز بایشان فرمود
گویا هر یک از ایشان از چشمهای رسول خدا شرم کرده برگشتند یک ملعونی که بر بالین آنحضرت بایستاد ای شیعه
اگر بخواهی بدانی که او که بود شمر ذی الجوشن بود رضوان در نظم در زمعه گویم که شمر شهید
با شاه دین چه ظلم که در کربلا نکرد بابای حیکه بر سینه صندوق حق نشست شمر از خدا و هم ز رسول
خدا نکرد شاه شهید دید که حق بین گستو دگفت تا حال تشنه کسی سر جدا نکرد ای بد نشان بعلی

جدا کن سر از قفا لب تشنه سر برید و با بن اکتفا نکرد جمال آنحضرت نظر بجانب شمر نمود و فرمود چه نام داری
عرض کرد مرا شمر مینامند فرمود ای شمر سینه خود را بگشا تا من در آن نظر نمایم شمر سینه خود گشود
فرمود صدق جدی رسول الله شمر گفت یا حسین تصدیق جدت از چه بابت میفرمایی حضرت فرمود
مرا جدم خبر داد که قاتل تو مانند سگ هفت پیسه خواهد داشت شمر چون این سخن را از آنحضرت
شنید نمیگویم چه کرد جرأت بی ادبی ندارم همین قدر بدان که صندوق علوم ربانی را در هم شکست و راحتی
کرد در کبریائی ملائک پرواز کرده شد امر کبریائی ذوالجلال زهم رشته آفرینش گسیخت زبحث الثری مهر
فلک خالق بحث بیکباره بیغم او راقی شد ابر و باد نیاد منطاق شد بکریه بیان ناله امل باد لاله
از عرفها فقد سیا همه ماسوی خداوند کشت خداوند انما سوا در گذشت مظلوم کربلا فرمود ای شمر
حالا که مرا میکشی بگذار تا دم مردن دو رکعت نماز بگذارم و با خالق خود راز و نیاز کنم شمر گفت یا حسین آنچه
خواهی نماز کن نماز تو قبول حق نمیشود که با امام زمان خروج کردی ای شیعه نظر کن که چه گفت پس مظلوم
کربلا از خون فرق خود وضو ساخت روی مبارک بقبله حاجت آورد و عرض کرد بار خدایا در شب
نزع نظر بحالت حسین کن ببین چه احوال دارم اما حمد میکنم ترا که بعهد خود وفا کردم ها ای شاکر
لله که شدم قابل قربانی دوست اینچنین کشته شد بر سر کویش چه نکوست مشعل عشق بسر دل من روشن
شد چون خلیل آتش نمرود بمن گلشن شد دوح بودم بفلک میروم اکنون ز دار نوح کشتی من غرق بطوفان
بکار پس شمر ملعون بسینه سکینه حسین نشست و خنجر بحجر از کل نازک تر فرزند فاطمه نهاد هر چه کوشش کرد
نبرید معلوم روایت است که خنجر بر گلوی شهید نشد شمر از گلویش تا برید بر گرد دید شمر ملعون گوید
دیدم حسین در آنحالت لبهایش بحرکت است گفتم البته مرا نفرین می کند چون گوش فرا داشتم میگوید
شیعیان مرا و امتان گناه کار جدم را بمن ببخش شمر گفت یا حسین گلوی تو از گل نازک تر است و خنجر
من از الماس برنده تر است چرا نمیبرد حضرت فرمود ظالم بوسه گاه نبی خنجر گذارند اگر میخواهی شهادت
رسانی سر مرا از قفا جدا کن شمر سر مبارک آنحضرت را از قفا جدا کرد مجلس سی و چهارم

در بیان شهادت و مادرش و مصیبت ایشان و کشتن ای ... در شب
انگور دار او ... شیطان آن ... و ...

امام محمد صلوات الله علیه در مجلس یزید پلید علیه اللعنه و قصاص

هنوز کربلا جانب هشکو دارد · که در کنار جوانان مشک مو دارد · هنوز تیره نماید بکربلا خورشید
که در کنار نهر آفتاب رو دارد · هنوز سلسله دارد ز موج خویش فرات · بجرم آنکه حسین آرزوی آب دارد
عدو بمرقد او لب تیغ و بیش زخونش · هنوز آب مکر شرم از انکه دارد · مکو که بیکر شاه شهید غسل نیافت
که هم ز خون گلو هم غسل هم وضو دارد · دلا بگریه بکربلا بماتمش که بحشر · زفیض گریه بود هر کسی آبرو دارد
قتیل کربه بود نور چشم پیغمبر · کسی مضایقه کی ز چشم از او دارد · بگوش تاب شنیدن نماند و نه زبان
بشرح تعزیه شاه کونه گفتگو دارد · نه مختصر داند اهل بیت رسول · اگر تمام بیان سازم الحدیث یطول مرویست
که روزی پروردگار عالم بر ملائکه از آدم فخر کرد که ایشان در روی زمین مرا عبادت می کنند هاروت و
ماروت دو ملک مقرب خدا بودند و بسیار عالم و فاضل عرض کردند بار الها ایشان در روی زمین عبادت
می کنند و در روی عرش از تسبیح سبحانک و تقدیس لک مائیم که تسبیح و عبادت تو می کنیم ندا رسید که عبادت تکبر
ایشان می کنند بجهت آنکه ایشان هزار بلا و مصیبت و غم و اندوه و تلاش معاش در زن و فرزند و خوراک و پوشاک دارند
و قوه حیوانی و شهوت دارند و بالاتر از اینها شیطان بر ایشان مسلط است در اینحالت با این همه گرفتاری مرا عبادت
می کنند و شما نمیتوانید اینها را که گفتند خداوندا ما هم در اینمعرکه ها بودیم بهتر از ایشان عبادت می کردیم حق تعالی جهت امتحان
ایشان را بصورت بشر در روی زمین فرستاد و فرمود شما را هیچ از اینها و الم که بفرزندان آدم داده ام بمیل هم یکقوه شهوت
با ایشان شراکت باشید و بروید بزمین و خاک نشوید کان خاکی من باشید اما خودداری کنید و مبادا عصیان
من را شما سرزند ایشان قبول کردند بر زمین آمدند و یکچندی در میان مردم مرافعه و قضاوت میکردند قرار ایشان این
بود که هر شب اسم اعظم خوانده باسمان عروج می کردند و صبح اسم اعظم خوانده بزمین می آمدند چون یک چندی گذشت
روزی زنی جمیله نزد ایشان آمد مرافعه او در ایشان از یک نظر بصورت او دل از دست دادند چون حق تعالی قوه شهوت
در ایشان خلقت کرده بود یکی آهسته سر در گوش آن زن کرد و گفت شما بفرمائید فردا شب در خانه تو آمده امر
تو را میگذرانم دیگری هم آهسته همین در گوش آن زن گفت که دیگری نفهمید چون شب شد هر دو با میل وصال
مخفی از یکدیگر از راهی بر در خانه آن زن رفتند قضا بهم رسیدند و ستر هر دو فاش شد پس با یکدیگر گفتند
که حال هر دو با هم میرویم و کام خود حاصل نموده بر می گردیم پس داخل خانه شدند دیدند نشسته ما و زن هکایت عشق تو

درمیان آوردند زن با ایشان گفت که شما را چه افتاده که دست از شرع بر داشته عقب رشتی افتاده اید
گفتند خدا امرزنده گناهان است زن چون حالت ایشان را چنین دید گفت برضای شما در میدهم تیر طلسم
اینکار عشق و شهوت بغیر اسباب آن لذتی ندارد با ایشان گفتند هر چه تو گوئی اطاعت تو بجان کنیم زن
گفت باید شراب بخورید تا از حالت طبیعی بیرون رفته نشئه در شما اثر کند ایشان گفتند حاضریم زن شراب
آورده در میان نهاد ایشان از آن بخوردند حالت مستی با ایشان روی داد در انحالت شوهر زن آمد ایشان از
ترس جان خود خواستند شوهر زن را کشتند آنگاه در پی مطلب شدند که دست بر زن اندازند و جمال در آورند زن گفت اول
شما اسم اعظم را بمن تعلیم کنید تا تن در دهم ایشان اسم اعظم خلق و عالم را بآو تعلیم کردند و بحکم خدا محو
نظر ایشان شد زن آنگاه گفت شما نباشید تا من طهارت کرده بر گردم و با شما باشم پس آن زن بیرون آمد و اسم اعظم
خوانده پروردگار بخود پناه برد حق تعالی او را از آنجا نجات داده باسمان برد و بعضی گویند ستاره زهره در آسمان همان
زن است آنگاه ایشان بهوش آمدند که از دست رفته اراده زنا کرده بمطلب نرسیده شراب خورده و قتل ناحق کرده اند
از جانب پروردگار با ایشان رسید که در چه کار بودید ایشان از عجز سر خود را بر زمین افکندند و روها بر
خاک مالیدند و گریه ها کردند که پروردگارا غلط کردیم ندانستیم که این بندگان خاکی تو سزاوارند که تو را
عبادت کنند نه ما هاتف ندا رسید که من بر خود قرار داده ام که هر کس بمن عصیان ورزد مکافات او را بدهم پس
شما مکافات عمل خود را در دنیا خواهید یا در آخرت ایشان عرض کردند پروردگارا ما را در آخرت رسوا مکن
مکافات کردار ما را در دنیا بده حق تعالی ایشان را در چاه بابل بمژه های چشم سرازیر بسته تا شب در حالتیکه در
زیر پاهای ایشان آتش میسوزند تا روز قیامت بمکافات عمل ایشان الیشیعه پس چه خواهد بود جزای عمل
یزید فاسق ناکار که همیشه شراب زهرمار میکرد و چندین قتل از پاکان پیغمبر نمود روایت است که چون
خداوند عالم آدم را از بهشت بیرون کرده بزمین آمد آنگاه او امر زراعت درخت کشتن شد اول آدم علیه السلام
درختیکه غرس کرد تاک انگور بود شیطان فی الحال چهار حیوان گرفته در پای آن درخت سر برید و خون ایشان را
در درخت ریخت بدین جهت شراب از انگور از خون ایشان بهم رسید و همچنین در خوردن آن پس هر که شراب می خورد
حالت چهار حیوان بهم میرساند و آنها طاوس و میمون و خوک و شیر بود حالت طاوس چون سیل اول مستی
خود سرخ و سفید میشود حالت میمون لهو و لعب است شراب خوار در مستی میل بیباکی دارد حالت خوک اکل شکم

پرهیز است شراب خوار میل بنقل و کباب ما کولات دارد حالت شیر درندگی و چنگ شراب خوار هم رحم
زدن وکشتن در نظر او زند الشیعه یزید ملعون در ورود اسیران الخامسه در مجلس شراب زهر مار
میکرد چون طاوس روی او بر افروخته شده بود پس حالت میمونی بحرکت آمده زد و شطرنج و قمار می باخت انگاه
حالت خوکی بحرکت آمد امر کرده ناسمره آوردند در برابر سر مبارک امام کشتر انیک اندوه طعام زهر مار کرد لیکن
حالت شیر بحرکت آمد و اونیلا اشاره بقتل بیمار کرد زینب بعجز آمد انما و هر چه عجز بود دید غضب ناکوشد
زمینی مضطرب شد با عجز نالد فرموی یزید وصال اینم رسیده را بمن مبتلا ببخش بر ما مکن برسول
خدا ببخش بر ما ستمکشان بجز این مجرمی نماند مجروح میش به بین بجرمان ما ببخش خونی را و نماند
کمدینی ز تیغ کین از ما بریز خون باین مبتلا ببخش لب یا خون ناحق از این قوم ریختی او را بخون ما
مان خون بها ببخش بیمار نوجوان و پدر کشته و اسیر بر حرف و نظر مکن و ما جرا ببخش هر چند دل
ز سنگ بود سخت تر تو اینک دل بابی دل مجروح ما ببخش پیر دنیا هشت بسکینه فرمود تو شیرین
زبانی و کوچکی التماس کن شاید برادر تو را بتو ببخشد سکینه خواتون با چشم پر از اشک امد و دست
کوچک بر آورده پایه تخت را گرفته فرمود ای یزید ما محرم نداریم و اولاد پیغمبر توئیم بر ما رحم
کن یزید ملعون با نهمه سنک دلی چون از طفل سه ساله حسین ع چنین دید سر از شرم بزیر انداخت
اهل مجلس او را چنین حال دیدند همگی زبان استشفاعت کشیدند تا آن ملعون از قتل فرزند علیل حسین ع گذشت
فاطمه نو عروس گوید ما همه با دست بسته جلو یزید ایستاده بودیم سر فرش هم دستشان بسلسله هم
پاهایشان ببند سنگر چه ظلم کرد بآل علی عنید بردند شان بجانب هامان کشان کشان برصورتیکه خلق
رها وین کشند صید در انحال یکشامی سرخ موی ملعون اشاره بنو عروس نمود و گفت هب
هذه الجاریة من الغنیمة فتکون خادمة عندی یعنی این کنیزک را از غنیمت بمن ببخش تا خادمه کار من باشد
و فاطمه چون این سخن را شنید بلرزه در آمد بدامان عمه اش زینب چسبید و گفت کریان میرید
عمه جان اند کنیزی هم نخیل تا بکی الهی ده رجلتان این علا برد نام خادمی زینب صبر مستعجل
می پسندد این ستم ایا بمن رب جلیل زینب خاتون رو بآن بد سرشت کرد و فرمود لو مثلک و لا ارتکب
اگه هی نازبرای بیت النعمه از نکار یزید گفت خبر هر گاه من خواسته باشم می توانم زینب فرمود کنیز اوکه

رسول را وقتی میتوانی که از این چه کردی پند نخلن سر بزیر انداخت شامی سکوت او را موجب رضا
دانست دو دفعه سخن را تکرار نمود یزید سر ناور زبان بکو نوش کرده گفت خفه باش خدا دهنت را بشکند
مجلس سی که آل رسول خدا را بکنیزی می طلبی که آن شب و بخم دو رسیان
آمدن اعرابی از کنعان بمصر به نزد یوسف و برگشتن نزد یعقوب
و آمدن اعرابی از نزد فاطمه صغری بجستجوی پدر در روز عاشورا و دیگر
انشاه بی سپاه چه بنمود عزم جنگ از چارسو محال بدشمن نمود تنگ رو در فرار کشته چهره بر
مخالفان او حمله در مقابله چون شیر بیر جنگ اما چکونه کز تاب تشنگی در صف کارزار نمانده بشر
مجال جنگ دو هزار و نهصد ش افزون به پیش روی و ار جنگ ز خم ناوک کزین کار زار شد شتک
دست از جدال کشید بیفتاد بر زمین او را نماند بر سر زین طاقت درنگ انها العداء سا
در آمد شت تکیه گاه و از خون او بسیط زمین کشته لاله رنگ دشمن مجال جست بغرض و سیکر
از گرز و تیر و نیزه و از خون تیغ و سنگ انکافران نکرد کسی قیام گرنا اهل روم بود و نام و ننگ
فرمات آخر بعزم کشتن او خصم چون رسید با هیبتی که گفتن نتوان گفت چون رسید نقل است
که چون عزیز مصر یوسف را بزندان کرد از دین کار برخود و در زندان بان تنگ شد خبر بزلیخا دادند
که یوسف خود را از گرسنگی هلاک می سازد زلیخا حکم کرد که در زندان دریچه باز کنند دیمن راهی که
تردد خلقان باشد و یوسف را روزها در پس دریچه بنشانند تا از تردد مردم دل وی تسکین یابد چون
دریچه گشادند قضا اندریچه بسوی کنعان باز شد و یوسف روزها در پس اندریچه می نشست و نظر
بمردم می داشت روزی از راه کنعان اعرابی بر شتری سوار بود و رسید چون نظر شتر و در بچه افتاد سر
از اطاعت صاحب خویش پیچید و بمنظر یوسف و ایستاد هر چند اعرابی او را نگاه داشت فایده نداد شتر
پیش تا م و او را رها کرد شتر آمد تا برابر یوسف ایستاد اعرابی چون نظرش بیوسف زر زندان افتاد از
بزیر آمده سلام کرد انجا جواب سلام باز داد فرمود یا اخ العرب از کجا میآئی گفت از کنعان آمده ام بمصر روم چون
یوسف نام کنعان شنید آه از جگر کشید گفت غریب غریب نام وطن خویش را چون بشنو چه قدر خوشحال میکردد ای
یوسف فرمود ای عرب پیر رنجی را می شناسی که در آن زمین شاخ داشته باشد و یکشاخ آن از ان جدا شده باشد

اعرابی گفت بچه کوئی حکایت یعقوب پیغمبر است که دوازده پسر داشت و یک پسرا و گم شد یعقوب شب و روز
از فراق او گریه می کند و بر سر راه بیت الاحزانی ساخته و از متردّدین سراغ یوسف گمگشته اش می پرسید چشمهای وی
او از فراق سفید شده یوسف گفت ای عرب بمصر بچه کار آمده گفت متاعی آورده ام بفروشم و بکنعان برگردم
پرسید که نفع تو در این متاع چند است اعرابی گفت هشت درهم یوسف ده یکی قوتی باو داد که قیمت هزار درهم
بود و فرمود از همین جا برگرد و بکنعان برو و یعقوب را بگو که من رسول غریبانم دیگو تو اعرابی پرسید که نام تو چیست
یوسف گفت ما دون نقاش کردن نام نیستم ای عرب چون بنزد یعقوب رسی با پی این شب کشته باشد غوغا مردم
نزد نشستان پیر محزون بگو غریبی ترا سلام میرساند و میگوید از حضرت دورم و در آتش حرمان سوزانم اعرابی آن
یاقوت را برداشت و رو بکنعان گذاشت و طی مسافت نمود تا بکنعان رسید و نزد یعقوب رفته پیغام یوسف
رسانید از شنیدن این خبر بیچاره وصال بمشام یعقوب رسید خوشنود گردید و فرمود ای اعرابی حالا که در شادی بروی دلم
گشادی هر مطلبی داری بخواه عرب عرض کرد در حق اخوت من دعا کن یعقوب در حق او دعا فرمود ایشیعه چه بسیار
مشابهت دارد این عرب با عربی که از مدینه نامهٔ فاطمه صغرا دختر سید الشهدا را بکربلا آورد در وقتیکه آن
مظلوم مشغول جهاد بود ایشیعه از آوردن نامه یعقوب خشنود گردید اما از آوردن آن نامه یعقوب
صحرای کربلا غمگین شد چون آنحضرت گرم جهاد بود اعرابی شتر سوار بنزد آنجناب آمد و نامه بدست او
داد حضرت دید فاطمه خطش نوشته که ای یکانه هجران تمام شد سرباز کهنه صغرا الف قامتم از غم دالیست ما هم این
هفته برون رفت بچشم سالیست روز کارم سیه از زلف علی اکبر شد حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالیست
گویا اگر این خسته ترا عهد بود نیست خبر هکردان که مبارک فالیست حضرت آن نامه را میخواند و اشک
بر خاک میریخت دید آنعرب بجیب و راست نگرد گویا گم کرده داشت آنحضرت از او پرسید که جویای کیستی عرض کرد دخترت
سفارش کرده که چون خدمت بابم رسی بجوان بلند بالای همیشه در طرف راستت منزل دارد و عمو عباس
است آن جانب من دست او را ببوس هر چه نظر میکنم او را نمی بینم حضرت آهی کشید و فرمود بیا تا ترا بنزد او ببرم
پس آنعرب را بکنار نهر فرات آورد و فرمود ای برادر برخیز فاطمه ام ترا سلام میرساند **جودی** بجو نغلطان
چرا ای علمدار سپاه من نظر بگشا و بنگر بکرهان پر سوز امّن چه از پشت زین چه افتادی شکسته ای بازم
پشتم زجا خیز ایکه در غم بدی پشت و پناه من بچشم روز روشن چون شب شده از داغت کشای نور

چشمان دیده بین ز در سیاه من آنعرب نظر کرد دید بکنعش پاره پاره مشک بی آبی و علمش نکونی در زیر و
بزمین افتاده خم شد که بنابر سفارش فاطمه دستها و را ببوسد واویلا دید دستش بتن ندارد بار آنعرب چشم بجیب
داشت حضرت فرمود دیگر چه مطلب داری عرض کرد فدای تو شوم دختر سفارش کرده کمر دردت بچه رم نوجوان
شبیه انبیا خال بنی هاشمی در بالا لب دارد او برادر نوجوان علی اکبر است از جانب من روی او را ببوس اورا
نمی بینم چون این سخن شنید ضیم از دل پر درد بر کشید و فرمود همراه من بیا تا سفارش بجا آوری آنعرب همراه
آنحضرت روانه شد آمدند بالای سر کشته علی اکبر حضرت آنسوز جگر فرمود نور دیده برخیز خواهرت ترا
سلام رسانیده **جوهری** علی اکبر بسوی روضهٔ رضوان سفر کردی مرا خاک مصیبت بسر کردی
تر کردی گلوی خشک رفتی بسوی میدان بشکند دستی که ز آب خنجر او حنجر بریده تر کردی رسانیده
خواهرت صغرا بیاد مرا محزون و لیلای حزین را بی پسر کردی نظر عرب چون نعش پاره پاره علی اکبر افتاد زار
زار بگریست و خم شد که صورت او را ببوسد وامصیبتا دید سر در بدن ندارد تن مظلوم کربلا نامه را برداشته
بعقب خیمه گاه غریب بیکس آمده فرمود ای اهل بیت غریب من جمع شوید که نامهٔ نور دیده بیمار من فاطمه
صغرا آمده **والده مؤلف** دستی که نامه فرزند دارم بیا که امر که من طاقت ندارم نوشته شرح حال اشتیاق
ز حد بگذشته پایان فراقش بیات تات غمها نبوشته نامه حکایت باقی و بشکسته خامه اهل حرم بر
دور آن امام امام جمع شده آن نامه را خواندند و ناله کردند که شرح آن نتوان بود الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس سی و ششم در بیان وصول یعقوب بیوسف در مصر و ورود کربلا
بیان آمدن بشیر و خبر آوردن شهادت پسران فرزند و استقبال نمودن اهل مدینه و صال

قاصد کربلا ای کنیت چه باشد خبرش که چه پنهان بود از چشم ترش قاصد بر اکبر میرزاد و بنوحه کند هست
پیدا کرده وداد چه باشد خبرش خون شد و لش انسخ پسر از حالش پرس اثر او نشان اول بنشین
بر سرش قاصد احال جوانان علی چون شد از حسین چه خبر هست و چه آمد بسرش خواهر آن بچه
حال پسرانش بکجا خاصه آن روح روان اکبر فرخ سیرش کو فنا از حق بنی لحه عنایت کردند جا در دیده بداد
چه انور بصرش مسلش تحفه فرستاد و خود آمد عقب یا که خود ماند فرستاد بخدمت بسرش تا آنکه

عیالش فراق اندرین چه آمد بسر خشک و ترش قاصد ابهر خدا قصه و راست بگو آنچه گذشت
برا و بکم و کاست بگو روایتست که چون یوسف ع نامه بپدر انشاء کرد که خواسته زیارت شما فرستم
حکم الهی چنین شد که شما بمصر تشریف بیارید تا هم فرح لقا دیهم فرح عطا باشد قافله کنعانیان یعقوب با اولاد
و اخفاد روانه بجانب مصر شدند اما چون بمنزلی مصر رسیدند یعقوب یهودا فرزند خود را بجهة اعلام
پیش فرستاد بجود رسیدن یوسف بشارت بجهة انجناب بسجده شکر آنگاه حکم فرمود تا جمیع عظماء و رؤساء و امراء ملک
بیرون آمدند شهر مصر را آیین بستند جمیع امراء و لشکریان سوار شدند و در وشاد که سیصد هزار سوار را
گردید با سپرهای زرین و نیزهای سیمین عیراز پیادگان که جمیع شباب او بود ند چون یکفرسنگ از مصر بیرون
آمدند یوسف مقرر داشت تا صحراها و ابطرها و علمها زرین بیارا ستند و سپاه را فوج فوج علیحده قرار داد
و چندین هزار سپاه که از لمعات سیوف و سنان ایشان صحرای مصر روشن شده بود و سینه که دوازده علم در آن صحرا برپا شده چترهای
ملوکانه از هر طرف بر سر یوسف زدند از طرف کنعان یعقوب با فرزندان و اولاد و اخفاد بار استگی تمام می آمدند چون
یعقوب بر بلندی رسید نگاه کرد بصحرائی چون هشتاد اسب لشکریان دسته دسته می آمدند از قیامت پیدا
آمد ساعتی نظاره ایشان و کرایان بود در شان جبرئیل نازل شد که ای یعقوب تاکی باینطرف نگاه میکنی با سمان
نظر کن چون نظر کرد دید درهای آسمان مفتوح است و ملائکه بسیار صف بعد صف کشیده اند پرسید
که ای جبرئیل این وضاع بهر چه فراهم آمده گفت بجهت اینکه گریه تو ملائکه را سالها بجز و شر در آورده بود چون ایام
وصال تو را دیدند خرشادی تو را اشتیاق نظاره و تماشا آمده اند و نوشته اند که یعقوب هر جا میگریه میرسید از زندان
میپرسید که اینست یوسف گفتند اینجا که لبیک اناء چون طاقتش طاق شد عر نکرد خدایا تا کی حاجب سپاه یوسف
من کجاست جبرئیل با ز گفت ای یعقوب آن سواری که چترها ملوکانه بر سر دارند و صورتش چون ماه دو هفته نمایانست
است یوسف تو است از بیم حزن نظر از اخشاند تا مکان یوسف یکمیل راه بود و را بار عیرهمینکه نظر
بر جمال رخشان یوسف افتاد بی اختیار بر دو زمین نشست و او را ضعف غالب شد زیاد از این نمیگویم
الیشیعه در اقل گفتم یعقوب یهودا را بجهة اعلام پیش فرستاد اما یعقوب کربلا یعنی جناب امام زین العابدین
هجران مبتلا با اسیران دیار بلا چون نزدیک مصر مدینه جانش رسید بسر جلب لمرا الملبند فرموده ای بشیر با خبر
مدینه شو خبر ملک غربتم را با اهل مدینه برسان دیگو قافله کربلا ایشان اینک پدر اسب خود را بجولان در آورده نزدیک

وارد گشته حسین بن علی با نوحه آمده صدا بکربلا آمده صدا بکربه بلند کرده رو بدر ود اهل بیت بکربلا
حسین را بمدینه رسانید با زبان حال میگفت محشر شد کشته آنکه چشم چراغ بتو جبرئیل بر در هر چه علم
کمینه بود بر نیزه شد سر آنکه رسول خدا اول گمر زینب کنار و گهی زیب سینه بود زینب شکسته دل ز سفر
میرسد کنون سنان بآهن دل و اکینه بود اینان سکینه بی پدر آمد سوی وطن آوخ چه
وقت بی پدری سکینه بود کشتند شاهزادی کردند شان اسیر با غربت همسرشان این چه کینه
بود از صدای گریه و زاری و نوحه و بیقراری بشیر خروش از مرد و زن اهل مدینه بلند شده
یوسفیان مصریان که آنها فوج فوج با لباسهای زر اند و دو آراسته باستقبال کنعانیان میآمدند
اما اینها فوج فوج زنان و مردان بنی هاشم و مهاجر و انصار بیچ سیلانی خود را بجبر قسم زینب داد
باستقبال کنعانیان کربلا می آمدند که هیچ میدانی که دیده تاب دیدن و هیچ گوشی تاب شنیدن نداشت
آنها سپاه و بر لوای هما نعرت در یا بو هتایر بیشان و هاخراشیده بجای هلهله مصریان و صدای طبل و کوس
یوسفیان صدای سینه زدن و بر سر زدن و فریاد یا حسین از ایشان که نعره ها در رسید چون کربلا
با نالها فغان بر توار عرش برین آمد بیا جو خیمه سلطان بی صاحب حسین آمد قیامت است شد اند که
دار سنونت خود قد خم دیده بر بزم امام راستین آمد بحال زاران بر گشته اقبال از خونین دل بلند فغان
مرد و زن چه روز و اپسین آمد بر آمد نالهٔ کر و بیان عالم بالا چه غمش هر استقبال زین العابدین آمد
گلستان جان بیت الحزن از بهر شد چه صغری در سراغ زینب از حزین آمد باستقبال اکبر دید چون
لیلا جوانان را سیه خورشید از هشر بچرخ چارمین آمد راوی گوید روزی تند یک که خلایق پیشتر از ان
گریه کنند ناگاه نظر کربلائیان بر فوجی افتاد که لشکر دستگی محمد حنفیه لوای تعزیت برپا داشتند و جلو
رسیدند چون نظر بر یتیمها بی صاحب برادر مظلوم افتاد بی اختیار بر روی زمین افتاده بیهوش
شد یتیمها کربلا خود را ببالین او رسانیدند سرش را بدامن گرفت و شروع کردند بهای های گریستن قطرات اشک
از دیده انبر کوار بر رخسار عمش ریخت بهوش آمد نظرش بر یتیم زاده افتاد نعره از جگر کشید و دست در کردن در
آورد و گفت ای بی کجاست پدرت خضر کربست و فرمود یا عمّا یتیمان یتیمانرا زیاده از این طاقت تقریر نیست

مجلس سیوهفتم در بیان عبدالله کودک و کشتن او زرا فوق مرالعهد

غضب ایشان روی بر خاک میدان افتادن حسین ع و شهادت عبد الله
وصال درد دم زکودکی است که باری همچو ما امد برون بیار ان شاه کو سپاه بیتاب چون دل زینب
فراز کرد امد چه طفل اشک روان در کنار شاه کی عم تاجدار نجات از چه خفته بر خیز آفتاب سپاه
بخیمه کاه نشنیده مکر سخن عم مرا تنها زخیمه امده پیش این سپاه هر کس که اب خواست دهند شر زتیغ
اب ایم بیا بخیمه واب زکسی مخواه می گفت و میگریست که ملعونی از ستیز تیغی تراکه کرد با
شاه دین پناه ان طفل دست خویش سپر کرد به پیش دستش فتاد و فتاد از بر معصوم بیکناه سید
جان سپرد با امان عم خویش چون ماهی بلجه خون ماند در شاه میلا دجان بدامن شاه الغیاث کوی
میکرد شاه تشنه بحسرت بر او نکاه روایت است که اصحاب اخدود مردمانی بودند بت پرست در مملکت
نجران و یمن و چهل سال پیش از ان پیغمبر ما و ایشان را پادشاهی بود یوسف نام و شخصی پیر در میان
ایشان که پسر خود را نزد جادوگران میفرستاد تا سحر بیاموزد و قضارا در راه گذار این پسر خانه عابدی
بود عیسوی که انجیل میخواند چون ان پسر بخانه ان عابد بگذشتی و از ان عابد را شنیدی که انجیل میخواند
کودک را میل بخواندن انجیل هم رسید و نزد عابد گفت بعیسوی مرا شریعت اموز ان عابد او را شریعت
عیسی کامل شد روزی از نزد عابد برگشته بود اژدهائی دید بر سر راه ایستاده و خلایق را از راه باز داشته
کودک در دل گفت اگر دین من بر حقست خدای من مرا بر این اژدها ظفر دهد پس سنگی برداشت و
بر سر اژدها زد و بکشت خلایق متعجب شدند کودک برگشته عابد خبر داد و این خبر در شهر فاش شد کودکی
باین سنگ فلان اژدها را کشت مردمان دسته دسته بنظاره ان کودک امدند یوسف ملک ان شهر را عمزادی بود
نابینا چون این قضیه شنید برخاسته نزد کودک امد گفت اژدها را تو کشتی گفت نه خدا یمن کشت نابینا
گفت خدا مگر غیر از خدایان ما خدای دیگری هست کودک گفت بلی انکه اسمانها و زمینها را افریده نابینا
گفت اگر راست میگوئی از خدای خود درخواست کن که چشم مرا بینا کند کودک عبد الله نام داشت دست
بدعا برداشت عرض کرد الهی تو میدانی که این نابینا خواهش چشم نموده با وعطا کن هنوز در دعا بود که چشم کور
ان نابینا روشن شد کور ایمان اورد و نزد یوسف ملک ان شهر رفت ملک پرسید
که چشمهای ترا که روشن کرده است جواب ملک گفت خدای تبارک و تعالی گفت کدام خدا

کفت

گفت خدای دنیا و اخرت پادشاه در خشم شد امر کرد تا او را از اره بدو نیم کردند بعد فرمان تا کودک و
عابد را بیاوردند پس عابد عیسوی را نیز شهید کردند انگاه کودک را که اینهمه فتنها از تو است بر گرد از خدا
پرستی عبد الله گفت معاذ الله خدای انخدائیست که نقش تو را در رحم مادر نقش بسته پادشاه امر کرد که
او را از سر فلان کوه دست و پای بسته بزیر اندازید اعوانان ملک او را برده دست و پا بستند عبد الله دعا کرد
که خداوندا شر این کافران را از من بر گردان فی الفور کوه بلرزه درامد غیر از عبد الله همه از کوه فرو ریختند و
هلاک شدند عبد الله نزد ملک امد و گفت ای یوسف از خدا شرم کن و ترک بت پرستی کن ملک گفت که تو را دها
کرد گفت خدا من پرسید که مستحفظان تو کجا رفتند گفت به بدترین عذاب بمردند ملک در خشم شد و
گفت او را بدریا اندازند بعضی دیگر او را برداشته با خویش بدریا بردند عبد الله در حق ایشان دعا کرد تا
بدریا ریختند پس عبد الله با امنیت نزد ملک امد گفت ای ملک بجهت تو ایمان بیار و این بازار دکن پادشاه در غضب
شد و گفت او را نزد من با تیغ هلاک کنید او را نشانیدند هر چه تیغ بر او زدند کارگر نشد عبد الله بخندید
و گفت دل تو کور است که صنع خدای من در تو اثر نمیکند ایا فرخدائیکه تو را افریده ایمان بیاور مردمان چون چنان دیدند
بعضی ایمان اوردند عبد الله گفت ای یوسف تو مرا نمیتوانی کشت مگر انچه خود گویم گفت مرا بر دار بکش و
تیری بردار و بگو بنام خدای این کودک و بزن و مرا شهید خواهی کرد پس ان پیر خم قبول نمود و فرمود دیگر دار را
او خود بر تخت نشست و امر کرد تا او را بر دار کشیدند پس خود تیری بر دست گرفت گفت بنام خدای ان کودک و بزد تیر
بر بناگوش کودک امد گفت لا اله الا الله علیه روح الله و جان بحق تسلیم نمود مردمان چون چنین دیدند گفتند دین
این کودک بر حق است و بسیاری کس ایمان اوردند پس ملک امر کرد تا دروازهها شهر را بستند و اتش عظیم افروختند و
دوباره مردم را امر بسجده کردن بت نمود هر کس اباکرد او را باتش میسوزانیدند تا زنی را اوردند که سه کودک داشت
او را امر به پرستیدن بت کردند قبول نکرد و فرزندانش را سوزانیدند طفل شیر خواری داشت قصد او کردند مادر
خواست از دین حق بر گردد طفل بزبان امد که ای مادر زنهار که از دین حق بر نگردی که برادرانم در بهشتند من و تو نیز میرویم
پس ان طفل را نیز سوختند اتش غضب الهی مشتعل شده همان اتش در هوا شد و چو ابری بر سر ایشان فرود امد انشهر
و اهلش را غیر از خدا پرستان پاک بسوخت تا زمان جناب رسول خدا صلعم تا عمر ابن رسید که در انجا جوی یافتیم مرده دست
گوش خود نهاده و دست او را از بناگوش بر میداشتیم خون روان میشد و چون دست او را میگذاردیم خون می ایستاد جناب

جناب امیر مؤمنان فرمود و عباس خدا پرست است که اصحاب خدا داورا کشتند بهمین نحو داد در
زیر خاک کنید که در دنیا برخیزد و خون نخواه خویش کند قوله تعالی قتل اصحاب الاخدود انار ذات الوقود و لقد
گویا نسته جبرئیل هشت اند رحمت نیز عبدالله با مظلوم کربلا نور دیده فاطمه زهرا یکی انکه همچنان که او
در قیامت سبب بنا گوش درمانیکه نواز او ر نسبت برخیزد و بقیامت یا همچنین نهک اصحاب کربلا را
هما خون چکان سر خود بر دست بعرصه محشر خواهند آمد یکی انکه عبدالله را در حضور ملک در زیر تیغ کشته بندند
ضربتها براو زدند کارگر نشد اما اینمظلوم را یک لشکر تیر باران کردند تیرها همه کارگر شد با پنجهر که تمد
اینمظلوم یاد تر بود سینه انکه همچنانکه عبدالله گفت نتوانی مرا شهید کرد مکر باین نحو نور دیده فاطمه هم فرمود
که ادنیم اینجا که تو خنجر نهاده بود گاه جد محمد مصطفی ست خنجر شمر می کند سر از قفا جدا کن غافل دادپس انکه
ندا کرد که ایتها النفس کن بسوی ما رجوع تا با مظفر گر تو مرا عاشقی منم تو مشتاق رود بنا انکه کشت وصل
میتن **اما الشعر** متحیرم که خداوند بجهت سوختن چند بیگناه بقوم غضب نمود و بر ایشان
اتش بارید ایا چه مصلحت بود که شهید کرد باین پیغمبرزادگان دریای غضب الهی متلاطم نگردید نیز
وقتیکه انمظلوم غریبانه سر بر خاک نهاده بود چون سخن از عبدالله شد عبدالله دیگر بیاد آورم
شیخ محمد علی بخواطر رسد اکنون حکایت دیگر زتشنه لبان امام حسن ولشر ازانکه
رزین بر زمین گرفته قرار که کاشکی زجها کرده بود قرار فرار روایتست بجا بود از امام حسین
صغیری خورد یکی از امام حسین مبتلای درد محن سه جد کبار شرنام عبدالله ز سوز ناله بنالید و
گفت یا جدا ببین حسین تو امروز بهر جرعه اب شد اب جگرها ز تحطاب کباب چه طفل اشک روان از
حرم برون آمد ز دیده بسته بر خسار جوی خون آمد روایتست که در وقت عبدالله امام حسن طفلی بود
صغیر چون یتیم بود و پدر نداشت عم خود جناب امام حسین را بسیار دوست میداشت انوقت بدر خیمه ایستاد
بود که عم خود را باین احوال بد بدید شروع کرد و بمیدان دوید تحضرت خود از چشم مبارک پاک نمود و چون همیشه
در فکر حرم بود نظر بخیمه کا افکند دید عبدالله می اید فریاد کرد یا اختاه احبسیه نخواهرم نگذار طفل برادرم
بیاید که انیکروه بزرگ و کوچک مارحم نمیکنند میترسم اینطفل یتیم را در خود دست شهید نمایند در جا
افتاده شاه شهیدان بر روی خاک بلا شد زمین ماریه از خون ان نگار نگار نمود جمع زغم بود او برا آن

نهاده بروی زمین شاه کامل عدار زینب خواتون نیز بوده امام مظلوم بر سر راه انطفل معصوم مد ایجه خواست
او را برگرداند نتوانست عبدالله واقع داند که ایعمه تو را بحق جده ام فاطمه بگذار تا یکبار دیگر جمال عم را
به بینم که میدانم اینظالمان دوباره مرا یتیم خواهند کرد زینب او دست برداشت تا بعم خود رسید بیجا
خود را در دامان شهید دیار بلا انداخت درحالتیکه چون بند از خون عالمی لرزید حضرت فرمود ای
یادگار برادر چرا از خیمه بیرون آمدی **جودی** دیدشاه دین چه عبدالله را مکند رانید از فلک آه را
همچه جان انطفل را در بر کشید زاه دل اتش بخشک تر کشید گفت ای روشن روی جان من سرو باغ
نو گل بستان من اندرین دشت بلا جز تیر نیست غیر تیر و نیزه شمشیر نیست جان من انچه جان سیر
امدی پس بود امروز در این ماجرا داغ مرگ اکبر اصغر مرا عبدالله در جواب عم بزرگوار باه و ناله زار گفت
عم تو را باین حال نتوانستم دید امدم تا روی تو را به بینم در این سخن بود ناگاه ظالمی شمشیر حواله حضرت
نمود عبدالله دست خود را سپر نمود که تیغ تمامش بر سر فرمود ویلک یا بن الخبیث اتقتل عمی این تیغ بر دست عبدالله
و دست جدا شد دست بریده را بعمش نشان داد از درد فریاد بر اورد حضرت او را تنگ در اغوش کشید و هر
دو با هم میگریستند تا انطفل بحق تسلیم شد حضرت او را بروی زمین خوابانید و انیقدر دل حسین بدرد آمد
که نه خامه را یارای تحریر و نه زبان را طاقت تقریر **مجلس سی و هشتم در بیان وقایع**
حضرت ایوب و در مبدان حسین ع صدای زینب را شنیدن و او را منع کردن
و آمدن زعفر جنی در نزد حضرت جودی یاد اورم چه واقعه کربلای تو
دل خون شود ز دیده بر ایه برای تو چشم پر اشک من چه فند پر ستارگان یاد آرم از جراحت بی منتهای تو با
دیده پر اب چه پرواب سنگرم دل ز اتش عذاب شود از برای تو از پا فتاده دیدم اگر قد نور سی یاد اوری
زاکبر کجا کنون قبا تو مرحا که بزم عیش و عروسی بپا شود سوزم ز هر قاسم نو کدخدای تو طفلی نظر کنم چه از داغ تو
اب خویش یاد آورم ز اصغر شیرین لقای تو هرکه بگوش میرسد م ناله زنی گریم بحال زینب غم مبتلای تو
هرکه طپانچه بر یتیم زنان کسی یاد ارم از سکینه اقربای تو طفلی اگر حلوا سبب نگرم یاد ارم از پای طفلهای تو
سیر در چه در زمین بسوی اسمان رود یادایم ز سوختن خیمهای تو اگر کند فیض حصه تو از کف هنرها نکه کیم گیم ...
وار ... شد که حضرت ایوب موال به بسیاری داشت انجا که گوسفندان بیحد شماره داشت و لشکر بیشماری داشت

او مجد بسیار بکه مال انکه بشمار در نیست و خزینه او شد ند و ثواب عبادت اورا چون باسمانها می بردند ملائکه
تعظیم مینمودند ابلیس ملعون بر وی حسد برد عرض نمود الهی ایوب چون اینهمه مال و اولاد دارد با پنجهت عبادت
و شکر می کنند و اگر کم شود انگاه معلوم می کردد جناب احدیت بجهة امتحان شیطان بر اموال او مسلط
اموال و را تباه ساخت در یک شب نمود انگاه نزدش امد و گفت چه احوال داری گفت شاکرم هر که داد باز گرفت
ابلیس از نزد او بیرون رفت و عرض کرد اینها فرزندان خود مطمئن است خداوند او را بر فرزندان او مسلط کرد
منقول است که او دوازده پسر داشت در قصری نشسته بودند و تحصیل علم مینمودند ابلیس ملعون قصر را بر سر
ایشان خراب کرده همه هلاک شدند انگاه بصورت معلم گریبان پاره و خاک بر سر کنان نزد ایوب امد و او را از قصه
خبردار کرد در حالتیکه او مشغول نماز بود دل ایوب بسوخت و اغاز گریه نمود شیطان خوشنود شد حضرت بعلم نبوت
او را شناخت عرض کرد یا الهی تایب شدم از گناه [illegible] گفت الهی چون بجسد قوت دارد میگوید
باز مال و اولاد بهم میرسانم رخصت بده بجسد او حاصل شوم وقتیکه در سجده بود ایوب ابلیس در بینی
او اتشی فرو دمید در دوره دماغ او دمید از جمیع بدن او ابله ظاهر شد بناخن و سنگ خارانید کرم
تا پوست و گوشت او زایل شد و خون و اب روان از انها جاری شد سه زن داشت هر یک یکماه تعهد او
اختیار کردند عاقبت هر دو تن ایشان فرار نمودند رحیمه که دختر حضرت یوسف بود در خدمت فی مانده تا بقول
صحیح هفت سال و دوازده هزار زوج کرم بر بدن او بود هر کدام که می افتادند برداشته بجای خود میگذاشت
و میفرمود بر محلیکه خدا ترا بخور از امر فرموده ابلیس بالای بلندی رفته فریاد کرد که ایمردم ایوب
بدروغ دعوی پیغمبری کرد خدا او را غضب کرده هرگاه شما او را از میان خود دور نکنید باتش خواهید سوخت
مردم بخانه ایوب اجماع کرده او را از شهر بیرون کردند مقام دیگر او را رحیمه برد ابلیس باهل انجا وسوسه
کرد که اهل شهر از شما میدانستند ایشان هم او را دور کردند رحیمه لاعلاج شد او را بکوهی برد و تل ریگ
نرم ریخته او را خوابانیده و خود در بازارها امد در خانهای مردم مزدوری میکرد و قوتی بجهت او تحصیل نموده میبرد
تا انکه سه روز کسی کاری نفرمود روز چهارم مضطر شد بدکان خبازی امد و گفت اینجا زاهد ایا میتوانی
یک قرص نان بعنوان قرض بمن دهی که سه روز است پیغمبر خدا گرسنه مانده است خباز با سخن درشت گفت از دکان
من دور شو که اگر مشتریان من ترا ببینند اندر دکان من نفرت می کنند رحیمه عاجز شد بکناری رفت و گریست

دکون

و گفت الهی مضطر شدم هر روز که میروم مرا میرانند اما از رحمت تو مایوس نیستم بحق یک وجلالم بر من رحم کن
پس داخل خانه شد دید پیرزنی عروسی دختر خویش مینماید با او گفت چه شود اگر از طعام ولیمه قدری و قلیلی
بجهت پیغمبر خدا دهی ابلیس ملعون در حال بر ان زن را وسوسه نمود زن نگاه کرد دید رحیمه گیسوان بلندی نیکو
دارد گفت اگر از گیسوان خود بجهت دختر من میدهی ترا طعام میدهم گفت ای زن ایا راضی میشوی بجهت طعام
گیسوان دختر یوسف صدیق زوجه پیغمبر خدا بریده شود زن باغوای ابلیس گفت اری رحیمه چون مضطر بود قبول
نمود چهار گیسوی خود را بریده با ان زن داد و طعامی بجهت ایوب گرفته روانه شد ابلیس از وی سبقت کرده نزد
ایوب رفت و گفت رحیمه را بفسادی گرفتند و گیسوان او را بریدند ایوب از غیرت بخشم شد و قسم یاد نمود که
صد تازیانه با و میزنم ابلیس که حد زنا بصد تازیانه قرار گرفت چون رحیمه امد گیسوان او را بریده دید غضب
او شدید شد خواست او را درشت گوید در حال جبرئیل نازل شد ایوب را از واقعه خبر داد ایوب گفت رفع قسم
چه کنم جبرئیل گفت بگیر صد سفال گندم را و یکدفعه بر او بزن پس ایوب چنان کرد و دانست که خبر دهنده شیطان
بود سر بسوی اسمان بلند کرد و عرض کرد الهی کار بر من تنگ شد رب انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین بان
بلاها طاقت داشت و ننالید اما چون کار بعیال رسید طاقت نیاورد و از مسنی الضر بدرگاه الهی عرض نمود
مانند مظلوم کربلا هر بلا بر سر ان جناب وارد امد تحمل نمود لشکر شقاوت اثر دور شر اگرفتند
صبر کرد جوانانش را در پیش چشمش پاره پاره نمودند تحمل آورد تاب فراتر بر روی اهل و عیالش دست بند
طاقت اورد اما هنگامی که در گودال قتلگاه افتاده بیک دفعه صدای ناله زینب شنید سر از زمین خاک
برداشت و خون از چشمهای مبارک پاک نمود و بجانب خیمه گاه نظر کرد دید زینب سر و پای برهنه بجانب قتلگاه
میاید انحضرت صیحه زد که خواهر مبا برگرد زینب بفرموده امام برگشت اما چه برگشتنی بحال دگرگون دل موج خون
حضرت میفرمود **گریان** خواهرم و بجیه که جانم برامد جانم بر امد اجل بر سر امد این غیرتم کشد که
بگویند کوفیان زینب تفالکه سربی معجر امد خواهرم بجیه زخم نمک مپاش یادم ز جلوه خنک علی
اصغر امد خواهرم بجیه منه نیزه تو شمر دون از بهر قتل من بکفش خنجر امد زینب در بیرون خیمه
نشست و خاک بر سر میریخت و لشکر مخالف را میدید مانند [illegible] کارد و ران سید غریب را گرفته از کثرت
جلادیق لشکر برکتفهم بالا میرفتند که نظر بر ان مظلوم بیکس نمایند و انقتیل غریب در میان ایشان بر روی خاک دم

افتاده بود هاگ بصورت خواب جبرئیلی برهمن ظاهر باطن خلیلی سلیمان شوکتی افتاده
مظلوم مسیحی دم کفن دشمن ذلیلی کلیمی بر فراز کوه طوری روان از دیده اش دریای نیلی
راوی گوید در آن حال زعفر جنی خود را بخدمت حضرت رسانید و دست و پای آن شهید کربلا را بوسید و دست
ادب بر کمر الطاعت نهاده در خدمت آن بزرگوار ایستاد حضرت بوی نظر نمود فرمود کیستی عرض کرد جوانمردی منم
کمینه غلام در تو زعفر جنی به پای بوس توانیدم رسیده لشکر جنی چه یاری تو نکردادمی اجازه ندا
بده بجنی منت کذار بر سر جنی زعفر عرض کرد یا بن رسول الله خدا جان مرا فدای غریبی و مظلومیت کند
لشکری آورده ام که اگر اذن دهی با اینگروه جهاد کنم و نسل این ظالمان را از صفحه روزگار براندازم حضرت
فرمود که ترا اذن نمیدهم زیرا اگر شما بنی جانید و اینها انسانند شما ایشانرا می بینید و ایشان شما را نمی
بینند انصاف نیست که در اینحالت شما با اینها جنگ کنید زعفر عرض کرد دنبالت شوم ما هم بشکل آدمیزاد
میشویم حضرت فرمود حضور بینشان جماعت اینها ساختند مرا که دین در مین انداختند با ایشان مروت
و انصاف میکنم سر گرفت زعفر گریه بهم بریان بود پادشاه آمد نزد شاه تشنه لبان با سینا گفت
ای امیر جن و بشر تا بچند صبر فرمائی تا کنیم با جمله شاه شاه فرمود شاه دین که خلاف مروت است ببندد
کز نشود و نه ببینند کینه خواه زعفر عرض کرد نبادا مروت آه یا باب فرات را ببند و اهل و عیال ببند
مروت بود جوانانت را در پیش چشمت پاره پاره کردند مروت بود هشوائت امروت با اینها نمائی حضرت
فرمود ای زعفر اگر خوشنودی مرا میخواهی بجز آه هو برگرد و من غریب گریه کن و بدان تا ایم ساعت
دیگر سرم از بدن جدا می کنند و در بالای نیزه مینمایند الا لعنة الله علی القوم الظالمین مجلس بیست و یکم

در بیان وقایعات هابیل و کشتن قابیل او را و شهادت علی اکبر و بریدن اسب عقبا او را در خیمگاه

زبان حراجه صفا دبه دارم بدل شوق
سر کوی علی اکبر دهم جان از صبا اگر بشنوم بوی علی اکبر بیار کاکل و گیسوی مشکین پریشانش دلی دارم
زغم آشفته چون موی علی اکبر هلال زیار غم کمان شد قامت لیلا چو از شمشیر کین بشکافت ابروی علی اکبر
بجز بولت ستانم و کس دلجوئی باش چه زینب غرقه در خون دید گیسوی علی اکبر سر عریان پریشا گیسوان دادز
چون نی بر و دن نشان تیر شد چون قد دلجوی علی اکبر قرات مهر چه شد در زمین چون در دم مردن

میز

حسین بنهاد روی خویش بر روی علی اکبر تباه دین همی به کار نسل ندمر له حسنت زانو
زبان دو روی علی اکبر چه فردای قیامت هر غلامی هست ای کرهان مهر چو علی اکبر در اینت
که چون نسل حضرت آدم در زمین بزرگ شاسند هر دختر عم و پسر عم را عقد کرده بیکدیگر میدادند که دختری
اقلیما نام در نهایت حسن و جمال بود و خواهر قابیل بود او را بهابیل خطبه نمود قابیل حسد ورزید
پیدر خود ادم شکوه نمود و گفت من خواهر خود را نکاح میکنم ادم فرمود ای پسر خواهر توسط خوام
تو خواهر هابیل را نکاح کن گفت خواهر من زشت است و خواهر من صاحب جمال است ادم فرمود حکم الله
این از جانب خداست اگر قبول نداری هر دو قربانی کنید قربانی قبول درگاه شد مقرر کردید اقلیما از او شد
هابیل مالدار بود گوسفندی بر سر کوهی نهاد و قابیل زارع بود دسته از زرع خود بر سر کوه دیگر
نهاد آتش سفیدی از آسمان آمد گوسفند را بسوخت آن نشانه قبول بود کما قال الله تعالی واتل علیهم نبأ ابنی آدم
بالحق اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما و لم یتقبل من الآخر یعنی بخوان بر ایشان که منعم واشد خبر دو پسر آدم را
براستی هنگامی که نزدیکی جستند بقربانی کردن پس قبول شد از یکی و قبول نشد از دیگری آنگاه آتش حسد
قابیل مشتعل گردید در مقام قتل هابیل برآمد چون اول خلق بود نمیدانست که او را بچه قسم هلاک نماید
ابلیس با ماری نزد او ظاهر شد و سنگی برداشت بر سر مار زد و او را مقتول ساخت قابیل موخت انگاه
روزیکه آدم بزیارت بیت المعمور رفته بود فرصت نموده سنگی برداشت و نزد هابیل آمد در وقتیکه بزیر
درختی خوابیده بود بقوه تمام بر سرش خفته زد که مقتول گردید آنوقت ندانست که نعش او را چه کند پدر
بپیچید و بدوش کشید و روی به بیابانها نهاد چهل روز متحیرانه می گشت تا زاغی دید که بچنگال خود گوری
حفر کرد در زمین و زاغ دیگر را دفن نمود و ایشان دو ملک بودند قابیل نیز چنین کرد بقوم رجوع نمود حضرت
آدم از زیارت باز آمد فرزندان همه باستقبال رفتند هابیل نیامد از احوالات استفسار نمود گفتند
مدتیست او را ندیده ایم پس حضرت آدم هفت شبانه روز در صحراها میگشت در طلب هابیل در شب هشتم
خواب دید که هابیل در مکانی افتاده فریاد مینماید که یا ابتاه الغیاث آدم از هول بیدار شد الفوج برای امام
ملک جلیل نازل شد پرسید ای آدم از هابیل خبر داری بایته قال لا ان راتیه کالمظلومین ثم نعیت
اکنون الحال او را دیدم در خواب که مانند مظلومان استغاثه مینماید جبرئیل گفت بروید کادمیه

نعظم

عظیم باد مصیبت تو بقتل هابیل و هابیل را مقتول ساخت و در زیر زمین او را دفن کرد از اینجهت شد
که بنی آدم او را در زیر خاک کنند فبکی آدم وقال یا جبرئیل علمنی قبره پس گریست آدم و گفت یا جبرئیل دلالت کن
مرا بقبر هابیل جبرئیل دست او را گرفته بر سر قبر هابیل آورد حضرت آدم خاک را بعقب بیخت هابیل را دید که مجروح
شده و تمام اعضایش بخون آغشته این پدر مهربان نعش پر خون هابیل را در آغوش کشید اعاذنا الله نمودی عینکه
ملائکه آسمانها بگریه در آمدند این پدر یعنی مظلوم کربلا همینکه بنعش پاره پاره نوجوان هیجده ساله
خود علی اکبر آمد آن جسد پر خون را در آغوش کشید و سیلاب اشک از دیده میبارید و میگفت ای جوان مرگ علی
اکبر آمد آن جسد پر خون را در آغوش کشید و سیلاب اشک از دیده میبارید و میگفت ای جوان مرگ علی اکبر
ای آرام جانم علی اکبر بابم علی کربلا زد ستم ای علی اکبر تو تا کجا رفتی ندیده سوی روضه جنان رفتی
ز خواطر برو دانیم علی اکبر که نا امید ز دنیا نوجوان رفتی اما در قصهٔ حضرت آدم ملائکه عرض کردند
الها چند روزی بود که این پیغمبر از گریه تسکین یافته باز گریان شد مارا طاقت ناله و گریه او نیست ندا
رسید که من گریه بند کان خود را دوست میدارم مثنوی گریه بر هر دردی درمان است چشم گریان
چشمهٔ فیض خداست گریه بردارد دل ز ناک ملال دل شود مرآت حسن لایزال تا نگرید طفل کی نوشد
لبن تا نگرید ابر کی خندد چمن پس خطاب الٰهی رسید که ای آدم بفراق هابیل صبر کن که تا نصف عذابهم
را نصیب قابیل کردیم اما در صحرای نینوا حسین مظلوم را طاقت صبر نمانده بود که خطاب الٰهی بصبر شود زیرا
که آدم یک پسر غرق در خون دید اما این مظلوم پسران متعدد مانند علی اکبر و علی اصغر و محمد و عبدالله و جعفر
با برادران و برادر زادگان همه را در پیش چشم او پاره پاره کردند کجا درد غم آدم با این مظلوم میرسد از جانب دیگر
و اطفال تشنه که فریاد العطش ایشان بلند می شد چگونه صبر در چنین حالتی ممکن است سر باز شود شهیدان
ز شه تشنه بر سر است از هر چه بگذرد سخن دوست خوشتر است باد صبا پیام شهیدان بناله گو پیغام
آشنا نفس روح پرور است شبها که بی تو ام شب کور است در خیال ور بی تو یا مدادکنم روز محشر است
اما قابیل همینکه فهمید که پدرش بر فعل شنیع او مطلع شده خواست فرار کند دریای قهر الٰهی متلاطم شده
خطاب قهر آمیز بزمین رسید که یا ارض خذیه یعنی ای زمین بگیر او را تا زانو گرفت قابیل عرض کرد
الٰهی ستمکار تو گرفتار شد بر زمین فرو نبردی خطاب رسید ملعون او برادر خود را نکشت انظالم تا قتل در عالم نهاد دفعه ثانی عرض کرد

الٰهی پدرم گندم خورد او را بزمین فرو نبردی خطاب رسید که قطع رحم نکرد پس خطاب محمد بزمین رسید که یا ارض
خذیه زمین تا بسینه او را گرفت باز امر شد تا بحلق گرفت عرض کرد الٰهی از پدرم شنیدم که الٰهی از پدرم شنیدم که
در ساق عرش نوشته نام خمسهٔ النجباء و آل ایشان در درگاه حضرت الٰهی بحق صاحبان این نامها مرا بزمین فرو مبر
چون متوسل بانوار خمسه گردید با جانب مقربان شد زمین بعد از امر الٰهی با خود او چاه بی تاب کرده کرد
کوه قاف بزمین آمد پس امر شد که ملائکه عملکی از عذاب که خرمه بر سرش زد و بقصاص هابیل
بکشت و مفصل این حکایت را در کتاب انوار المجالس ذکر کرده این نسخه بیش از این گنجایش ندارد اما ای
شیعه آدم و حوا هر دو زیر قبر هابیل آمده گریه میکردند با وجود آنکه بدن او را سوراخ سوراخ
از نشانهٔ خنجر و شمشیر ندیده بودند بفرق هابیل آمده گریه میکردند تیر سه شعبه زهر آلود نخورده بود حال آیا
دل این پدر و مادر یعنی حسین و ام لیلای خسته جگر برسد تا دیدی این نوجوان پر از خون علی اکبر چه احوال داشتند
محبوبی اکبر که شبیه خیر الانام بود تن پاره پاره از ستم اهل شام بود روایت شد که چون فرق همایون علی اکبر از
ضربت منقذ بن مرهٔ عبدی ملعون شکافته شد چون چشمهٔ انبار کشیر پوشید سر بر زین اسب عقاب نهاده فرمود
و فرمود ای اسب مرا کار از دست رفت از میان مخالفان مرا بیرون بر تا شاید یکبار دیگر پدر و مادرم را به بینم و ایشان
مرا باین حالت به بینند اسب عقاب علی اکبر را برداشته از میدان بیمنی بیرون رفت در آنحال ام لیلا با
پر ملال بزبان حال می گفت غمناک چون شدی ای نوجوان دور از کنار مادرت شد
پریشان از فراقت حال زار مادرت کاش بر گردی ز میدان بینی ای نور عین شاه سینه چون شب
زهجرت روز کار مادرت چون روان گشتی بمیدان بلا و اختیار رفت از کف هم اختیار مادرت قضارا
چند زن جراحه ابن زیاد فرستاده بود در کنار لشکر چادر زده بودند و هر که از لشکر که زخم بر میداشتند
در نزد ایشان رفته ایشان مرهم بگذارند و رفو میکردند اسب علی اکبر را در نزد خیمگاه آن زنان آورد
اینها علی اکبر سر از قربوس زین برداشت و خون از چشمها پاک کرد خیمگاه بدید فریاد بر کشید که ای
مادر ستم دیده ایتها الموسیده بیا ببین فرزند بحالت به پینید چنکه نعره از زنان بر خود علی اکبر حلقه
زدند عمان تا که اکبر بادرخ افروخته خرمن زادگان او سوخته ماه رویش کرده از شمشیر تن
همچه شبنم جسم پر درد مرده رخ افشان کرده زلف پرگره لاله پوشیده از سنبل زده

سر رفت و رفعان ... سوز و سلف تر بسکین تری پس از آن صغیرانه بر دو علی اکبر حلقه زده بودند یکی ملک
نسف این نو بخواهی که میگفت ابا ادر دارد یا نه یکی میگفت مادر شیر میبرد یکی مرهم او زود مگر بر زخم سر ش نهد ای علی اکبر
دیدار خیمه گاه نه خیمه گاه حسین است ای انجگر براو زد و کفت بیا که دیگر روی پدر و مادر نخواهم دید اکبر از زمان جز نصر
بر دو ای جوان شور شد در ملکوت اما

مجلس چهلم در بیان تولد حضرت یحیی ع و شهادت او بحکم پادشاه ستمکار بقول زن و تکلم کردن سر او در طشت زر و تکلم کردن سر حسین علیه السلام در نزد یزید پلید عنید و چوب بر لب او زدن و صالح

زنند سند چرا هیچ بی نوا نکنم فغان بحال غریبان بی نوا نکنم فتاده سبط نبی در کنار شط فرات چرا
ز دیده ره سیل اشک وا نکنم ستاده آل نبی را باخر و شغفا خروش از جه بیام فغان چرا نکنم کشیده
کار شه بی سپاه چون تقتال چرا حمایت او از ره وفا نکنم چرا سپاه بپوشم چرا نسر نزنم چرا نبوحه نکوشم چرا
بکا نکنم مگر نه مرحم زخمش ز آب دیده ماست چرا بزخم تن خسته اش دوا نکنم مگر نه سبط نبی دستگیر
اوست چگونه شکوه به پیغمبر خدا نکنم چرا بهر چه قدسیان در این ماتم خروش ناله بهر تعزیت سرا
نکنم چرا به پیروی انبیا بسر نزنم نه نوحه کی شده افلاک پر صدا نکنم وارد شاعیکه روزی
حضرت زکریا پیغمبر از کردگار داور خواهش اسمهای خمسه النجباء نمود بامر ملک جلیل جبرئیل
نازل شده او را تعلیم کرد و او مداومت مینمود اما چون باسم حسین میرسید اینقدر گریه میکرد
و خون بر او مستولی می شد که شرح نتوان نمود روزی عرض کرد الها سبب چیست که چون باسم حسین ع میرسم
حزن و اندوه بر من روی میدهد جناب اقدس الهی واقعه کربلا را باو در کهیعص اشاره فرمود کاف اشاره
بکربلا و ها بهلاکت انجناب و یا اشاره بقاتل و یزید و عین بعطش او و صاد بر اوقات عصمت او و صاد
اشاره بصبر انحضرت ذکریا بمجرد شنیدن این کار برخواست سه روز از مردم عزلت گزید و در
خانه خود عزای انسرور را برپا نمود و بر او گریه و زاری بسیار اغاز کرد انگاه عرض کرد الها ایا باید دو خواهی
این بدل بهترین خلق خود را بمصیبت فرزند او بنالد رسید باو که اری تفرب او بیشتر باشد ذکریا عرض
عرضکرد پس مرا هم کرفتار این بلای فرزند که دیده من باو روشن شود انگاه دلم را بمصیبت او بدرد اور تا با حبیب

تو پیغمبر اخر الزمان همدرد باشم دعای انجناب باجابت رسید خداوند یحیی را باو عطا فرمود و مدت حمل
او چون مظلوم کربلا شش ماه چنانچه مرحوم مجلسی ره از حضرت امام محمد باقر ع باسانید معتبره روایت
کرده که تولد یحیی بسان امام مظلوم کربلا بود چون خداوند او را بدکریا داد و او را مثل او نامید بسما پروردگار
قند اقه امام حسین ع را از نهرهای بهشت غذا دادند و در هر جا که بود بجا نه انور زکریا پرورش میکردید
و در طفولیت بپیغمبری رسید و از زهد و عبادت و اطاعت شهره آفاق کردید چون حضرت زکریا میخواست قوم را
از عذاب الهی بترساند میدید اگر یحیی حاضر بود این واقعه نمیگفت چون او را خوف خدا بسر در بیابانها میگذاشت
و مفصل این حکایت بیاد در انوار المجالس نوشته ام مجملا انکه پادشاهی بهم رسید قدرت داشت و از این شوهر
سابق دختری داشت چون بحوی پیر شد دختر خود را زینت نمود که پادشاه از انکاح کند از اینکه جناب یحیی
منع نموده بود از نکاح دختر زن زن انعجوزه انزاه عداوت تعلیم دختر نمود که من تو را زینت و
پادشاه را مست شراب میکردانم و تو را در نظر او میبرم انگاه میخواهد دست از جانب تو دراز کند تو خود را
از او منع کن اگر از تو بپرسد که طلب تو چیست در انحال شهوت تو بکو قتل یحیی شیرها و نیست بعد از تعلیم ان حجر
عجوز مکاره چنین نمود شاه هر چه خود را از دلیل دختر کشید و مکاری نفت و رجال هستی شهوت بر شاه غالب
شد کفت اخر طلب تو چیست کفت سر بریدن یحیی سلطان امر کرد طشتی از طلا اورده سر یحیی را در میان
طشت طلا بریدند بعیر مر افا بیعا انشه مکر تو قدر را یحیی کمتر داشتی که سر مبارک تو را بر دو خاک کربلا
انداختند اگر در انکربلا بنود که طشتی حاضر نماید مکر شمر ملعون با خنجر برهنه اما چون قطرات خون بر زمین
ریخت جوشیدن گرفت اینهم خاک بر سر ان ریختند ثمری نبخشید تا انکه تل عظیمی شد و پیوسته ان خون در
جوش بود مانند خون حسین تشنه مظلوم کربلا که از زمان شهادت تا روز قیامت در جوش است و در سینه
دوستانش را منکر زند و همه سال اهالی عالم عزاخانه میسازند **محتشم** چون خون حلق تشنه
او بر زمین رسید جوش از زمین بذروه عرش برین رسید کفرا بود کفنی از قتل وی غبار
بر چهره جلال جهان افرین رسید اما سر غرقه در خون یحیی ع در طشت طلا بیلاطم بود و تکلم میکرد
پادشاه را از نکاح دختر زن منع مینمود اما سر مظلوم کربلا چهل منزل در بالای نیزه در مجلس ابن زیاد و در حضور
یزید بی دین دنیا تکلم مینمود و ایات قرانیه و معجزه ها با لبهای خشکیده ولا تحسبن الله غافلا

ونحباء

عما یعمل الظالمون وارد شده که چون سر مبارک آن سید غریب مظلوم را در طشت طلا گذارده نزد
یزید پلید بر زمین گذاردند و اهل بیت پیغمبر را با دست و گردن بر بسته با ستم کینه در حضور او بر پا داشتند
ملعون چوب خیزرانی در دست داشت اشاره باب دندان مبارک فرزند رسول خدا نمود آن لب و دندانیکه
همیشه بذکر و تلاوت قرآن مشغول بود زینب خاتون طاقت نیاورد **جوهری** ای یزید آخر حیا کن از رسول
عالمین چوب بردار از لب و دندان فرزند شه حسین این لب و دندان که میزنی بچوب ای بیحیا بارها دیدم
که می بوسید حضرت مصطفی یزید گفت العین چشم از عمر تو نکند تشنه چرا نیچی تو را در بام ضرر زینب
با چشمان پر اشک فرمود داغ نوجوانی مانند علی اکبر و برادری و قتل عباس برادرم را پیر کرد ای ظالم
چوب از این لب و دندان بردار که دل قدسیان را بدرد آوردی یزید پرسید که این زن کیست که چنین
جرئت در مجلس ما زینب خاتون فرمود **دجا** ای ستم کار جفا پیشه قوم کافر دشمن آل رسول الله و سبط
حیدر حبیب منظور پرسیدن نام زینب مطلبت حبیب پنهان ساز کنون سر تا سر از جفا تو شده
کشته لب آب دان سبط احمد شه بر خشک لب دیده تر دست و پا زد بر زمین خون زستم اکبر او دست
عباس جدا شد نخفا از نیکر بر سر نیشت پیر اصغر شیر خوار تیر بیداد نمودی گلوی خشک تر
از جفا و ستمت اهل حرم شده دین همگی بسته بزنجیر بحال مضطر من کجا مجلس عام تو کجا ای بیدین
خونی آخر زخداوند روز محشر یزید بدین سر از خجالت سر بزیر انداخت کافی است

مجلس چهل و یکم در بیان بلعم باعور و وادی تیه و بر او مرده شدن حاجات بلعم هیچ و خواب دیدن رقیه خاتون پدر بزرگوار در شام خراب و سر پدر را بجهت او آوردن و وفات

شنیده اید حسینی بکربلا تشنه بود ندیده اید که از خون محاسنش آلود شنیده اید که طفلی نادکی
جان داد ندیده اید که حلق خون زدیده که کشود شنیده اید که چندین هزار زخم چه کرد ندیده اید که چند
هزار درد چه بود شنیده اید تنی پایمال اسبان شد ندیده اید لکد کوب غم که را فرمود شنیده
اید علمداری افتاد زپا شنیده اید علمدار کرا افتاد زپا ندیده که پشت کرا شکست حسو شنیده اید عروسی
بحجله بست حنا ندیده اید که در خم که شد بانه کبود شنیده اید بزنجیر رفت بیماری ندیده اید که شام از چیا نمود شنیده

اید که آتش بخیمه افتاد ندیده اید که بچه از دل کباب شده بود شنیده اید غیاث کوفه و ذلت شام ندیده اید
اسیر هر یکی چه نمود روایت است که بعد از هلاکت فرعون و تباع او امر بموسی شد که قوم
خود را بردار رو بشام رو که انجا اجداد شما وطن داشته اند موسی بنی اسرائیل را برداشت قصد شام نمود چون
بزمین تیه رسیدند که صحرائی بود بی آب دانی شش فرسنگ در شش فرسنگ بنی اسرائیل در انجا تشنه شدند
بموسی شکایت از تشنگی کردند موسی عصا خود را بسنگی زد دوازده چشمه آب از آنجا برآمد قوم از آن آب
بخوردند و گفتند الحال محتاج بطعامیم موسی همه نفر ایشان را بشهرها دون فرستاد که طعام اورند مردم آن شهر
چون ایشان را بدیدند از ایشان ترسیده نزد ملک خود شدند که نام او صیا بود و گفتند که اینجماعتند که
فرعون و اتباع او را غرق کرده و الحال اراده شهر ما دارند او صیا خواست و نزد بلعم باعورا آمد و او مردی زاهد
بود که دویست سال خدا را عبادت کرده بود و از او گناهی بوجود نیامده بود و در درگاه خدا قرب و منزلتی بود ملک
باو گفت یا شیخ دعا کن تا موسی و قوم او را خدا در این بیابان نگاه دارد و شر ایشان را از ما دفع کند بلعم گفت نباید دعا
نکنم که آمدن پیغمبران مبارکست و من شرم دارم که انبیاء دعا کنم او صیا برفته زن خود را دید و قدری زر بجهت زن
بلعم فرستاد و باو گفتند که از بلعم خواهش کن که تا انبیاء دعا کند زن بلعم قبول نمود چون شب شد زن گفت ای شیخ
بیها شار که دعا در حق او نمودن کن که تا قوم موسی و حضرت موسی باینجا نیاید بلعم گفت ای زن در حق پیغمبران
نتوان بد دعا نمود زن کی یا روا داشت چند ولا بداشتند گفت ای زن از خدا بترس که انبیا عادت حق پیغمبران نیکو نیست زن
بصبح دو دلال در آمد و گریه کنان گفت یکی از دو کار کن یا مرا طلاق کن و یا دعا کن بلعم درماند
بناچار سر بسجده نهاد و گفت الهی موسی و قوم او را در تیه نگاه دار و شر ایشان را از اهل این شهر
کفایت کن در ساعت دعای او اجابت شد و میان تیه قوم موسی را زندان گشت هر روز صبح برخواسته راه
راه میرفتند و تا شام میرفتند چون شام میشد در همان مکان خود بودند تا چهل روز حالت ایشان بدین
نوع بود عاجز شده نزد موسی علیه السلام شکوه کرده اند که ای پیغمبر بنا بانت موسی بحضرت پروردگار
عرض کرد الها آیا چه باعث شد که با ما چنین کردی اگر فرمان بر رفتن بشام نیست بمصر برگردیم ندا رسید یا
موسی بلعم باعورا ترا دعا کرده است تا این زمین زندان شما باشد عرض کرد ملکا آیا وی دعا کرد در حق
پیغمبر تو و تو دنکردی ندا رسید که دویست سال عبادت کرده و تقرب بهم رسانیده عرض کرد که اگر بهم دعا کنم در حق

او

دیا قبول بدرستی که تو پیغمبری دعای تو هم رد نمی‌نمود موسی در حق وی دعا کرد که الها ایمان وی را
بستان ندا آمد که یا موسی دعای تو را هم اجابت کردم حال برو ببین که او بی ایمان شد اما چون لشکر را در سینه
بلعم پیش همه کس پیش تو آید واقعه را با او باز گو اما بگو که خداوند بجهت اینطاعت عبادت تو سه مرتبه که
دیگر تو را اجابت مینماید و سه حاجت تو را حاجت میکند که هیچ بسیار کشید آنگاه موسی با قوم روانه شد
و شهر را در بسته بودند اهل شهر همه از بیم استقبال آمدند بعضی از ایشان ایمان آوردند بلعم در پیش موسی آمد و
اکرام کرد موسی پیغام حق تعالی را رسانید بلعم دل تنگ شد در خانه زن آمد گفت یکی چه کنم بر سر ورد که
فریاد از گرفتاری زن **مولف** گوید آری چنین است این حقیر کتابی تالیف کرده از گرفتاری سی و چهار بسوی
بتذکرة الحال هر که خواهد به بیند مطلب را باشد مجملا این گفته ای که بخواهش نفس قسم عبادت دو دنیا ضایع
کردم پس واقعه این بار گفت از این سه حاجت که خدا بجهت تو میاورد یکی از من واگذار و دو حاجت تو باشد
بلعم گفت این نیک ندارد این سه حاجت روز قیامت میخواهم تا از آتش جهنم نجات یابم و خدا بر ما رحم کند زن
گفت دو حاجت روز قیامت ما را بس است یکی از من واگذار بلعم چون اوراد دوست میداشت چنان کرد گفت الحال
که یک حاجت مال من شد در حق من دعا کن تا از حسن و جمال هزار آن عطا کند تا بقیه عمر خوش بکذرانیم بلعم در
حق او دعا کرد حق تعالی چنان حسنی با او داد که آفتاب و ماه در نزد صورت و جلوه نداشتند چون سه روز
آمد جمال بلعم زشت و سیاه شد کشر بر پیشانی وی ظاهر شد چون زن آن بدید از خانه بلعم بیرون رفت و مال
بکسان دیگر نمود حتی بلعم کار کرد در حق وی دعای بد کرد زن در حال سگ شد و او در هیچ خانه راه نمیدادند
بخانه بلعم برگشته بر آستانه می گریست فرزندان بحال مادر می گریستند بنی اسرائیل و مردمان آن شهر را رفته جمع شدند
و میگفتند یا بلعم این مادر فرزندان تست سالها با تو زحمت کرده آیا روا باشد که سگ باشد اجر الامر بلعم
رحم آمد دعای دیگر در حق او کرد تا بهمان صورت اول برگردید و در خانه بلعم آمد آنگاه سه حاجت تمام
شد و دیگر بلعم از دنیا برگشت و بشکل عجیبی از دنیا رفت تا مردم بدانند که هر کس متابعت نفس کند در دنیا
آخرت گرفتار است **ایشیعه** اگر چنین است زاهد دو نیسال بمحض بخواهش نفس و یکدعای بد در حق سگ چنین
چنین شد یا چه بزرگ خواهد بود عذاب یزید پلید که بجهت خواهش نفس و یکمتاع جاه دنیا پاره های
جگر سید الشهدا را شهید کرد و اولاد فاطمه زهرا را اسیر کرده شهر بشهر و دیار بدیار گردانید دسترهای

ان

ال رسول را یزید بر شترهای داد فریاد از جفا یزید **جوهری** اینکه چه کتاب خدا یزید ظلم چنین
چنان در کتاب کنیت روایت شده که چون اهل بیت خیر الانام را در خرابه شام جا دادند شب از سرما
و در روز از گرما بخواب نمیرفتند و در آن خرابه بسوی تردد حلق تماشاییان نظر با سیران آل محمد مینمودند
اه و اویلا چگونه اینظلم و ستمها بحرم محترم امام امم میتوان بیان نمود شبی از شبها رقیه خاتون طفل
دو ساله امام حسین ع از هجر پدر بزرگوار و برادران عالیمقدار در آن خرابه اسیر و غریب در آن الم گرسنگی
از بس گریه کرد بی طاقت شده او را خواب برد و در عالم رویا پدر بزرگوار خود را دید بیجا با خود را در
پدر را ندا خفته از ظلم الطغیان شروع کرده شکوه کردن می گفت **بیت** چکونم ای پدر من ظلم ز دست سفیان
که کنیز اسیر بشم کهی کنیز حیف بیدار شد پدر را ندید بر روی خاک در خرابه خفته شروع بگریه نمود و دامان عمه
اش را گرفته و گفت عمه پدرم بکجا رفت من الحال در دامن پدر را دیده بودم **سر و گوش** چون باز
کردید حق بین ز خواب نارشده را ندید ناله فریاد کرد باز کو دلم همی جست بابی خویش کو نی بدا
ز سید را مینا داد شهر ابجهر زینب بیچاره لیلی تا دیش نتوانست داشت باز در آن شب دراز نیاسود
یکنفس اوخ ز عمر کوته طفل شب دراز اهل حرم فهمیدند که این طفل صغیر پدر بزرگوار خود را
خواب دیده از گریه او بگریه در آمدند در نصفه شب از اولاد امیر عرب در آن خانه شیونی بر پا شد که زبان
قلم از شرح آن عاجز است یزید ملعون چون آن شیون را شنید از جاکران پرسید که چه روی داده است
گفتند طفلی از حسین ع پدر خود را در خواب دیده و چنین گریه و زاری مینماید اهل حرم دور او
نوحه می کنند یزید چون دو طفلست مرده را و زنده را تمیز نمیدهد ببرید سر بریده پدر او را در نزد او برای
بابکه بار تسلی کرد پس جاکران سر پوش بسر حسین نهاده بر سر دست گرفته و در خرابه آوردند و گفتند
جودی مژده زینب که شه هجران بیابان آمد بخرابه سالار شهیدان آمد چشم بکشا ایغایب بیمار او
که تو را هم عیادت شه خوبان آمد ای سکینه بنثار سرباب و زجان که مرا هم نثار سرا جانان آمد ای رقیه
مکن افغان دکر از درد ملال باش خوشحال که بر درد تو درمان آمد پس آن طبق را در نزد رقیه بر زمین
نهادند رقیه آهسته عمه اش زینب عرض کرد عمه ابا اینهمه چرا است که من در این بینه شب گرسنه ام
که طعام از برای من آورد زینب بشر زینب برسید و گفت ای یتیم پادر حکوم را کباب کردی این نه طعام است ملکه

سر

شمر بی‌پدر توانست تیغه انور مطهر را و لبهای خود را بر لبهای خونینش گذاشت گفت قانع این
حنجری که بوسه‌گه دی مصطفی بدن ای شمر از چه روی این حنجر بریدی پس شروع کرد از ظالمان شکوه کردن
تا آنکه خاموش شد چون اهل حرم دیدند که آن بلبل گلزار حسین از نوا افتاد گفتند بجواب قنادرا
حرکت دادند واویلا دیدند خان بحق تسلیم نمود پس غریو وا از عیال حسین چکنند کما قیل

مجلس چهل و دوم در بیان امتحان حضرت داود ع و گرفتن زن اوریا و ثابت شدن و ورود اسیران در مجلس یزید و مسلمان شدن نصرانی و شهادت او

ما ز این عزای کیست که خلق دو عالمش هستند همچو کعبه سیه پوش در غمش این طاق نوچه هر که بر
پا نموده غم گو عرش گشته کرسی بنیاد ماتمش بی پرده بانات شیون غم میرسد همی از پرده که چشم ملک
نیست محرمش اینجمع کشته چیست درخون چار مین پروانه سوخته عیسی مریمش اینغیرت هشت باشد
بهار او درخون نشسته حضرت حوا و ادمش این نوجوان کیست که بر زخمهای او بنهاده پر جرح ز الماس
مرهمش گیسو گشاده فاطمه با حور باغ خلد درخون چه دید حلقه گیسوی پر خمش گویا که اسیر شهنشاه دین بود
کز غم خمیده قامت ماه محرمش شاه ملک خادم مه و خورشید غاشیش شمع لبهای محفل شیرخدا حیدر
مروی است که حضرت داود ع خطیبی بود که هرگاه خطبه میخواند انبیاء سلف را می ستود و مدح او
مینمود روزی حضرت داود بپروردگار خود عرض مینمود بار الها مگر در پیغمبران سلف نیستم که اینطور
مرا هم ستایند ندا رسید که حال خودت خواهش آزمایش کردی مستعد باش از فلان روز که تورا
امتحان خواهم کرد اگرچه پیغمبران سلف را مخبر نکردم داود را اگر اطاعت بسته مشغول عبادت شد چون
روز موعود شد هنوز در روزی بمحراب عبادت ایستاده نماز میکرد که مرغ خوش خط و خالی بر سر
دیوار محراب او نشست محو نظر او کرد پس دست کرد که پای آن مرغ را بگیرد مرغ پرید قدری
دور نشست حضرت داود علیه السلام را از آن مرغ خوش آمد عقب سر آن مرغ روان
شد مرغ به بام دیگر رفت و داود علیه السلام بر اثر او میرفت تا به بام بلندی رسید نظر در
آنجا افکند دید نگارین و جبینی مانند ماه تابان و خورشید درخشان در صحن خانه برهنه نشسته

که غسل کند داود را چون چشم او افتاد دل باخت زن داود را بر سر بام دید موی سر خود را پوشید چون
داود ع زیاده شد بمکان خود برگشت پرسید که اینخانه از کیست گفتند سپهدار لشکر اوریاست پرسید که
نام این زن چیست گفتند تسبطادیع داود در فکر شد که آیا چکند خود داری نمیتوانست بکند گویند
اوریا را بجنگ فرستاده که سر برداشت و در حق او دعا کرد که او در جنگ کشته شود و بنا بر روایت
دیگر او را بجنگ فرستاد که تا کشته شود و بروایت دیگر بدون فکر داود ع اوریا کشته شد هر دو روایت
داود علیه السلام بعد از عده وفات تسبطادیع زن اوریا را بنکاح خود درآورد و با او عیش نمود و داود
نود و نه زن داشت آن وقت صد تمام روزی در محراب خود مشغول عبادت که از دیوان دو نفر
بصورت عجیب بر روی او پیدا شدند آمدند اذ دخلوا علی داود ففزع منهم داود از ایشان سخت ترسید و
خواست فرار کند ایشان گفتند ما دو نفر مرافعه داریم و این برادر تسع و تسعون نعجة واحدة بود و نود و نه
میش دارد و من یکیش داشتم آنمیش مرا هم او گرفت داود گفت بر تو ظلم کرده ایشان نظر بیکدیگر نمودند
تبسم کردند و رفتند و ناپدید شدند بداود گفتند اینحکم درباره خود میکنی تورا نود و نه زن بوده و اوریا را یکزن
او را هم گرفتی داود از شنیدن این سخن بیهوش شد و خر راکعا و اناب چون بهوش آمد بر سر خود زد و آنقدر
گریه کرد که شرح نتوان نمود چهل روز ندبه میکرد پس سر باسمان برآورد و گفت خدایا بر من رحم کن ندا
رسید که ای داود دیدی که تو تاب امتحان نداشتی داود از شنیدن این ندا باز بر سر خود زد و بیهوش شد
چهار روز دیگر باز گریه نمود باز جبرئیل نازل شد او را دلداری داد که خداوند آمرزنده گناهان است و گفت ای
جبرئیل آیا چاره کار من چیست جبرئیل گفت باید اوریا از تو راضی شود و تو را حلال کند داود گفت او در جنوه نیست
چگونه او را از خود راضی کنم جبرئیل برد بر سر قبر او داود او را آواز داده تعلمت خدا جواب خواهد داد داود
علیه السلام خشنود شد بر سر تربت اوریا آمده آواز داد هفتاد کس از او با نام جواب داد گفت من آن
اوریا که سپهدار لشکر داود بود میخواهم جواب لبیک از اوریا آمد که منم تو کیستی گفت منم داود
مرا حلال کن آنچه با تو کرده ام جواب داد تو مرا هدایت کردی و به بهشت رسانیدی البته تو را بر
من حقست و من تو را حلال کردم داود خشنود شد باز گشت و بمکان خود آمد جبرئیل علیه السلام
باو نازل شد و گفت حق تعالی میفرماید این نشد باید او را خبر دهی که با او چه کرده آنگاه تورا حلال کند داود را

خبر داود برگشت برسر قبر و دریا بخت داد دریا جواب داد گفت من بسیط ادیع زن تو بنکاح خود در
اورده ام حلال کن چونکه در زمان ما قرار نبود که کسی زن شوهر مرده را نکاح کند اول زن شوهر مرده که دریا
بنکاح درآمد زن اوریا بود باین سبب اوریا راضی نشد و آواز نیامد داود دو دفعه صدا زد جواب نیامد دفعه سیم بجزع
درآمد آوازی نشنید برخواست و جزع کرد بعد از ساعتی آواز آمد که ای داود ترا حلال کردم داود سر بسجده شکر
گذارد و بمنزل خود برگشت جبرئیل باو نازل شد گفت ای داود هیچ میدانی که چرا اوریا بعد از ساعتی ترا حلال کرد
داود گفت او از تو راضی نشد خدا تعالی یکقصری در بهشت از یکدانه یاقوت سرخ باوریا نمود اوریا عاشق آن قصر
شد و آنرا از خدا طلب نمودند ما اوریا رسید که این مال کسی است که خصم خود را حلال کند این بود که او ترا
حلال کرد داود ع سر بسجده شکر نهاد جبرئیل گفت حقتعالی میفرماید من ترا امرزیدم آگاه و هوشیار باش از پی
خواهش نفس مرو که خواهش نفس مرد را هلاک کند دنیا و اخرت میاندازد ای برادران اگر چنین است چه
بود حال یزید ملعون که در دنیا بخواهش نفس چه بلاها شد بلکه برسر خود آورد حقتعالی بجهت اندکی خواهش نفس
انهم حلال بود با پیغمبر خود چنین نمود آیا یزید پلید با چه خواهد کرد که فرزند رسول خدا را با لب تشنه و شکم گرسنه در میان
دو نهر سر از تن جدا کردند نه تنها بلکه برادر چون عباس که چون علی اکبر دامادی چون قاسم هفتاد و دو نفر جان نثار
از ظلم یزید ملعون تشنه جان دادند نه همین بود ظلم یزید بلکه عورات رسول خدا را که جبرئیل امیر با ایشان محرم بود
سوار شتر کرده با اسیری شهر بشهر دیار بدیار بردند حبیب الله الاحد نکجا شام خرابه نکجا حرمت بنکجا رفت
نکجا شد آئین این چه شهر است که دیندار از آن ناپیداست وین چه ملکت که اسلام در او شد غم غمگین کنج ویرانه
بشد منزل آل طه متکاهی همه از خشت فرش زمین ای یزید بخدا عذاب ترا زیاد کند چه قدر سنگین دل
بودی و چه قدر ظلم پیشه بودی که دلت باحوال پیغمبر نسوخت حال آنکه خلاف مذهب بحال ایشان میسوزد درد
شده که چون سرها بریده آل علی را با اسیران دل افکار بازو بسته و دل خسته وارد مجلس یزید کردند مرد نصاری بر
کرسی نشسته بود چون ایشان را باین حالت بدید بار بحقت و خواری دلش باحوال ایشان بسوخت با اینکه بمذهب نبودند
گیستند از یزید پرسید که ای امیر اینها که اسیرند عیال که می باشند یزید از راه تفاخر گفت اینها عیال آن سر
بریده اند جوهری گفته نوله از بنای ملد زد با شخص فرنگی انجوانمرد اینکه بطشت نهاده مجبور
بحکم سر نهاده تا بر تن خسته نیمجان داشت اینحرف همیشه بر زبان داشت که اجداد یزید سست بنیاد

اجداد منند فخر اجداد دانند حلال تو از کرده کرباب یزید با من به نسبت مادر او ماند باخود نسبت
برابر من این حرف اخرش بگفتن داد فریاد زحرف سر برباد نصرانی گفت نام و نسب او را بمن ظاهر ساز تا
خبر بغیرت ببرد و اهل نصاری در رفع توشای کنند یزید گفت نام اینسر یکه ولبهای بچوب تخشگیها حسین
است پسر علی بن ابیطالب ع نصرانی گفت بلکه همان حسین است که جدش پیغمبر شماست یزید گفت آری خوب شناختی
بمن خروج کرد و سزای خود را دید نصرانی بر سر خود زد و اشک مانند فواره از چشمان بپاشید و بر سر
سر حسین ع نمود و گفت کو حکیملی کیست این کشته که در کرب و بلا بی سر شد دل از خون نغم داغ علی اکبر شد
کیست اینکشته که سر داد برای امت عذرخواه گنه اهل جهان یکسر شد کیست این کشته که با اینهمه یار و یاور
صبح تا ظهر چنین بیکس و بی یاور شد کیست این کشته که از بیکسی اهل و عیال از غم داغ جوانان خمش از زر شد
نصرانی گفت ای یزید خالف بر چه روی فرزند پیغمبر خود را می کشی و عیالش را اسیر میکنی باین هیئت در برابر
خواص و عوام میاوری و باز هم میگوئی مسلمانم فریاد از اینمسلمانی تو خدا ترا بکشد اینچه عملیست که کرده پس
از کرسی بزیر آمده و اشک دیدن خاک بر سرکان در نزد سید سجاد شد و بدست آنحضرت مسلمان
گردید یزید گفت اینمرد را بکشید که در قریب ما را رسوا نکند جلاد او را بشرف شهادت چشانید و اهل
بیت رسول خدا از این حال خود شکر نمایند خدا عذابش زیاد کند

مجالس چهل و سیم در بیان واقعه شد دو هشت ساختن و بند او و غارت کردن خیمه حسین و آتش زدن و اطفال بصحراها دویدن

جوی از چلیپا تابان ناله و قفنا از چشم روزگار بود خون روان هنوز شد از سموم حادثه
گلها بدین خزان باشند بلبلان چه افغان هنوز کو طی شود محرم که بگذرد صفر اینماتمیت
انکه بود در میان هنوز جاری زچشم دهر بود جوی خون مگر باشد حسین تشنه آب روان هنوز
کون و مکان بود بتزلزل مگر که شمر دارد بروی سینه نشسته مکان هنوز فریاد مرد و زن بفلک شد
مگر هنوز عیوق را زدیده و در خون دل مگر باشد سکینه تشنه آب روان هنوز فریاد مرد و
زن بفلک شد مگر بود کنج خرابه زینب بیخانمان هنوز در خبر است که یکی از بادشاهان سابق

زمان عاد بود واو دو پسر داشت یکی شدید دیگری شداد چون او بمرد شدید بتخت پادشاهی نشست
وبعد از ان شداد بنای ظلم نهاد وبر پادشاهها مستقر شد حکم از جانب خلاق عالم بحضرت هود شد که
برو وشداد را دعوت کن وبگو هزار سال تورا عمر دادم وعاقبت خصم من شدی ودعوی الوهیت
کردی حال هم اقرار وحدانیت کن اما چندین برابر تو را در دنیا واخرت اجر دهم وگناهان ترا بیامرزم وبهشت
در آوردم چون هود نبی بدربار شداد آمد واورا دعوت کرد وپیغام خدا را رسانید شداد گفت بهشت
خدا وعده میدهد من خود در دنیا بهشتی بسازم که مرا به بهشت خدای تو حاجت نیست پس کسان خود را طلبید و
گفت زمینی معین کنید که خوش اب وهوا وباکیف وصفا باشد که میخواهم بهشت بسازم چاکران زمینی در یمن
یافتند باین صفت چهل فرسنگ در چهل فرسنگ پس اورا خبر دادند واورا هزار امیر بود حکم کرد تا هر امیری صد مرد
استاد جمع کردند که با هر استادی چند شاگرد بود انگاه امر کرده تا خاک ان زمین را برداشتند باب رسانیدند
انگاه بناها محکم گرفتند در زیر زمین اوردند انگاه باز زر وسیم از ان بالا بردند وارد شده هر روزی
چهل خروار از زر وسیم بکار میرفت تا سیصد سال بکار رفت بودند زر وسیم جمیع روی زمین را جمع نموده هزار کوشک
دران ساختند انند وخشتی زر وسیم زمرد یاقوت وهر کوشکی سرها بنا کردند از زبرجد سبز وجواهرات الوان و
ستونها بنیاد دران بود همه از جواهرات چنانچه خدا تعالی از آن خبر داده میفرماید ارم ذات العماد التی لم یخلق
مثلها فی البلاد انگاه درختان دران بنا کردند نیمی از زر ونیمی از سیم وبرگها از زبرجد سبز وشاخهای
انها از یاقوت سرخ ومیوهها الوان گوناگون از جواهرات پر ام کرد تا مشک عنبر وزعفران بجای خاک ان ریختند
بجای سنگ گوهر ومرجان وحوضها دران پر از شیر وانگبین وبالای دیواران بهشت سیصد ذرع
بود انگاه امر کرد در زیر دیواران بهشت نهر صمت میدانها ساختند ونهرها جاری کردند ودرختان میوه
دار نشانیدند وعمارتها منقش ترتیب دادند وصف انرا اگر تمام بگویم باعث طول کلام میشود وذره زر وسیم
در تمام روی زمین نگذاشتند تا بجائی که پیره زنی دختری داشت واند بختر دو درم سیم در گردن بند او بود
ازو انیز گرفتند شداد حکم کرد دختران وپسران خوب صورت بجای حور وغلمان بردند انگاه دیگر کسی نتوانست
ان بهشت باشد نتوانستند پیدا کنند متحیر ماندند از جانب حق تعالی امر بجبرئیل شد که برو بر مکانی در ان بهشت
دبر وبفروش بصفت بهشت او جبرئیل امد بمکان دار ودر خبر شداد دادند عربی بمکان در اورده که بهشت را سزاوار است

ومیگوید نمیفروشم مگر بنصف بهشت شداد گفت از او چکنم وزیرش گفت از او بخر چون یکنفر است باو بدهید
شداد را پسند امد گفت تا در را خریدند جبرئیل گفت تای دیگر را هم دارم اگر خواهید بیاورم وبان
نصف دیگر بهشت بفروشم قبول کردند نفرتان تای دیگر را هم اورد وتمام بهشت را خرید انگاه شداد میل
تماشای بهشت کرد با امرا ووزرا وارکان دولت خود سوار شد با تماشائیان بجانب بهشت امدند چون
ببهشت رسیدند شداد خواست از مرکب بزیر آید جبرئیل آمد در دهلیز ایستاد وگفت چه خیال دارد شداد
گفت بدیدن بهشت خود آمده جبرئیل گفت نه تو بهشت افروختی اند رها مال نست هرچه میخواهی تماشا کن
شداد گفتا ورا دور کنید خواست پیاده شود عزرائیل همان دقیقه قبض روح اورا کرد بلبث
یکپائی در رکاب ودیگر پائی در زمین جان پلید از تن شداد در کشید غوغا اندر خلایق افتاد همه
از پیش بیرون دویدند وکسی یک لقمه از آن طعامها نخورد عیش وطیش مبدل شد هل تحس منهم من احد
او تسمع لهم رکزا است پس ان بهشت از نظر مردم غایب شد وکسی دران راه نیافته ونخواهد یافت مگر در عهد
معویه ملعون مرد شتربانی شتر گم کرده بود دران بهشت رفت تماشا کرد پیره زن اعلم در نزد معویه شد
وبا خبر دانکه من همچنین جائی دیده ام معویه از هر کس خبران پرسید هیچ کس ندانست متحیر ماند از کعب الاحبار
سئوال کردند گفتند ان بهشت شداد است معویه کسان بهمراه شتربان که خبر آورده هرچه گشتند اثر ندیدند
ونیافتند معویه این حکایت با امیر مؤمنان نوشت حضرت جواب نوشتند که آن بهشت شداد است وانرا
حق تعالی از نظرها پوشیده داشت کسی ندیده ونخواهد دید مگر همین شتربان ای برادر اعزم
کردم که دو درهم سیم از گردن دختری در آوردند واو نفرین کرد خدای تعالی شداد را بان واسطه سر
نگون ساخت نمیدانم چرا عالم سرنگون نشد وتخت یزید واژگون نگردید در وقتیکه اهل بیت
رسول خدا را در صحرای کربلا سپاه اشقیا برهنه میکردند وغارت مینمودند مگر دختران پیغمبر خدا
قدر ایشان نقید ترشانند خبر بود وادیلا یکی معجر از سر زینب دختر امیر عرب کشید یکی زیور از زنان
بازگرفت یکی دست بند وخلخال از دست پای اطفال برداشت وامصیبتاه ای زبان لال شوی انچه مقاتل
والد مؤلف شمر چون بر خیمهها لشکر کشید زینب اندم ناله از دل بر کشید چادر اورا کشیدند از
سرش جبرئیل اندر سر شه پر کشید زینب اندم اه اتش بارزد انچنان کاتش بخشک وتر کشید دست

شمر بیهوده خشک باد کز بهر ابی خنجر کشید در کجا بود از زمان شیر خدا انکه جان از غالب عنتر
کشید تا کرساند کربلا را خیبری انکه خود را چون سپر بر تن کشید چون نیامد از نجف در کربلا شمر
علیها جیره از بستر کشید وامصیبتا شمر شریر لعین از راه بغض و کینه که با ال علی داشت اتش در خیمگاه
حسین افروخت و انخیمه کاهی کز انسیا چشم ملک بود و طناب از گیسوان حور العین بود در هم سوخت در
انحال زینب مظلومه نزد بیمار کربلا دوید و گفت عمه خیمها را اتش زدند **جوهری** نداند خیمگاه
شاه دین شمر لعین اتش کرفته از اتش او خرمن دین مبین اتش طناب انسرادق بود چون گیسوی حور العین
گرفته را اتش انگیسوان حور العین اتش از اتش تا عرش برین شعله جا دادند اگر بار دیگر انقوم ز سر عرش برین
اتش بیمار کربلا چون زینب را مضطرب دید فرمود عمه برادر طفلان یتیم بیدار و بیمار را بیابا از اتش بیرون
زینب طفلان بی پدر و اطفال و خواهران و برادر و زنان بی شوهر را رو بیمار دوانید خود در بالای سر
بیمار کربلا که اه از خیمه بیرون نمیاد نظر با تن میمون کاه به بالین بیمار بر می گشت **صبا** اتش زده خیمه چو سر از پرده
جلال امد نایره قهر ذو الجلال کشتند بانوان حرم حمله دستگیر مانند کشتگان ستم حمله پایمال
کعب سنان چه از دم عدوان شدا شنا بر دست نا فلک زده تا ملات خصما ذین اجرا کره ملک از پی
و از انیحفا های فلک را شکست بال در این بلیه دلشده کان زانه هم که در انیخفیه عمر ده کان زانه هم تقا
تا یکنفس بان بشمارند در دل تا یک زمان بان بنمایند شرح حال ابو مخنف می گوید که چون زینب مضطر را پریشان
احوال دیدم اسب خود تاختم نزد عصمت کبری رسیدم و عرض کردم ای دختر علی مکر از اتش عیبی چرا
بصحرا نمیروی فرمود با چشمها را ز اشارت ایمر من در اینخانه یک بیمار علیلی دارم من از اسب فرود جستم و ملک او کردم
و بیمار کربلا را از خیمه بیرون بردیم که خیمه اتش گرفت و سپاه بغارت کری بو بند سر و شر در خیمه رسید
نه جانی چه سنبل نی نه خیمه بلکه سپهر پر از سهیل بلکه خود سال چو بیما کشود دست طفلان بنا لخود
شده پایمال نخل سنگین دلی طمانچه بر کی سکینه زد بدکوهر که کشتن تمام کرده میل ابو مخنف کوید من دیدم یکدختر
سه ساله و بسیرامد در دامان جامه اش اتش گرفته میسوزد اسب جانب او تاختم انطفل دید که من در او می
مضطرب بلرزید و فریاد زد که ایمرد و بمن با ما غریب پیغمبر پیغمبر محرم ندایم گفت ایطفل مترس من میخواهم اتش دامان
تو را خاموش کنم انطفل با بیتابی در رسید از مرکب فرود امد و اتش جامه او را خاموش کردم انطفل گفتم چون نعمت را

ازمن دید عنان مرا گرفت و گفت یا عماه الحال که یتیم نوازی کردی بگو که راه نجف از کدام سمت است گفتم
نمیخواهی چکنی گفت بروم شکوه انیقوم را بجدم علی بکنم **مجلس چهل و چهارم در بیان بساط**
سلیمان و خواستن بلقیس را وامدن در نزد سلیمان و نکاح
او و عقد بستن فاطمه در صحرای کربلا **جودی**
شد افشرده بخون سپکر داماد حسین پر شد از بام فلک ناله فریاد حسین تیشه ظلم چه انسر و قد ازپا
افکند کند کفار ستم خیمه بیدار حسین افتاد بخون نوگل بستان حسین خم شد از بار الم قامت شمشاد
حسین دود از خاطر او داغ قاسم او کر کید داغ علی اکبر در باد حسین شد کفن بر تن قاسم چه قبا شاد
داغ امد روی داغ دل ناشاد حسین نه هر بز دکف افسوس چه در پیش عروس زینت نو لب سنان شد سر داماد
حسین جود با داغ علی اکبر قاسم داغیست که نتا عرصه محشر رود از یاد حسین نقلست که چون حضرت سلیمان بر
تخت سلطنت نشست بساطی ساخت چهار فرسنگ در چهار فرسنگ از ابریشم و در زیر بساط خانها از سنگ
مرمر بنا کرد و سلیمان از اسب بصد زن و هفتصد کنیز بود همه را در انخانها مسکن داد و دوازده هزار کرسی زرین
بر ان نهاد و مرغان در بالای سر بساط پر از پر میزدند که سایه بر او تا باشد و باد ان را بر میداشت هر جا که میخواست میبرد
و باز پس میاورد و در این پادشاهی سلیمان را هیچکس نداشت روزی در بساط خالی از افتاب افتاد تا مید پرسید که
انچه مرغیست که حاضر نیست گفتند هدهد چون بجای خود امد سلیمان باو گفت کجا بودی
گفت در شهر سبا رفته بودم و تو را مژده نیکی اورده ام سلیمان گفت که کدام گفت در انجا زنی
که پادشاه ایشانست و ان زن را دوازده هزار سرهنگ است که هر سرهنگی را دوازده هزار مرد جنگی
دارد و ان زن را خدا تعالی همه چیز داده تاجی بر سر او نهاده مگر شوهر ندارد و دین هم ندارد
و او را هم عرشی عظیم است که بر انمقام دارد سلیمان او را خلعت داده تاجی بر سر نهاده و نامه بان
زن که بلقیس نام داشت نوشت که انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم الا
تعلوا علی واتونی مسلمین اول نام خود را نوشت که اگر العیاذ بالله خفتی بان برسانند بنام
خدا پس نوشت که بیائید بسوی من مسلمان و اگر نه لشکر خواهم کشید و مملکت شما را
خواهم نمود پس ان نامه را هدهد داد و گفت به بلقیس بده هدهد نامه را بمنقار گرفت و در شهر

سبا رفت بر تخت بلقیس افکند آن نامه را بر داشت بخواند در تحیر ماند بمهتران خود گفت در اینجا چه میگویند
گفتند این با تو راست اما با او جنگ می کنیم بلقیس گفت پادشاهی که نامه را مرغ بیاورد نتوان با او جنگ
کرد و نوشته اند که تخت بلقیس چهل ذرع در چهل ذرع بود از چوب عاج از اینگوشه تا گوشه دیگر هفتاد کنگره
داشت از زر سرخ و بر هر کنگره مرغی از نقره خالص و شکم آن مرغها پر از مشک و عنبر بود و بندهای زرین و قندیلهای
سیمین بر آن بود بلقیس گفت اول رسولان فرستیم و او را بزر و سیم فریفته کنیم شاید دست از ما بر دارد او را
قبول کردند پس سه رسولان تعیین نمودند و هفت خشت طلا و هفت خشت نقره و هفت پرده زربفت با ایشان داد
نزد سلیمان فرستاد هدهد این خبر بسلیمان داد سلیمان امر کرد تا بساط او را زینت دادند و تمام از خشت طلا
نقره فرش کردند و هفت هزار پرده زربفت و بخشید چون رسولان آمدند آن شوکت و حشمت و بساط دیدند خجل گردیدند
خشتها و پردها را بدور افکندند و در نزد سلیمان خجل ایستادند سلیمان بایشان فرمود مرا بمال دنیا نتوان فریب داد
بر گردید و بپادشاه خود بگوئید که مسلمان شوید نزد من آئید و الا میاکشم شما را خراب کردن آسان است ایشان
برگشتند از آنها که دیده و شنیده بودند خبر بلقیس دادند بلقیس مصلحت در آن دید که او خود نزد سلیمان
آمده او را بشناسد به بیند گفتگوی و حیثیت حکم کرد تا راه او را دادند و هفتصد کنیز خوب صورت بسوی
سلیمان روان گردید دیوان خبر بسلیمان دادند که بلقیس می آید اما دو عیب او دیدیم یکی آنکه او را چندان عقلی و هوشی
نیست یکی آنکه در پای او موی بسیاری است مانند گوسفند سلیمان امر کرد که در راه است بساط خشت قرار دادند
و آب در روی آن بکینه کشیدند که از آن توان گذشت پس سلیمان دیوان را گفت ایکم یاتونی بعرشها قبل ان یاتونی
مسلمین کیست که تخت بلقیس را پیش از آمدن او نزد من آورد آصف بن برخیا که وزیر بود گفت من او را بیاورم
بر هم زدن چشم و دم چون عالم نور بود پس رو باسمان کرد گفت هیا شراهیا ملبنه عبرانی است که در عربی
یا حی یا قیوم است از برکت این کلام حق تعالی تخت بلقیس را در نزد سلیمان آورد چون بلقیس رسید از کنار
بساط آب دید با آن هفتصد کنیز از هودجها و تختها بیرون آمدند و در کنار آب نپنداشت که بر آب باید گذشت
جامه را بالا برد که پا در آب نهد سلیمان پاهای او را بدید که سخت نیکو است فهمید که دیوان دروغ گفته اند پس
بلقیس دید که آبگینه است بیتوا گذشت تعجب نمود پس با کنیزان گذشتند و در نزد بساط آمدند بلقیس تخت خود را
دید با کنیزان گفت که این تخت من است ایشان گفتند که کجا بوده او گفت آری سلیمان دانست که عقل و هوش

کامل دارد دروغ گفته اند پس در نزد سلیمان آمد و چون آن شوکت دولت و حشمت را بدید و آن بساط را بنظر
آورد و در نزد سلیمان بایستاد سلیمان او را امر بنشستن نمود نشست و گفت رب انی ظلمت نفسی و اسلمت
مع سلیمان یا رب العالمین یا رب بر خویش ظلم کردم و حال ایمان آوردم بسلیمان و خداوند عالمیان سلیمان
از او بسیار خوش آمد که اسلام آورد اشاره با صف نمود که او را بنکاح من در آورد آصف بن برخیا از بلقیس اذن
حاصل نموده او را عقد سلیمان در آورد انکاح صلای عیش در داده انس و پریان و جنیان و جمیع وحوش
و طیور از شیاسلیمان بعیش و عشرت مشغول گردیدند شیعیان این یکی عروسی بود یکی عروسی هم من بصحرای
کربلا یاد دارم از آنهم عرض میکنم که در آن عروسی جمیع مخلوقات در وجد بودند از وحوش و طیور اما
در آن عروسی همه گریه میکردند غمناک فلک زجور تو شد خون دل قاسم شسته گشت مگر از بغم دل
قاسم نبود در یتیمی بسیر کردی بدهر عشرت اند ده حاصل قاسم روایتست که مظلوم کربلا از بر قاسم دست
میداشت او را از جهاد میل داد و تازه جوانی هنوز گل عارضش ندمیده بلکه بحد تکلیف نرسیده بود قاسم دیگر وسه
در پیش در عقب خیمه ها نشسته گریه میکرد که عزیز از یتیمی اگر من هم پدر داشتم مانند علی اکبر عم در جهاد میل میکند
بیادش آمد که پدر بزرگوارش تعویذی در بازوی او بسته و وصیت کرده که هر وقت در هر جا که کار بتو دشوار میشود این تعویذ
را باز کرده بخوان و بآن عمل کن قاسم آن تعویذ را از بازوی گشود دید نوشته بود ای قاسم چون بکربلا رسیدی
دست از یاری عم غریب برندار و جان نثار او شو جوهری در مرکب عم تاجدارت افتاد بکربلا گذارت
عم تو در این زمین خونخوار گردد بیچه معین و بی یار بی یار بیکانه فرزند آن روز برای خویشتن مپسند
زاری کن و بوسه زن بپایش افتاد که جان کنی فدایش قاسم آن تعویذ را بر داشته و در نزد حسین دا چون
چشم آنحضرت بخط و مهر برادر افتاد سیلاب اشک از دیده گشاد و فرمود ای نور دیده من این وصیتی است که در باره من
پدرت بتو نموده و وصیتی هم بمن در باره تو نموده پس دست او را گرفته و بخیمه او برد و بر بابت فرمود با در
صندوق لباس فاخر برادرم حسن را که میخواهم قاسم را داماد کنم های ماه از چه زلف بخالت زدوف ناهید
فکند چنگ از کف خورشید چرا زتاب افتاد هر امر با اضطراب فتاد این رسم عزا و نامرادی نیست نه شیون عشرت و شادی است
بی شبهه که هست این مراسم دی چرخ برای سوگ قاسم پس مظلوم کربلا بدست مبارک خود عمامه برادر را پیچیده بر سر قاسم نهاد و لباسهای
فاخر در براو پوشانید و دو رنب کرده فرمود دختر امید فاطمه را زینت کنید که میخواهم او را بقاسم بسپارم زنان در دور فاطمه

فاطمه کردند و هر یک با گلاب پاش عینین نور دیده حسین را زینت میکرد بدید چه نوعروسی برادر کشته عمو بخون
اغشته از تشنگی لبها کبود کردیده ای اسمان سر بکو که سر کو جای نداشت دامن خالی عروس ره ایوس باد زرد وافسوس
بکوید تفی ای فلک کر استتباقه من خبر نداشتی پیش از این که ربودن هجران مرا نکذاشتی ای اجل مار تو
دین بیش نوازم کشید با یکی جنگ بن بکذار که تا اشتی پیر مظلوم کربلا به همراهت شیر بها شهادت عقد خو
وفاه راسکید یکر هبنه فرمود جمله از برا قاسم بعیلند تا نامحرم بفرمان امام ام خیمه خلو کردند جمله کاه همچو ماه
دعروس بستند بجانب شعر عروس سر کرفت بدست داماد داد جمله ایشان بیرون مدینه وابیله چون دمان حرم
در بوم افتاب فلک برده قارا بر خالت رسپهر زین بیش پای وی عقد نبا نعش بنفشا بر حجله داماد چو بقر جوان
خرم رسید شعر ای شام کفت سهیل از یمن رسید از بوی عطر شاخ کل احمدی میرفت بر فلک صلوات محمدی
داماد ما عروس کف اتحاد داد بلقیس تاج تخت سلیمان بباد داد عروس و داماد دو برهم نشسته هر یک باشک باران ماند
اندیدکان بروی هم می پاشیدند تنها همین ایشان می کریستند با که حسین ع و اهل بیت همه می کریستند ایشان
بلکه زمین و اسمان وانس و ملائکه و جنیا بلکه دیو و دد و وحش و طیر جمیع مخلوقات با اعروس می کریستند بیکه
داماد دست عروس را رها کرد از جا بر خواست سر فرش دینه با عروس بنا سوسنا امدی دشنه مرکه وان تو ابیا
از حبا حبت کریه کنان ما عروس کفت ما و تو ابرو رفیا منت بود وصال کرد و نچه کفت درفا از این خرام
اخر چه کفت کفت تسوا از این جمال عروس عرض کرد بپر عمم چه خیال داری قاسم کفت دختر عمم می بینی که پدر بزرگوار
یا دری ندارد و لشکر مخالف و وادر مینا کرفتند عروس کفت مرا که می سپاری داحی ندانم که ایشو کرا اما بنی
کار من چنین زدی برنافتی دریغا که پنی پسی ماه دیسا شب هجر نادیده ز روز وصال کسی وای پرده انو
ندیده بکینی چه من نوعروس داماد کفت ای دختر عم تو ابجد می سپارم اخر فرس و داماد دست بر کرفت
آوردند درانعیم ایمان دداعی کرده ند کمه بکر سننا نداز وداع ایشان را رو برجت کتاب جواهر شد کاونیت مجلس

چهل بیخرد دهم در کیفیت شدن مملکت از دست سلیمان و بر کشتن بار و بوفات او وامدن هند نزد بشب تماشا اسیران و شنا اخر ایشانرا

چه قدر شعبده این کنبد مینا دارد عقد هها فلک و شکل معما دارد زینبا در دن بر پشت شتر جا دادن بفلک
خود بده انصاف که جا دیده در شام چه زینب که هر کوشه زنی ند و زیور زده سوی تماشا دارد کفت بحرج بسو که

درد دها تو بدانم چه تقاضا دارد من بجاشام کجا فلک بی انصاف تا بانکه دکجا دختر هرا دارد بسکینه زکی
اندور تماشا میکرد کین بدر مرده بدل اتش سودا دارد انتی در جکرش شعله ز نان است اما دیده اش حکم ولات
در با دارد چون یتیم است ثوابت بدستش بدهید نان و خرما اکر این طفل تمنا دارد زینب را از این قصه بر اشفت و مکنه
زینب از مردن از این بچه بپا دارد و اندیشه که زوال مملکت از دست حضرت سلیمان بود که روزی نظر بر هر مخلوقی
نمود دید همه انها در فرمان او میباشند کی بخود بالید که خدا یتعالی عجب سلطنتی بمن کرامت فرمود خدایتعالی خواست باو بنماید که ز
اساس انکشتر در دست اشکه اسم اعظم الهی و ان نقش بود و آن انکشتر در وقت قضا حاجت از دست بیرون اورده بخادم
بخود می سپرد روزی انکشتر را بیرون کرده که بحمام بسپارد دیو بشبیه خادم بنظر او آمد از دست بیرون آورده با و سپرد کرفت و
بتعجیل بر دست کرد و در تخت سلیمان نشست خلق با و تسخیر کشته چاره نتوانست بکوید من سلیمانم و سلطنت
و باد شاهی در آن انکشتر بود و همان بود که حضرت آدم از بهشت آورده بود سلیمان در بیابان تنها میرفت و برهنه با غم
تخت و سلطنت و باد شاهی در انکشتر بود از دست رفته بحالت مذلت نشسته در هر جا که می کفت من سلیمانم مردم ور اسخره
میکردند بدیوانکی قلم میدادند قول او مسموع نبود در کنار دریا رفته مزدوری صیادان می کرد و هر روزی دو ماهی مزد می کرفت
و یکی از ماهی ها را به نیل با فی اموخت با زکذران می نمود و در کار خویش حیران بود تا آنکه از خدا امید داشت شبها عبادت
میکرد تا چهل روز برامد کفتکوئی در دنیا خلق افتاد اصف برخیا کفت افعال و اقوال این مرد از سلیمان نیست
تا انکه رفته رفته سخن فاش کشت دیو چون چنان دید ترسید از بساط فرود امد بکریخت و انکشتر را بدریا انداخت
همان انکشتر را فرو برد قضا را آن روز در دام صیادی افتاد صیاد از ماهی مزد بسلیمان داد چون شکم ماهی را سلیمان
باز کرد انکشتر را در آن دید خوشنود شد انکشتر را که دیگر باره خدا مملکت را باو داد سجده شکر بجا آورد و آن انکشتر را در
دست کرد جماعت وحوش و طیور دور او حلقه زدند صیادان دانستند که او سلیمان است از او عذر
خواستند پس سلیمان بر تخت آمد و بسلطنت مشغول شد تا انکه روزی بر تخت خود بعصا تکیه داده بود عزرائیل نزد
نزد او خود ایستاده دید کفت بدیدن من امدی یا بقبض روح من کفت بلکه بقبض روح امده ام سلیمان کفت مرا مهلت ده
که وصیت کنم کفت فرمان ندارم و جان او را برفت کویند تکیه بر عصا داده تا یکسال کسی ندانست سلیمان مرده است مردم
او را میدیدند تکیه بر عصا داده و ایستاده چشمها باز نکاه می کند تا موریانه عصا او را بخورد و با عصا بیفتاد آنکه او را
دانستند همچنانکه مظلوم کربلا بعد جمعه شهادت سید بود و اکثر شیعیان او ندانستند بلکه عیال

اسیر او را در شام خراب میدیدند نمی شناختند دارد شاه که شبی از شبها دختر عبدالله عامر هند که زن یزید
بود از شوهر اذن خواست که بتماشای اسیران برود بعد از اصرار زیاد یزید اذنش داد پس خواست با کنیزان و خدم و حشم با
شمعها و مشعلها افروخته به نیمه شب بتماشای اسیران آل محمد آمد چون بدر خرابه رسید بلند بیمار علیل سر
بر خاک نهاده و با دل چاک چاک حضرت چون نظر بحال بیمار کربلا نمود دلش باحوال او بسوخت روی بکنیزان آورده گفت چون
من بمصر اول گشتم یاد من نیاوردید تا یکبار دو غذائی برای این بیمار بفرستم تعجب خدا گفت خانه آبادان هند دید ملفظ
عرب تکلم نمود پرسید ای جوان شما مردم کجائید سرباز در جوابش گفت پور شاه هلین که زحق غافل نبود بسا نبرین
مانده ایم ارزه صاحب کله عار ناید از صاحب کله عار ناید شیر دار از سلسله ما زنسل حضرت شهید جفیم هادی جحیم جو
مطلقیم نور ما از نور پیغمبر بود عالم از نور ما ظاهر بود هند از سخنان آنجناب متحیر گردید داخل خرابه شد گفت ای بزرگوار این
زبان کدام است بزینب عرض نمود با بنده ایشان چه مطلب داری عرض کرد میخواهم با او تکلم کنم فرمود تو از حرف هجر خواهی پرس دید که انمط
اطلوع زینب عرض کرد بی بی اول بگو شما مردم کجائید که تکلم شما لفظ عرب است جوابی گفت این کیستی کجا داری وطن گفت منا
این سؤال در کن گفت باشی بگو کدام فرقه ایم یعنی زینب گفت زن ما اسیرانیم از اهل عرب گفت که هستی عرب از کجا چه شهر
کجا بود گفت ما در مدینه منزل و ماوای بود گفت هیچ آشنا بود با خبر آنشاه گفت روز و شب ما در نزد او بود آنجا جای گفت
ای می شناسی زینب گفت ادی می شناسد هر که باشد خویش را هند از کلمات زینب خاتون برخود لرزید
گفت واضح تر بگو از کدام طایفه ای زینب فرمود ما اسیران آل رسولیم هند زبانش بکشا آمد گفت بگو سخنان
کسیکه پیش بود گفت محبت هند گفت مباد روزی که آل محمد چنین شوند فرمود حال شد عرض نمود که خاک بر سرت بگو رنگ
فرمود ای حسین بن علی را می شناسی عرض کرد خدا مرا بکشد آقای من است فرمود همانکه در طشت طلا در نزد شوهر است
همان سر حسین است هند صیحه زد و خاک بر سر ریخت و انیفند بر سر و صورت خود زد که بیهوش شد و کنیزان او را
بحجره بردند **مجلس چهل و ششم در بیان عزیر پیغمبر و صد سال خواب نمودن**
او و بیدار شدن او و آمدن فوق قریب است در قتلگاه و آمدن
سجاد در دفن شهدا او وصال زمانه بار بلائی بجان خلق گذاشت که کوهها اگر آنرا نمی
توان برداشت شنیدنی است بلائی که بیدل رسول دگر که دیده فروش است هر چه خامه نگاشت بدید هرچه کمتر خالت اثر
ازین نیست چه چشم است که بال کل نمیتوان انباشت بحیرتم که چرا خرمن هستی نسوخت ز شعلهها که در آنها بآسمان افراشت دم آمد بجا

آید سپهر بر سر کس اینچنین بلا نگماشت کنون زچشمه چشم جهاد هدایتش چه تخم بود که دهقان روزگار بکاشت از
ارتماکه بپیغمبر چه بوستان نبی زبانه خاطر خرم هیچ کس نگذاشت سر بر نیزه برآمد زدست برد زنان کر هر که دید بر
ان مه آسمان انگاشت کسیکه گریه براو از برای کوثر کرد بر آب اشک طمع لیک خاک بر سر کرد روایت کنند عزیر
و عزیر هر دو برادر بودند بسیار شرحیکه هر دو را خداوند عالم بشرف نبوت شرفیاب فرموده هر دو هم بکسال
بودند چون عمر هر یک پنجاه سال گذشت روزی عزیر از خانه بیرون رفت و براهی روانشد میرفت تا بدهی رسید
ذیر و درختی اندکی با شیرو نام آنده هر قبیل بود و حماری داشت در سایه درخت در نزد خود بست و در آنده گردش
میکرد هیچ کس را ندید از جمله ده بیت المقدس بود و میوهها بسیار داشت از آن میوهها قدری خورد و دو تکه نان بهم
آورد و بخت چیده در منزل او در و خوشه انگور بفشرد و در نزد خود نهاده استراحت نمود و بخواطرش امد از حشر
و نشر مخلوقات که چگونه خدا این تنها که مرده و پوسیده را خلق میکند در اینفکر او را خواب برد بملک الموت
امر شد که او را در خواب قبض روح کن او را قبض روح نمود و چنین تا صد سال بماند که هیچ بدن او عیب نکرد و همچنین
خوابیده بلکه لباس او مندرس نشد بعد از صد سال بامر پروردگار روح بقالبش دمیده شد برخواست عطسه زد
نشست ملکی در نزد آنحضرت حاضر شد و گفت یا عزیر چند وقتست خوابیده گفت یوما او بعض یوم ملک گفت
بل لبثت مائة عام ملکه صد سال خوابیده عزیر در تعجب شد و چشم بمالید دید انجیر و آب انگور در نزد او است
و فاسد نگردیده گفت من اینسخن را قبول ندارم چگونه صد سال خوابیدم ملک گفت کدام استخوان تو عزیر
گرد دید چیزی نیست با خود گفت ای الاغ بکجا رفته ناگاه دید زمینی که خر در آن بسته بود بلرزش درآمد و استخوانها
پوسیده خر پیدا شد خر زنده گردید ملک گفت اینچنین خداوند مردگان را زنده می کند عزیر را اعتقاد کامل شد
خواب خود را باو دگر دو پس بسجده شکر رفت ای خواست که غسل کند و وضو بسازد سر عصا خود بر زمین زد
چشمه آبی پیدا شد در آن غسل کرد و وضو ساخت بوطن برگشت و پنجاه سال دیگر با برادر بسر برد و یکی از
پس یکی صد سال عمر داشت و دیگری دویست سال روایتی بکر رسیده که مقام خفتن عزیر پیغمبر در عراق عجم در
نواحی اصفهان در بلوک سیمیرم است در دهی بود که اکنون نیز ... نام دارد و خود مؤلف دیده ام که در آنجا
آبی که از سر عصای آنجناب موجود است السیشبا خداوند عالم که پیغمبر خود را در صد سال بعد از خواب
محافظت مینماید ملائکه می فرستند که هر روز او را پهلو به پهلو بگردانند نمیدانم چگونه راضی شدند که بدن گوشواره عرش

خدا و نور دیدهٔ رسول الله عزیز فاطمهٔ زهرا اشقیا لگدکوب ستم اسبان نمایند ای وادیلان بگذارید که بر سر
دوش پیغمبر پرورش یافته بود سر و تن سه شب در میان آفتاب گرم کربلا بر روی خاک پرخون افتاده باشد دیگر یارا
حکایت کربلا نمانم اختیار از کفم ربود کربلای باز آید لموسم ماتم رسید غم فراوان بود بازم غم سید الشهدا
برد نام کربلا آه آه از زمین پربلا ایخدا با قلب پرخون چون کنم همچو مجنون رو بدشت هامون کنم پر دل
من نه دشت و نام حسین گویم از آغاز و انجام حسین گویم از جنبش میان آفتاب تا دل اهل جهان سازم کباب
وارد شده که جماعت بنی اسد بجهت دفن شهیدان چون وارد قتلگاه شدند در میان کشتگان گردش کردند هیچ
یک را نشناختند شیعه کشته بدو چیز شناخته میشود یا از سر یا از لباس این شهیدان نه لباس در تن داشتند نه سر
در بدن از این سبب جماعت بنی اسد نشناسند که کدام آقا و کدام نوکر و کدام پیر و کدام جوان متحیر ماندند ناگاه مرتبه از
جانب راه شام سوار نقاب کشیده حاضر شد در قتلگاه فرود آمد گفت جماعت شما بچه کار آمده اید گفتند ما
بجهت دفن این کشتهها آمده ایم اما آنها را نمی شناسیم فرمود یک یک نعشها را بنزد من بیاورید که من نیکو میشناسم
سرباز ناگهان پیدا شد اندر حجاب قرص خورشید بالا زد نقاب عکس رویش آفتاب مشرقین قبله
ایمان علی الحسین گفت من این کشتگان را سر بسر می شناسم هم اسم پدر هم از نسب گو من آورید یکسر کشتگان
تا بگویم مدفن نام و نشان بنی اسد جماعت یک یک نعشها را می آوردند آنحضرت نام می برد و بر او تمامی کرد و مقام مدفن
نشان میداد و دفن می کردند تا آنکه نعش نوجوان علی اکبر حسین را آوردند چون نظر آنجناب بر آن جسد پاره پاره
افتاد فرمود برادر کمر مرا شکستی و جمع دیگر نعش قاسم را آوردند حضرت بر او تماشا کرد زانو از گریست قومی آمده عرض
کردند آقا این جسد پاره پاره در گودالی افتاده که از دستهای جراحت نمیتوانیم او را حرکت دهیم حضرت دست از او بدارید
که من خودم مدد میرسم پسر خواسته از داغ علی اکبر یکدست بر کمر داشت تب یکدست بر کمر داشت تب بکند
بر عصا آمد بر سر نعش پدر بزرگوار تعظیم بجا آورده عرض کرد السلام علیک یا ابا عبدالله در زیر جسد در
چه گفت حجت حق ای پدر ای سر بریده از کین که بریده است در خون تو همه حالا اینگونه کشیده است نخل بلند
از تیغ ظلم کشته شاه جسم تو در مانده شد بخون از چه طپید از تیغ جفا که تن کشته مشبک پهلو از نوک سنان کرده
کو سینه هر دو از پی شمر جفا کرده دست از تن تو بید جفا که بریده است آنکه بر سینه زار من تاخته بودند
اسبی که نه پیما بر این سینه دو پا است پس بعد از گریه بسیار تکبیر ده نماز بر دکه اد

ادا نموده دفن نمود جماعت بنی اسد خبر دادند که یا ابن رسول الله که نهر فرات پاره پاره افتاده فرمود و عم عباس است
پس بسر نعش او رفتند و او را در همانجا موضع دفن کردند و از نظر جماعت غایب گردید مجلس چهل و هفتم

در بیان تبع و حکمای او و ایمان آوردن او بحضرت رسول و قبل از وجود آنحضرت و بنا مدینه را گذاردن و آمدن ذوالجناح بخیمه گاه و لحون

ال عالی بناغ شکرانه زدند دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند باده نوشان بلا ای پیمانه حسین گل آدم بسر شسته
و بپیمانه زدند گفت جبریل که مستانی ماتم بامن راه نشین باده مستانه زدند اشات بلبل هر چون گشت دواغ قاسم
تا سر زلف عروسان چمن شانه زدند شمع توحید خاکستر زینب در سوز آتش آنست که در خرمن پروانه زدند غیر
هفتاد و دو تن باده بنوشان حسین چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند علی اکبر چو مقتل بجان کشته روان
حور با رقص کنان باده بشکرانه زدند خال پر خون علی اکبر گندم گون بین که ره آدم خاکی بهمین دانه زدند دل
سر بار که دیوانه غم شد چه عجب قرعه فال بنام من دیوانه زدند وارد شده که ملکی از ملک یمن بهر پسر آمد نام او تبع
بود و بعمر رو نهاده دعجم و هند روم و ترک و مغرب همه را مسخر کرد و همه عالم را فدا دوستی میدانستند تا
روزی بزمین حجاز نهاد تا بمکه رسید لشکر را گفت کجا رسیده ایم گفتند این شهر را مکه خوانند که ابراهیم خلیل
با امر ملک جلیل اینجا خانه ساخته هر کس باینجا نه درآید دعا غایت و روا شود تبع گفت چرا اهل مکه
باستقبال ما نیامدند و ما را خدمت نکرده اند ایشان گفتند سبب آن ندانیم و سر کردگان سپاه تبع چهار
مرد حکیم بود چنانکه در سپاه ذوالقرنین بودند تبع نیت کرد که این شهر را فردا خراب می کنم چون صبح شد درد
او آماس کرد و آب کند بعد از گوش و بینی او جای ... حکیم را طلب نمود هر چه معالجه کردند ثمر نکرد سپاه ازین
بر ... حکیمی از حکیمان حاذق نزد او بنشست گفت ای پادشاه چون فرود آمد نیت بودی اکنون بیمار و مضطر
اینکار خداست باید نیت بدی کرده باشی تبع گفت آری نیت کردم که این شهر را خراب کنم حکیم گفت ها نست در این شهر
خداست و خداوند او را دوست دارد و مقام مولد پیغمبر آخر الزمان خواهد بود که جمیع عالم بطفیل وجود او
موجود است نیت نیکو با این شهر کن تا خدا این درد را از تو ببرد تبع چون این شنید در خود بگردانید و گفت اینجا
اگر خلاصی یابم اینخانه را ... بیارم و ... که هر سال اهل اینشهر را تمام خلعت دهم چون این نیت کرد فی الحال عطسه زد و درد ساکن شد
گردید لشکر همراه ... قصد کرد تا آنکه تمام اهل مکه را خلعت داد و خانه را پارچه پوشانید پس از جانب ... شام

نمود وآمد تا بجائی رسید که امروز مدینه خوانند چشمهٔ آبی دید و تماشاگاه خوش ولیکن بیابان بود در اینجا مرکز
نمود و نزدیک خواست از اینجا حرکت نماید آن چهارصد حکیم در نزد وی آمده اذن دادند تا در اینجا بمانیم پرسید سبب
چیست گفتند چندین سال است که ما در خدمت تو بسر برده ایم و تو را از علم ما منفعت رسید ولیکن اینجا مهاجران پیغمبر خواهد
بود که در آخر الزمان پیدا شود نام او محمد باشد در اینمکان منزل او خواهد بود پس ما خواهیم در این زمین باشیم
و اگر درک ملاقات فیض او نمائیم بوی ایمان آوریم و اگر از دنیا رفته باشیم نسل ما ها با وی ایمان آورد
گفتند یا در زمان ما خواهد آمد گفتند مشکل است پس تبع ایشان را اذن ماندن در آن سر زمین داد
ایشان را گواه گرفت با نها خود با نجناب پس قلم و پارچهٔ کاغذی برداشت و نوشت بسم الله الرحمن الرحیم ایمان آوردم
من که تبعم بمحمد آخر الزمان که پیغمبر خدا است بکتابی که قرآن است و از تابع گشتم و نوشت علی بن ابی طالب
پسر عم او اقرار دارم امیدوارم که فردای محشر مرا شفاعت کنند پس مهر کرد و بان حکیمان سپرد و گفت این نوشته را بمحمد
برسانید اگر نسل شما ها باشد پس ایشان را در آن زمین و اگذاشت چهارصد کنیزک و چهارصد غلام با ما با ایشان داد و بخشید
و خود بسوی شام رفت ایشان در آن مکان خانها بنا کردند در آنها سکنا نمودند اسم آن مدینه از ایشان بود تا بایوب انصاری
رسید حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله پیغمبر خدا شد بمدینه آمد دعوت آشکار نمود چون نزدیک مدینه رسید نخواهی که از رجال که میگویند اهل
مدینه که از نسل همان حکیمان بودند اکثر آنها استقبال نمودند و کمال عزت بجا آوردند و نامهٔ تبع را یکی از ایشان که
هلال نام داشت با خود داشت حضرت را چون نظر بوی افتاد فرمود بیا و نامهٔ تبع برادر مرا هلال تعجب نمود که ابا
پیغمبر چه میداند که نامه در نزد من است پایان از معجز حضرت بود پس نامه را بانجناب سپرده حضرت آنرا بخواند و گریست
فرمود خدا رحمت کند تبع را جد شما را که هفتصد سال پیش از این بمن ایمان آورده اند و روز قیامت ایشان از امت منند
آنگاه که حضرت شهید شد فرمود قومی خواهد آمد بود بعد از من که در ظاهر بمن ایمان آورند و خود را از امت دانند
و اولاد مرا از شمشیر و خنجر خواهند کشت و از کربلا ذکر بود که تا حضار بلند شد وا ویلا چه قدر بزرگ
بود گناه ایشان که فرزند خود چنین کردند **گلچین** درصد فغان که
شد خزان ومصطفی بهارها کجا بکربلا چرا زظلم بیشمارها گل ریاض
مرتضی کجا بکربلا چرا زظلم بیشمارها گل ریاض مرتضی ز دست ظلم اشقیا
ز تیغ تیر برتنش ببین نشسته خارها چه قد اکبر جوان چه سرو شد بخون طپان

داشات دیده زنان چه گشته جویبارها زتیغ زاده زنا در آن زمین پر بلا تمام تاجدار شد سران
تاجدارها حریم شاه انس و جان زخوف خولی و شمر کشیده با بنات الامان صغارها کبارها زکین
بنات فاطمه نداء ظلم وا همه ندست رفته از همه عنان اختیارها یکی بناله کی پدر برین غریب
خون جگر دمی رحمت دمی نگر بسان عمر کنارها زجور اشقیاء دون روانه گشت جوی خون
ز بس دوید گوشها برای گوشوارها ابو مخنف گوید و قتیکه ذوالجناح پشت خود را از بار پرورده
فاطمهٔ زهرا خالی دید صیحه کشید هراسان شد و بدین گرفت ناگاه نظر عمر سعد بر آن حیوان افتاد گفت بگیرید
اسب حسین را برای من بیاورید کوفیان بسجانب وی تاختند آن حیوان زبان بسته بجهه خونخواهی راکب
خود چهل تن را بدندان گرفت و بعضی را با دندان سر میکند و بر خیزانید که امیر ابن سعد چون دید امر نمود تا فریاد زد که دست از وی بدارید تا ببینم چه میکند ایشان دور شدند آن حیوان بر سر نعش فرزند فاطمه آمد دهان بسته
اشک از چشمهایش میریخت پس پیشانی و یال خود را از خون حسین رنگین نمود و گریه را سر داد بلند و بنگریست التکلا
یعنی پس بلند کرد سر خود را با سمان و گریه کرد مانند زن فرزند مرده حتی اعجب کل من حضر تا آنکه همه حاضر
تعجب نمودند پس شیهه کنان رو بخیمه گاه نهاد **سروش** از خون حلق شه جبین کرده سرخ رفت سوی
سرا پرده خورشید پی سکون زینب با این امید که آمد برادرش از خیمه با سکینه سراسیمه شد برون چون
بی سوار نظرش چو دید ذوالجناح را بر تن درید جامه که گشته شد کنون امشب چگونه بی خدمتش بسر برم
فرزند اینوقت پس سرش بنگویم چون ذوالجناح گویا بزبان خود می گفت وای بر امتی که کشتند پسر دختر پیغمبر خود را
همینکه زینب خواتون صدای شیهه اسب برادر شنید با دو کران و سینه بریان با سکینه گفت عمه بیرون
آمد آب بجهه تو آورد بسوی او شتافت **جوهری** ایعمه بیا که باب آمد معمار دل خراب آمد او در دهٔ یقین
ثواب ایعمه بسوی باب بشتاب سکینه سراسیمه از خیمه بیرون دوید فنظرت الی الفرس عاریا والسرج
خالیا و هو ینعی و ینعی صاحبه یعنی نظر انداخت باسب پدرش افتاده دید بخون غلطیده کسی بر آن سوار نیست
یال کندن او و از گوشت آن حیوان صیحه می کشید و خبر مرگ صاحب خویش میداد **ثریا** اسب صاحب شه
شه و حرم کشته روان ناتوان صیحه زنان نالهکنان اشک فشان با سر و پای برهنه چه بدیدند زنان ز سرا پرده
دویدند برون ضجه زنان چون سکینه این حالت را مشاهده نمود صیحه زد افتاد بیهوش شد بای اهل

حرم ذوالجناح را گرفتند در آنوقت خدا بداد دل اهل بیت حسین برسد چه جای صبر و شکیبائی است زینب
و کلثوم و سایر اهل بیت طاها بچه بروی خود میزدند و خاک بسر خود میریختند و فریاد و ناله ایشان بفلک دوار
میرسید که تا عرش الهی تزلزل در آمد آنگاه سکینه بهوش آمد و برخواست و دست بیال پرخون ذوالجناح
گذاشت و گفت **قالغ** ای ذوالجناح بال تو رنگین زخون کیست وز تیر کین چه مرغ چرا پر کشیده بی سکینه
گفت ای اسب نیا که پدرم بمیدان رفت تشنه بود بگو به بینم آیا کسی آب باو داد یا نه جای اندیشت کرد ذوالجناح
بگو یا دری آشامیدم

مجلس چهل و هشتم در بیان اسکندر شمشیر آب دار که نیست

ذوالقرنین و بستن سد یاجوج و ماجوج و رفتن حضرت عباس علیه السلام بمیدان که آب بیاورد و شهادت آنجناب بود

افتاد چه از دست علمدار حسین ناله بهم کردید علم باره حسین تیر بیاد چه بر سینهٔ عباس نشست شد روان
خون دل از دیدهٔ جوبا حسین دید یک چاران پیکر زخون نشده را دوج کردید بروان تن افکار حسین قطعه
قطعه چه نظر کرد تن انور او پاره پاره ز الم گشت تن انور او پاره پاره ز الم گشت تن زار حسین آه از آندم که ز روی
کشت عباس افتاد اثر اند رفلک از آه شرربار حسین گفت ای جان برادر تو شدی کشته و کشت لب خوشام روان
خواهر افکار حسین آید ای بیغا که ز بیدستی تو زد زینب دست بسته چه عابد بیمار حسین آه از آن فاسد چون
سر چو از آن دست بلند که بخون غرقه شد آن قافله سالار حسین بار دیگر بکند کاری ره خیر که نیست دیگر
جز تو در آنید شت مدد کار حسین و آورده اند چون اسکندر ذوالقرنین جمیع عالم را مسخر نمود در عجایب مشرق
نهاد برفت تا رسید با نجا که آفتاب بر می آمد قوله تعالی وَجَدَهَا تَطْلُعُ عَلَى قَوْمٍ و آنجا مردمان بودند در آن مکان
و ایشان را خانه که سایه کند ایشان در سرتنه خانه و نه جامه لحاف و ستر از شهر نهادیگر می آمدند آنجا بشرباصحب بودن چون آفتاب از
ایشان بگذشتی بیرون ایشان اسکندر در میان دو کوه بلند دید میان آن کوه ستر آنجا گذر بود و در آن کوه مردمان حکیم بود ند
که هیچ آدمی آنجا نبود قوله تعالی وجد من دونهما قوما لا یکادون یفقهون قولا ایشان چون سپاه دیدند عجب
داشتند که هرگز چنان سپاه نه اطاعت پیش آمده اند گردن انقیاد نهادند اسکندر ایشان را نوازش

نمود و در پس آن کوه بزرگ خلقی بودند بسیار و ایشان اول دو فرزند دو برادر بودند نام ایشان یاجوج و ماجوج
بودا از فرزندان یافث بن نوح ع از پس طوفان باینجا افتاد ند و از ایشان نسل بسیار شد چنانکه از پشت ایشان
چندین هزار فرزند شد و صورت ایشان آدمیست اما همه برهنه میباشند و در وقت خواب یک گوش
فرش و یکی بالاپوش ایشان است و خدا داند شناسد و از پس آن کوه میآیند و فساد میکردند چون
مردمان آنجا در نزد اسکندر آمدند شکوه از ایشان نمودند اسکندر ایشان را دلداری داد ایشان گفتند
اگر بما رئوف و مهربانی خراج میدهیم و میان ما و ایشان سدی بکن چنانکه نبوی ما نیاید قوله علی ان
تجعل بیننا و بینهم سدا اسکندر قبول کرده گفت اتونی زبر الحدید پاره ها آهن بیاورید مرا ایشان از
سنگ آهن گرفته بیاوردند و اسکندر در میان آن دو کوه میانها از آهن پر شد آنگاه گفت تا در میان آنها روی
بنهادند و در میان آن کوه ها ببستند و بد میدند تا آنها گداخته گردید و بهم یکی مرتفع شد و یک
پاره گردید و یاجوج و ماجوج در پس آن کوه بماندند و خلایق از ایشان خلاصی یافتند و چون وعدهٔ خدا
باشد باخر الزمان بیرون آیند و آنستره را ویران کنند و هرچه طعام باشد همه را بخورند تا هیچ نماند
و روی زمین بقحط و تنگی افتند و الحال همه روزه بویرانی آن سد میایند و چون التی ندارند از زبانها
از لیسیدن چون نازک میشود شب در صبح میآیند باز بر سر جای خود است بسبب آنکه میگویند صبح از
خراب میکنیم و نمیگویند انشاء الله تا وقتیکه خدا بخواهد انشاء الله بگویند گفت میگویند درازی آن کوه دوازده فرسنگ
است و پهنای آن یک فرسنگ است چون بیرون میایند مقدمهٔ ایشان بشام باشد و آخر ایشان ببلخ
مولفه کربلا ایکاش دند بیرون آمد بود باهل شام را خورده بودند چه شامیکه اهل آن
تمام دشمن اولاد خیر الانام بودند چه جفاها که بر اولاد رسول خدا نمودند و دیگر یاره از باد اهل شام
و اولاد خیر الانام سخن از دست رها شد و دیگر باره از تشنگی عباس روز عاشورا بخواطر آورده بجوهر
اگر در عربی یا کرد و غراست همان بان میل سوی کربلا است ثباتی ندارد مدار سخن نباشد به
اخبار سخن دست شش رها ای مرا کشانند بجای بجائی مرا روایتست که چون حضرت عباس شنید
آب از سکینه حسین گرفت و روانه شد آمد در میان اشقیا و زبان بر جز خوانی گشود **کسرایی** بگفت ای
اشقیا اعجبا اشعار شمار ایا الی جر بجاد ندارید شرم از رسول عرب فکند بدانش چنین در غضب

ز بهر یزیدی که نسل زنا است بآل نبی ستم کی روا است نمودید دین بهر دنیا خراب نه مجبر ز محشر نه ترس از خدا
برون از ستم اسب کین تاختید نمودید آل نبی را حقیر تفو بر شما اینها شرم بنزد رسول رسالت ماب
چه گویید در محشر آیا جواب حسینی که جدش رسول خداست رسولی که ختم همه انبیاست حسینی که هست
نبی نور عین حسین از منست منم از حسین حسینی که بر خلق سرور بود حسینی که جانها پیمبر بود حسینی
که فرزند پیغمبر است حسینی که از عالمی بهتر است بخونش همه تشنه اید از جفا نه شرم از محمد نه ترس از
خدا عیالش ز سوز عطش دلکباب همه اشک ریزان ز قحطی آب دهید آب ای مشرکان دغا ز بهر حرم
رسول خدا راوی گفت چهار هزار خارجی بامر ابن سعد ملعون موکل شط فرات بودند احاطه بآنجناب
نمودند عباس رو بایشان نموده فرمود یا قوم انتم کفره ام مسلمون آیا جایز است در دین شما اینکه
وحوش و طیور از آن سیراب شوند از فرزند فاطمه که اهل و عیال او که حرم پیغمبر شمایند منع نمائید
اصلا کلام آنجناب بآن سنگدلان اثر نکرد با اینکه تیر انداز آنجناب تیر باران نمودند آن یادگار حیدر
کرار حیدروار نعره الله اکبر از جگر کشید و بآن قوم حمله کرد هشتاد نفر از ایشان هلاک نمود باقی متفرق
گردیدند اسب خود را باب فرات راند دستی از آب برداشت که بیاشامد از تشنگی حسین و عیال او یاد
او را آب را بریخت **جوهری** آمد بیادش از لب خشک برادرش شد غرق فرات در چشم ز خون
ترش گفتا بخود ای کاستنا حیدری داری تو میل آب کجا شد برادری تشنه است آنکه نخل باغ نبوت است
لب تر مکن باب که دور از مروت است عباس مشک را پر از آب کرد بدوش کشیده بتشنه کام از شریعه بیرون
آمد جوانمرد را تماشا کن لشکر چون چنان دیدند دور آنجناب را گرفتند تیرباران نموده آنشاه از صد بر
جناب بهر طرف اسب تاخت که بلکه قطره آبی بحلق تشنه کامان برساند در راه دامانش پر کار گرفتند نوفل
ملعون از کمینگاه در آمد و ضربتی بر دست آنجناب زد که از بدن جدا نمود عباس مشک را بدوش چپ کشید
وهی بر مرکب زد حکیم بن طفیل ملعون دست چپش را بخاک انداخت **سرودش** افتاد از پا و بهین
لرزه عرش را چون هر دو دست از پا و یمین او فتاد فریاد از آن عمود که فرق در شاه بسر النان
که مغز سرش ز سر تا زمین فتاد عباس مشک را بدندان گرفت در همچنان که بلکه آب را برساند ناگاه تیری
بر مشک آمد و آب بر خاک ریخت عباس آهی کشید و سر بقربوس زین نهاده دل بمرگ داد گویا از روی سکینه

خجلت کشید مردودی در نزد وی آمد و گفت ای عباس چه شد شجاعت تو حضرت فرمود ظالم من دست
در بدن ندارم از دست با گفت من دست دارم پس عمودی بر فرق عباس زد که در خاطر من از اسب
غمناک چون فاطمه ز روح ستم بر زمین فتاد تاج کرامت از سر روح الامین فتاد زافتادنش
بخاک دل قدسیان شکست گفتی که عرش بر فلک هفتمین فتاد جن و ملک ز بیکسی او گریستند در
خون چه آن شهید ستم بی معین فتاد عباس فریاد استغاثه بر کشید مظلوم کربلا صدای عباس را شنید
از جای بر جست و خود را ببالین او رسانید چون او را بآنحالت دید فرمود الان انکسر ظهری و انقطع رجائی
زیاده این حالت تقریر نتوانم کرد

مجلس چهل و نهم در بیان تولد عیسی بن مریم و نبوت رسول خدا و مصائب مظلوم کربلا و ورود اسیران در کوفه و زینب گریان ابن زیاد ملعون است

شهسوار چون حسین شاید که خنک همتش تا که در میدان تسلیم رضا جولان کند آنکه از جان آفرین جان بود
بر جا جهان این چنین جان را فدای حضرت جانان کند اول اولاد و دیار و مکنت خود بکند در خویش را
با یار بیش بیگانه از خویشان کند دوم اندر دامن دشت بلا غلطد بخون خاک تا خون خدا از بیت دامان
کند سیم از سامان دنیا گو سری دارو بدست چون حسین از این سرا ترک سر و سامان کند چهارم از
این چهار عنصر جسم خاکی بگذرد تا توان در کعبه جان طوف بی ارکان کند پنجم هم پنج آل عبا یعنی حسین
زامل خود هفتاد اسمعیل را قربان کند ششم از انش جهه بندد برده روزگار بر دها خورد خرد
تا بو سر بر نیکان کند هفتم از هفت آسمان بار در اوبر بلا تن دهد تا دشمن پامال هراسان کند
هشتمین هشتاد تن زآب بر سر سودای عشق با سر عریان سوار ناقه عریان کند در بهمان نوح دشت کربلا
در بحر عشق کشتی از باد محبت غرقه طوفان کند در دهم دستی که با دست خدا هم عهد شد تا وفا در
کربلا بر عهد و پیمان کند وارد شده است که مریم مادر عیسی ع دختر عمران بوده و مادر او حنه نام داشت
او را نذر کرد در بیت المقدس آوردند خدمت نماید و او را بدست حضرت زکریای پیغمبر سپردند این مریم
در بیت المقدس عبادت میکرد و چادر کشی مینمود تا سنه او بچهارده سال رسید او تا پدید آمد از مسجد
بیرون منزل کرد تا پاک شود بکنار چشمه آمد تا غسل کند چون در آب شد و بیرون آمد خواست که جامه در
بر کند مردی را دید ایستاده از او ترسید قالت انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا یعنی پناه آورده بخدا از تو اگر مرد

پرهیزکار بشی امد جبرئیل بود گفت من رسول از جانب خدا بتو تا ترا فرزندی دهم پاکیزه و راستکو و پیغمبر
باشد مریم گفت چگونه و حال انکه من باکره ام و هیچ ادمی بمن نرسیده گفت نزد خدا اسانست همچنین که
حضرت ادم بغیر پدر و مادر خلق نماید پس فرمان امد بجبرئیل که ان امانت که در نزد تو است از ادم بمریم تسلیم
کن و ان امانت عطسه آدم بود که در انوقت که روح در قالب او رفت او را عطسه امد گفت الحمد لله رب العالمین
خدا ان عطسه را بجبرئیل سپرد تا در انوقت جبرئیل ان را بگریبان مریم فرو دمید بعضی گفته اند بدهان یا فرج او دمید
وغایب شد مریم بان امانت بخانه امد و مشغول عبادت شد در اندیشه بود که در جهان هیچ کس چون من نشده
نهی و فضیحت و رسوائی پس اثار حمل بر خود دید تا انکه هشت ماه رسید او را هنگام وضع حمل شد از خجالت
از میان بنی اسرائیل بیرون رفت و بکوهی بالا شد و میگفت ایکاش مرا مرگ میرسید تا این خجالت نکشیدمی
بشکاف کوهی رسید درخت خرمائی بود خشک شده بنشست در زیر درخت داد و ان رنج و محنت میکشید
خدا بفرمود حوران بهشتی را فرستاد تا او را یاری کردند حضرت عیسی بوجود امد در حال ان درخت سبز
شد و خرمائی پیدا نمود فناداها من تحتها الا تحزنی قد جعل ربک تحتک سریا انداما نگاه کن
بزیر خود و اندوه مدار چون مریم نگاه کرد نهری دید مانند ماه شب چهارده انطفل بزبان امد و او را ندا داد
که بخور و کسی بهشت که نعمت تو کنند خرد کویم که چشم تو روشن باد که چون من فرزند باشد مادر را شوق
پیدا امد او را بر داشته در لباس کشید کرسنه شد اوازی شنید که یا مریم درخت را حرکت ده تا خرما
بریزد تناول کن مریم مناجات کرد که بار خدایا چون حضرت زکریا در بیت المقدس بودم و میوه بی رنج روزی من میرسانیدی
ندا امد یا مریم در انوقت جز دوستی مادر دل تو چیز دیگر نبود و اکنون محبت فرزند در او جای گرفته است
شد مریم عرض کرد خدایا جواب بنی اسرائیل را چه کویم که مرا ملامت میکنند ندا رسید که اشاره کن که من
روزه صمت کرده ام اشاره بطفل کن که تا از او سؤال کنند انگاه بنی اسرائیل از واقعه خبردار شده در نزد
مریم امدند و او را ملامت کردند که این چه حکایت است گفتند یا اخت هرون ما کان ابوک امرء سوء وما
کانت امک بغیا ای خواهر هرون هرگز پدر و مادر تو بدکار نبودند این چه عمل است مریم بمشیت ایزد بکرد
فاشارت الیه و نذرت للرحمن صوما یعنی قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیا یعنی گفتند چگونه سخن کنند
[illegible] که در گهواره [illegible] پس یکی از ان قوم رو بعیسی کرد و گفت تو کیستی عیسی بزبان امد گفت انی عبد الله

اتانی الکتاب وجعلنی نبیا من بنده خدایم کتاب بمن خواهد داد و مرا پیغمبر خواهد گردانید چون بنی اسرائیل
این شنیدند دانستند که ان از جانب خداست عذر خواهی از مریم کردند و او را بشهر در اوردند و نوازش
میکردند تا انکه عیسی ع طفلکی شد مریم دید که حال عیسی می تواند علم و ادب بیاموزد او را در نزد معلمی
برد باو گفت بگو ابجد عیسی گفت اینکلمه ظاهر و باطن حیثیت معلم گفت تو را بان چه کار کلمه بگو گفت نمیگویم تا معنی نگوئی
معلم او را بیازرد عیسی گفت مرا ازار مکن اگر ندانی من بگویم معلم گفت بگو عیسی گفت ابجد بظاهر یکی و جدا است و من
هیچ کدام را ندارم و در باطن الف ابجد الله است و با بقای و جیم جمال او و دال دوام ملک است و معلم چون این
شنید سست و بیهوش گشت گفت تو را شاگردی نشاید تو استادی را شائی معلم دیگر از هر مشکل او را می اموختند
حضرت خاتم انبیاء که امی و ناخوانده بود و جمیع مخلوقات الهی را از کسب علم و معرفت مینمودند چنانچه خود فرمود
انا مدینة العلم و علی بابها شاعر میکوید حافظ نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت بغمزه مسئله
اموز صد مدرس شد جمیع انبیا از دریای علم او قطره بودند مانند سر بریده فرزند مظلومش حسین که در
بالای نیزه تلاوت ایات قران می نمود و اثار شریعت جدش را در چنین حالتی بر پا داشت اباعبدالله خدا جانها بسر بریده
و دوستان فدای سر بریده و محاسن بخون خضیده ات بگردند نمیدانم از کدام یک مصایب بگویم دردهای
دل تو پیشما است ان جوانان پاره پاره ات بمیدان برابر چشمت بگویم یا از تشنگی عیالت حکایت کنم یا از اسیری اولاد
پیغمبر در راه شام شکوه کنم یا از سر بریده ات در بالای نیزه در کوچه و بازار کوفه و شام بگویم جوهری
خوش انسرکه در ان بری در ولای حسین خوش انکه در زاند بود ولای حسین خوش ایستاده ان تنی که براه
حسین سپارد جان خوش ان نبی که شوق خاک کربلای حسین خوش انکه از همه عیش جهان نظر بندد
فشانده از مژه خواب در عزای حسین خوش انکس باشد اگر همچو جوهر اثاق شمار داز دل و جان خویش اکثر
حسین ابن وکیده گوید در کوچه کوفه ایستاده بودم دیدم سرهای شهدا را با اسیران از جهة کوفه میاوردند
شادی و نقاره شادیانه در کوفه میزدند در حالتیکه شهر را اینن بسته بودند در گوشه ایستاده میگریستم و بحسرت
ایشان میکریستم و میگفتم ایکاش کور میشدم و ال رسول خدا را چنین نمیدیدم چون سر مظلوم کربلا
مقابل رسید بان ورد لبهای بخون خشکیده اش ان هم بار رشد فرمود ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم
کانوا من ایاتنا عجبا چون این ایه مبارکه را از لفظ پیغمبر شنیدم بر سر زدم و گفتم ای پسر پیغمبر خدا قسم حکایت تو از قصه اصحاب

کهف و رقیم عجیب تر است سر یا سر آیهٔ کربلا چه شد عهد تو و قسمت تو ای بلا و بلا جان ریخت کربلا سر
شود دست تو بهتر تا که بدبخت کربلا بستند بر تشنه بلا پای تو وفای تو فرصتی ای ابنین لا یک چه صید بادکار
سر تو تا ببازم در جان بکنم فدای تو پیر در دل خود قصد کردم که من امشب میروم و انیس مطهر زاده در کربلا که هکذا
میان همه میر یابم دیار شود بکربلا برده در پهلوی حسین پر خون او دفن یکنم چو این نیت در دل من گذشت دیدم است
منوّر در بالای نیزه سر بود آن و کنیزه بحال خود لش ما سیر در راه خدا دادیم پس بنگریم همه سرها بر نیزه
پیاده بچه اند طفلان بران سنان زده اند همه خود تنور خاکستر نهاده اند همه سر بریده اند که چوب و لب

مجلس یحیی در بیابان دندان من زنده کافیست فرستادن عیسی ع رسولان بشهر انطاکیه و گرفتار شدن ایشان و فرستادن شمعون ایشان و عجز کردن حسین در میدان و افتادن سر از بالای سر و دیار

از گویندگان حق کنم این شاعر نبیا بودم شهر انطاکیه از رسالت ایشان بکربلا بایکبی
خستگی را شاهدان بکفتند مصیبتها که شوند تمام کرده هزار نامرد لئیم بابتشان علم حقالیقین
بانکره کیشان کشند تیغ بر بیگناهشان بالحق ستیزه جویی سرخ رو شوند لعنت بر انکروه طعنها شان
سنانهای زده شرم کشیدند تیغ کین بهوشیار عرش در آمد بفاتشان لعن از خدا باد بر آن قوم که نهاده هر
روزه وان رسول علیه السلام باید خلق تنی بزمین بکشند دما خواهد آگاه کشید خدا انتقامشان
یا رب وقار را بشه کربلا بخش افعال زشت او بشفیعان بخش روایت شده که چون حضرت عیسی بجانب سوی سرا اورا
کرد و تب انجیل با وی نازل شد مامور کردید که خلق را دعوت نماید و شهر انطاکیه پادشاهی بت پرست جمیع اهل شهر
و مملکت او بفرمان الناس علی دین ملوکهم بت پرست بودند حضرت عیسی فرمود که یکبود بروند شهر انطاکیه و پادشاه
از این دین منع نمایند و نفر از اصحاب از خواص اصحاب بگفتند ما که تا مادام معجزه باشد ما بریم عیسی نیکو گرد
در حق ایشان دعا فرمود معتقم انجیل تنی که بحق داده بود بایشان عطا فرمود و ایشان روی بشهر انطاکیه نهادند در دشتند
تا رسیدند گفتند ما پادشاه را بحق اسما ایشان ام بحق می برند انها تواضع و فروتنی گفتند ما سلطان مار سول هستیم
از جانب عیسی که ما بدین در دین و در راه ترک بت پرستی کنید جمیع اهل مملکت خود را بدین آن حضرت دعوت کنید

و بگوئید لا اله الا الله عیسی روح الله سلطان از شنیدن این سخن بد برهم و بایشان در خشم آمد امر بحبس ایشان نمود
الذی نفر را بر همه در زندان محبوس نمایند چون مدتی از این واقعه گذشت خبر بحضرت عیسی رسید که رسولان تو را
کرده اند حضرت اشفته حال گشت بد لشکر و سپاهی نداشت که در صدد انتقام بر آید یکنفر دیگر از خواص صحابه
شمعون صفا بود که یاد روح الله و امر الله که بایشان بادی و از عطا کرد با من بر وی با پادشاه اهل انمملکت را بدین تو
و خدا پرستی راه آورم بعون خدا و ایشان را هم براه آرم حضرت از او خشنود شد در حق او دعا کرد چشم همان معجزها
باو داد برخواست و روی بشهر انطاکیه روانشد قوله تعالی اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث چون آن یکنفر
داخل شهر شد همه چیز رسید جویا شد بتخانه رفت و ایشان را دید در بتخانه نشسته و نمیبود در آنجا آن بتها
آنکه شروع کرد بعضی از ایشان و بسی بتراشی ببرد شان بعد از کار خود نزد ایشان سر بسجده می گذارد و در
باطن حضرت افرید کار را ستایش میکرد چون چندی روز متوالی بر این بگذشت خبر به پادشاه دادند که یکی بغربت
در این شهر آمده در بتخانه خدایان ما را ستایش میکند و سجده میکند که ما را از سال و عجایب سلطان او را
طلب نموده برخواسته تعظیم او بعمل آورده و نزد سلطان در آمد و حضرت بجا آورده سلطان سید پادشاه از وی پرسید
تو کیستی و مردم کجائی و چه مطلب داری گفت ای سلطان مردم فقیر غریب پرستم در ولایت ما بتان ما را کار رسانیده
من شنیدم که شما را خدایان نیکو است بزیارت مرا بخت شفقت نمودار با بخدا رسانید که خدایان شما را عبادت و بر
کرم و لطف و مرحمت شما استدعا دارم که مرا در این بتخانه در نمائید تا بعبادت خود مشغول باشم پادشاه را از او بسیار خوش
آمد او را نوازش نمود و انعام داد و خلعت عطا نمود و او را از رخت آزاد کرد در بتخانه عبادت کند او شکر نعمت پادشاه بجا آورد
به بتخانه برگشت و مشغول کار خود شد چون چند روزی گذشت پادشاه با ارکان دولت برای ستایش بتان به بتخانه آمدند
امرد را دید که او خدمت بجا آورده و نزد بتان آمد و انکار مینماید سلطان را دیگر بار از او خوش آمد گفت تو را بعضی
از دو نفر از دین من برگشته بت شکسته اند در بتخانه آن دو بر این تو روز نهادند تا سلطان میر فرمود ایشان را بحبس نمود مدتی
گذشت و دل سلطان منفعل نباید رسید تو را امر دیدن چه بتان شاه گفت شنیده ام دو نفر در این شهر آمده اند که
خدای ما دیده و ما را دعوت میکنند بحق و شما ایشان را حبس کرده اید سلطان آنها امر کرد بیاورند هرگاه اند پیش ما
تا ایشان را حاضر نمودم گفتگوی ایشان چیست بنشیند سلطان حکم کرد تا ایشان را آوردند چون نظر ایشان بر او افتاد
که همین ایشان بود خوشوقت شد خواستند حرفی زنند اشاره کرد که مبادا تکلم کنید ایشان در یافته طلب نموده

خواموش شدند پس امر فرمود رو بایشان کرده گفت شنیده ام شما ... دیده می پرسید گفت ای حضرت شما ...
باب ... کنند شما مجروح ... ده وکورها در زاد را بینا می کنیم گفتند اکنون ببینیم شاه امر کرد کوری آوردند
گفتند ... دست بدعا برداشتند ... چشم از فریاد کار عالم ... در حال بینا شد امر کرد گفت شما از ...
... خواستند ... و ... هم ... در خواستیم ... هر چه خود تا چنین کنند ایشان گفتند ...
دیگر اوردند ... ایشان ... بجانب ... دعا نمودند چشم ... کور خواست در حال کور
گفتند
وشن ... گفت ... چه می کنید ایشان گفتند ما مرده را زنده می کنیم امر کرد گفت دروغ است این ...
... گفت ... اگر شما مرده را زنده کردید اول من بدین شما در میایم ... میشوم که سلطان
اهل شهر ... بدین شما در اید قضارا پادشاه یک پسر داشت ... مرده بود امر کرد گفت اگر شما ... منکر بدین
پادشاه ... سلطان ... اگر شما پسر مرا زنده کردید ... تمام مملکت بدین شما در ایم ... خواستند
قبر پسر پادشاه ... ایشان ... دعا کرده ... در حال ... زنده شد ... قبر ... او را ...
... بود ... گفت ... این کار ... ما ... پادشاه ... چنین ...
... اهل مملکت خود را ... آورد ... پرستی شدند ... گفت من ...
عیسی ... شاه ... اذن داد ... عیسی ... گفتند ... بود ...
... گفت ... عجز ... داری ...
فرزند رسول خدا ... اکبر ... شان ... قبول ... اکبر ...
... که ... حسین ... سرباز ...
غم دیرینه ام ... سینه ام ... زخمها ... یا دادای ...
زخمهای سینه سلطان دین بود زخم سینه اش ... یکهزار و ... پنجاه ... داشتند ...
از هر کدام ... زخم شمشیر ... بر سینه سلطان سینه اش ...
او ... بود اسیر ... حسین ... هیچ کدام ندارد ...
که ... مظلوم ... مجروح در ... افتاده شمر ملعون ... سر ... در آنوقت از
... آن مظلوم در سینه ... مرغ کباب ... توانیها

بن سعد ... اگر ... سوخت ... دهان ... خوار ... الخ
خواهی ... من ... اول قبول کردم ...
... مظلوم ... تمام ... فرمود ... تشنه ام ...
از تشنگی ... ساقی الکوثر ... رسید ...
... خدا گواه است که قطره آبی ... نماید ...
... دل ... کشتن ملعون ... شهادت ...
... مجروح ...
... بدست ... طالب ... مجروح ...
... بوقت کشتن ... عطش ...
... در ... راه شام ... داران ...
... وقات ... بر زمین ... اطفال ...
شهادت ... طعام ... بر زمین ...
اطفال ... جمع می شد حال زینب ... چه چاره نماید وجواب ... چه ...
مجلس ... باعقد ... کبرى ... عروسی ...
... قاسم ... کربلا ... بسیر
... عروس ... شکسته ...
دل قاسم ... قاسم ... فاطمه ...
... چرا ... مجروح ... قاسم ...
... که ... راستی و درستی ... شهید ...
... حسین ... عشق ... موجب ...
... زنی بود ... نام ...
خویلد و او شوهر مرده بود ... مال و اموال ... بود ...
قریش ... تجارت ... اموال ... غلامی ...
... ابوطالب بود ... ابوطالب ...

محمد پسر برادر من بود رسید اگر مصلحت باشد شتری بار کرده با او بگذار همراه من بشام بیاید و تجارت نماید
کند خدیجه قبول کرد و دو شتر بار با ایشان تسلیم محمد نمود روانه بشام شدند از سفر جناب ختمی مآب محمد چه
منفعت بسیار آورد و در همه جا دادند چون نزدیک مکه رسید میسره بمحمد گفت مصلحت آنکه شما جلو
رفته خدیجه را مژده دهید تا قافله بخیر رسید تا شما را انعام دهد آنجناب قبول نموده سوار شتر شد بتعجیل وارد
بمکه شد قضا را آن روز خدیجه بر سر بام بود دید شتر سواری می آید و ابری بر سر او سایه افکنده نور روی او جهان را روشن
کرده در تعجب بود چون پیش آمد دید محمد بود مژده ورود قافله را آورد خدیجه در دل مهر او را گرفت گفت ای محمد آن دو شتر که
تو داشتی از مژده تو بخشیدم حضرت او را دعا کرد چون قافله رسید ابوطالب نزد خدیجه آمد خدیجه تعریف بسیار
از محمد نمود [illegible] رسیدن خویلد که پدر خدیجه بود در قریه عم او بود در حالت سکر شراب و مستی [illegible]
گفت ای محمد تو را خدیجه تعریف می کند هر جا که خواهش باشی [illegible] اگر چه خوشحال باشد از پس [illegible]
[illegible] داد که البته محمد هم [illegible] راضیم خویلد گفت ای محمد تو را قبول [illegible]
[illegible] ابوطالب [illegible] گفت [illegible] قبول [illegible] خویلد گفت قبالة [illegible]
کنید [illegible] ابوطالب [illegible] خوشنود شد و ولیمه را بداد امر کرد تا کوس [illegible]
چون روز دیگر شد خویلد [illegible] اجتماع مردم [illegible] سبب [illegible] مردم گفتند خویلد
[illegible] خویلد گفت [illegible] گفتند [illegible] قریش [illegible]
کردی [illegible] خوانده [illegible] کرد [illegible] گفت [illegible] شد که هر کس [illegible] خواست
[illegible] ابوطالب قبول کردی [illegible] و حال آنکه [illegible]
[illegible] گفتند [illegible] قریش [illegible] میکنیم و با ابوطالب خصومت کنیم [illegible]
[illegible] گفت [illegible] فراموش کردید [illegible]
[illegible] در شب [illegible] خود طلبیدند [illegible] عمر شریف [illegible] بیست و پنج سال [illegible]
[illegible] زنان عالم [illegible] مشغول شد [illegible]
[illegible] پانزده [illegible] خواهید [illegible] شد [illegible]
[illegible] شد که بیل آن تو ادم [illegible]

وای بحیم [illegible] رسالت بتو اورده و کتابی بتو
[illegible] خاتم پیغمبران [illegible] تو ناسخ کتابها است دین تو باطل کننده ادیان است پس تو را
[illegible] کرد تو را از نطفه و علقه حضرت رسول الله از آنجو
[illegible] نور [illegible]
[illegible] از قرآن [illegible] کان [illegible]
[illegible] قرآن [illegible]
[illegible] قاسم [illegible]
[illegible] در دست
[illegible] روایت است که [illegible] عروس [illegible]
داشت [illegible] گفت [illegible] قاسم دو دست [illegible]
[illegible]
عروس [illegible]
[illegible]
[illegible] قاسم [illegible]
[illegible]
[illegible]
عروس تازه را [illegible] وداع [illegible]
[illegible]
[illegible] داماد خود را آورد و می گفت گریان نص قطع نظر کردی تو امید در خدا همراه الهی [illegible]
دم دیگر خدا همراه برادر طفل ناشاد حضرت پشت و پناه تو [illegible] خاک سیه بر سر خدا همراه قاسم [illegible]
وداع [illegible] ناکه [illegible]
[illegible] شکسته [illegible] قاسم [illegible] پای خود در حلقه رکاب کفتی که داد [illegible]

چوگان کمان ز گوشهٔ میدان طلوع کرد با حسن طلعت حسنی شبل بوتراب شمشیر کشید بهر سو نهاده رو
بکر بخت از او چه کبوتر که از عقاب تشنگی بر آن نوجوان غالب شد عنان اسب را برگردانیده بخدمت عم گرام
آمد پیاده شد دست حسین ابو سید حضرت با چشمان پر اشک صورت او را بوسید قاسم عرض کرد ایعم تشنگی
کار مرا ساخته دم آخر است آیا اذن میدهی من یکدفعه دیگر بخیمگاه روم مظلوم کربلا مطلب او را فهمید اجازه
داد فرمود نور دیده برو قاسم آهسته آهسته بعقب حجله گاه خویش آمد نه ببند عروس او بچه حالت دید
نشسته بسر خاک میریزد سر بزانوی غم اشکش میریزد و میگوید رخا دو نوعروس بعالم شدند نومید
ندیده راحتی از جور چرخ زشت پلید ز جور کینه ذلیل خسان دو فاطمه نام یکی بشهر مدینه یکی بکشور شام
ندیده راحت بخانهٔ شوهر شدند مضطرب و بار هر دو بعد پدر یکی ذلیل ز جور عدو یکی بخار یکی
منم که نشینم بگریه و زاری قاسم داخل حجله گاه شد فرمود ای دختر عم چنین گریه مکن که دلم را کباب کردی
عروس از جا برخواست و هر دو یکدیگر را در آغوش گرفته چنان گریه کردند که دل کباب شد الخ

مجلس پنجاه و دوم در بیان جنگ بدر و آمدن پیغمبر بر سر قافله قریش و جنگ احد و شهادت حمزه و رسیدن خواهر بر نعش برادر در اوقات سوار شدن زینب در کربلای معلی آمد هوش مهرما

آتشی افروختند در کربلا ابن زیاد کس نشاید شرح آن تا دامن محشر گرفت آتش اندر خیمگاه احمد مختار
زد ابرار اهل بیت ساقی کوثر گرفت دختران بی برادر کودکان از بی پدر مادران از نوحه گر اکبر و اصغر
گرفت اختران برج عصمت را بسوی کشید بانوان کاخ عفت را ز سر معجر گرفت سرور را ساختند از سم
اسبان پایمال شهر ماد را از دست انگشت و انگشتر گرفت نوخطان را از نیمه کاری بخاک و خون کشید گل
عذاران را ز نخ اندر خاکستر گرفت جامه عشرت بابا مان مهوش شد کفن چادر سر از عروس پرسیکر گرفت
در تاریخ مسطور است که در سال دویم هجرت که در مدینه به پیغمبر بات شد هنوز اسلام چندان قوتی نداشت
وقتی جبرئیل نازل شد عرض کرد یا رسول الله کفار قریش متکمان شام میایند شتران بار دارند مسلمانان از برد با
در سر راه ایشان بروند و انها را باز ستانند پیغمبر باصحاب فرمود جمع شدند تمام انها سیصد نفر بودند با حضرت رسول
سر راه کاروان در سه چار میل با انها رسیدند از آن جمعیت ابو جهل لعین هنگام آمدن کاروان دانست نا اهل

بکر گفت بیائید تا بجانب کاروان برویم مبادا از محمد با ایشان آسیبی برسد پس با چند کس آمد بکاروان تا
محمد یاران آمده شدند با ایشان جمعیت رسول را که دیدند خشنود شد دست بر دست زد که الحال
این فتح میشنید بانیم حضرتم ملائکه بسیاری فرستاد بشکل لشکریان تا لشکر محمد بسیار نماید آمدند
جنگ شد قتل کردند از اجنه بد کویند هزیمت بر کافران افتاد حضرت رسول مشتی خاک بر ایشان زد
خداوند الحال بر چشم همه کافران پاشید همه کور شدند مسلمانان شمشیر بر ایشان کشیدند بعضی را
بکشتند و بعضی را اسیر کردند و مال ایشان غارت نمودند و با اسیران بمدینه آوردند ابو جهل لعین
از ایشان یکی بخت جبرئیل بصورت آدمی بکفر بیت براو زد کرد غلطید عبدالله بن مسعود سر او را برید
نزد حضرت آورد حضرت خشنود گردید ندا از قبل عالم رسید که اموال این کافران را در میان مسلمانان تقسیم
کن حضرت چنین کرد که کار همه باقی شد آنگاه حضرت در باره اسیران سخن گفت که آیا با ایشان چه کنیم ایشان را
بیوانیم که با پیغمبر ستم کردند عبدالله مسعود گفت خوب چنین کنیم ایشان را با اهل مکه بفروشیم و وجه
ایشان بمصالح مسلمانان خرج شود پیغمبر این رای را پسندید از جمله اسیران یکی عباس عم پیغمبر بود حضرت باو
فرمود یا عم تو را بیغمبر وشم بهشتاد وقیه زر عباس گفت عیال من این قدر زر از کجا آورند حضرت فرمود بگو آن
زر را بیاورند که در وقت بیرون آمدن بزن خود ام الفضل دادی و گفتی از آن نهادار اگر من باز گشتم از آن مکن و
باز ده و اگر باز نگشتم تو با فرزندان خرج کنید عباس تعجب نمود گفت یا محمد هیچ کس این را نمیدانست که این سخن
بزن گفتم حضرت فرمود خدای من بمن خبر داد گفت مگر خدای تو غیب میداند فرمود بلی او عالم الغیب است عباس
گفت اسلام آوردم بخدائیکه غیب میداند پس مسلمان گردید حضرت خشنود شد و اموال او را واپس داده بلکه
او را بمکه فرستاد با نو اسطه چند تن دیگر مسلمان شدند اما کفار مکه را این جنگ اتفاق افتاد در سال دیگر
جمعیت بسیار جمع کرده بخون خواهی کشتگان خود بر سر مسلمانان در مدینه آمدند جبرئیل حضرت رسول را از عد
ایشان خبر داد حضرت سامان جنگ دید و خود بنفس نفیس اسلحه جنگ پوشیده جمیع مسلمانان که مرد جنگ بودند از
مدینه بیرون آمدند در کوه احد از طرف کفار مکه رسیدند در دامن کوه احد جنگ واقع شد جماعت
کردند بسیاری از کفار کشته شد بالاخره از مسلمانان هفتاد تن بر زمین افتاد هزیمت بر مسلمانان رسید
حضرت کشته شد آنحضرت امیر مؤمنان شمشیر ایشان کشیده بر ایشان حمله از اطراف کشته

جبرئیل حضرت رسول را برداشت فوراً از جنگ بالا برد در کوهی نشانید ابلیس لعین دید پیغمبر پیدا نیست فریاد
زد که محمد پیدا نیست و او را کشتند این صدا بگوش تمام لشکر مدینه رسید مسلمانان مضطرب شدند جبرئیل حضرت
از کوه بیرون آورد که مردم ببینند آنگاه جنگ برچیده شد و کفار برگشتند حضرت رسول با امیر مؤمنان
در قتلگاه میگشتند ناگاه دیدند حمزه بر خاک افتاده دل اند و بزرگوار بر عم والا نژاد میسوخت بر سر
نعش او نشسته گریه میکردند چون خبر دروغ کشته شدن حضرت رسول بمدینه رسید زنان بنی هاشم
همه گریه کنان بکوه احد بالا میرفتند حضرت رسول دید صفیه عمه اش خواهر حمزه سید الشهدا میاید فرمود
یا علی بپوشان عمت حمزه را که خواهرش میاید پس آنحضرت ردای مبارک نعش حمزه را پوشانید قدری پاهای
او بلند تر از ردا بود بعلف دیگر پوشانید که نظر خواهرش بران نعش پر خون نیفتد ای شیعه چهار خواهر
بر بالای سر نعش چهار برادر آمدند یکی خواهر حمزه بود و دوم خواهر عبد ود چون او را خبر داد که برادر
کشته شد با گریه و زاری بر سر نعش برادر آمد سیم صفیه دختر پادشاه خیبر را چنانچه امیر مؤمنان بلال مؤذن سپرد
که بخدمت حضرت رسول آورد از راه قتلگاه آمدند در بالای سر نعش برادر و گریه آغاز کرد چهارم زینب ستم
دیده در قتلگاه بالای سر نعش برادر آمد اما خواهر عمرو بن عبد ود دید نیزه قیمتی که در میان عرب مشهور بود
هنوز در بدن برادر او است دانست که قاتل او مرد کریمی بوده ای شیعه همین چون زینب بر سر نعش برادر
آمد دید همان پیراهن کهنه که حضرت در زیر لباس پوشیده بودند که بلکه ظالمان جدا کنند و از بدن بیرون نیاورند
همان را هم بیرون آورده بودند زینب بر سر نعش برادر گیسو گشوده بزاری نمود که ارکان عرش الهی بگریه
در آمدند سر … زینب چه گفت گفت ای بی کفن بدن برهنه … نظر کن محمد … بنگرید … فرقه
… اسیر انها که بود … شاها مکو … آخر بکن لب … جگر
… ای زینب … داشت بکجا ان خواهران این خواهر … درد دل بیان کنم همانکه نظر ظالمان
بر آن مظلوم افتاد خواستند او را از نعش برادر جدا کنند … شمر ملعون … او را از خیمه
پاره پاره جدا کرد … کنار … زخمهای
… دم … بلند جای نفس بود … بکهنه پیرهنی کرد او قناعت
آه که … بیرون کرده اند ای … الشیعه … صبر و تحمل است جمیع زنان اسیر را از قتلگاه بیرون آورده

خواستند بر شتران سوار کنند زینب فرمود ای لشکر پلید میا شید ای نامحرم پیغمبر ما ما خود را سوار … کنیم
سپاه بکنار ایستادند زینب و ام کلثوم تمامی اسیران را سوار کردند زینب تنها ماند کجا است عترت حسینی که
خواهر خود را چنین به بیند رو بجانب قتلگاه فریاد کرد که ای پسران برادر علی اکبر و قاسم بیائید عمه را … او
کنید او را … آمد فریاد کرد برادر عباس کجائی جوابی نشنید رو بنعش پر خون حسین نمود و گفت برادر
آیا نمیبینی که بیکس و مضطر مانده نامحرمان بیا مرا بر شتران سوار کن و چه زینب اندران صحرا
خونخوار میان قتلگاه شد بی پرستار نمودی رو به هر سو کشته دید بخون خویش اغشته دید
بسر زد هر دو دست و گریه سر کرد بان نوعیکه عالم پر شرر کرد بیمار کربلا را دل بدرد آمد با تن تب
دار بنزد عمه خود آمد و فرمود عمه اگر چه طاقت ندارم اما بیا بلکه بتوانم تو را سوار کنم پس آن بیمار زانو
تا نموده بتشنت لیبیا عمه بیمار را سوار نموده و روان شدند کاتبست مجلس پنجاه و پنجم در

ذکر بر گشتن رسول خدا از حجة الوداع و خواستن که لشکر بشام
بفرستند و در بستر بیماری مبتلی شدن و تجهیز رفتن او و بیکه حضرت
بلیمان … و کسی … حسین … شام و صاب

آه از ده … باذل مجروح داغدار کردند خیمه سوختگان را بر شتر سوار و دفتر پریشان همه خوشنود از اجلال در
بند مانده هاشمیان با دل فکار از محضر حجاز برای امیر شام بستند بریسمان چه گوهرهای شاهوار کفار کوفه
بین که سوی شام میکشند سالار قافله را چه اسیران زنگبار اطفال پا برهنه زنان کشاده موی … و شهر
هر شهر و هر دیار ان یک طپانچه خورده که از مو فشاند خاک و ان طعن نیزه دیده که از پا کشیده خار از ظلم
شامی این بر کوفی که چنین از کین کوفیان بر ستمگر نهاد اشک یکی بدامن کرد و رسانده موج او یکی … تمام
زده شرار شب با نشاط نوالم بلخت جگر تمام روز ایشان حوالت اشکبار روایت کرده چون حضرت رسول از سفر حجة
الوداع برگشت و در مدینه آمد آنجناب را مرضی عارض شد که خود آنحضرت فهمید که رفتن ایشان از دنیا … از میان
امت دور … خبر رسید که اهل شام لشکر کشیده بر سر آنحضرت رسول خدا اسامه را امیر لشکر خود قرار داد بمسلمانان
امر نمود که بجنگ اهل شام روید و در آنحال خبر دیگر رسید که از ملک یمن مردی بیرون آمد اسود نام و دعوی نبوت

سپید آمد و از زمین تازیان نیز مردی بیرون آمد نامش طلحه و مردم را بدین اسود میخواند و گروهی بر او گرویدند
حضرت رسول چون این خبر را شنید بسیار ملول گردید و لشکر اسلام که اراده شام داشتند باز کردید و بکار
اسود و طلحه مشغول شدند پس اسود از یمن به صنعا رفت و مردی بسیار بر او جمع شدند و طلحه قوم بنی اسد را
هم از دین پیغمبر و در بیابان بادیه که آنجا را اسمیر خواندند چادر و خیمه بر پا کرد و نماز و روزه بر داشت از
مردمان پس از آنجا نامه بحضرت رسول نوشت و به برادرزاده خویش داد و خدمت آنحضرت فرستاد و در آن نامه
نوشته که اگر خواهی با تو صلح کنم یک نیمه عالم از من و اسود و یک نیمه از تو و اگر غیر از این خواهی با تو کارزار کنم
حضرت رسول را از نامه بد آمد و رسول او را از نزد خود براند و میخواندی بسوی طلحه بر گردانید پس فرمود
تا نامه نوشتند بسوی یمن به پادشاهان مسلمان که اسود را بکشید که دروغ میگوید من ختم پیغمبرانم و
و بعد از من پیغمبری نخواهد بود چون نامه به پادشاهان یمن رسید اجماع کردند و اسود را کشتند چون
خبر وی برسول خدا رسید خشنود گردید و خود با بعضی از صحابه و امیر المؤمنین روزی بدر منزل اصحاب درآ
مدند و هر کس در رفتن بشام تاخیر نموده او را موعظه کردند و بفرستادند و کویا قصد آنحضرت آن بود
که در هنگام وفات او کس سرکشی نباشد و خلافت بخلیفه او قرار گیرد اما نگذاردند پس حضرت کشتن اسود
را بایشان خبر داد و فرمود دین من تا روز قیامت منهدم نخواهد شد و قوت خواهد گرفت پس با علی
و جمعی از اصحاب و بقیرستان بقیع عود نمودند و فاتحه اهل قبور خواندند و برگشتند در دروازه مدینه اتفاقا
... شد وقت نماز شام بود کودکی بر در دروازه مدینه میگریست صحابه با حضرت گفتگو میکردند
آنجناب ملتفت آن کودک نشد و گریه او را نشنید چون بخانه آمد آنشب نوبت حجره عایشه بود چون
مشغول استراحت نمود جبرئیل نازل شد و عرض کرد یا رسول الله از گریه کودک بر در دروازه مدینه
غافل شدی و نپرسیدی که ترا چه میشود و تو را چه رسیده و که بر تو ظلم نموده حق تعالی میفرماید
که ما ترا از بهر آن فرستادیم که رعایت مردم را بنمائی و یتیمان را ملاطفت کنی و پدر ایشان باشی چرا
آن طفل یتیم را ننواختی و دل مرا که خداوند هستم آزرده ساختی حضرت رسول همچون این را شنید
... و شب تا صبح نخفت و گریه کرد هر چه عایشه از او پرسید که شما را چه میشود سخن نفرمود
چون صبح شد با آن حالت مرض و تب برخواست عصا بر سر بسته و بدر دروازه مدینه آمد هر چه صحابه ...

تکلم مینمود در جواب عمه اش حضرت جستجو آن طفل یتیم بود تا وارد قبرستان بقیع شد آن کودک را دید قبر پدر
در آغوش گرفته و خواب بروی غلبه کرده سید عالم بر بالین آن طفلک نشست و بروی نگاه کرد دید آثار یتیمی
از روی او ظاهر است یک نیمه روی خود را بر قبر نهاده و چندان گریسته که صورتش گل آلوده شده حضرت
سر او را از خاک برداشت و بر دامن گذاشت و گوشه عمامه گل از روی او پاک میکرد آن طفل از خواب بیدار
شد سر خود را در دامن پیغمبر دید از روی ادب برخواست سلام کرد حضرت او را نوازش کرد و فرمودند
این قبر از کیست و گریه تو از چیست عرض کرد که یا رسول الله این قبر پدر من است و مادرم شوهر دیگر
کرده است شوهر مادرم ... فرزند یتیم را چون رنجی رسد شکایت بمادر کند
من در نزد مادر رفته شکایت کردم مادر از بهر دل شوهر خود هیچ نگفت من رنجور شدم گفتم درد
دل خود را با که بگویم گریه میکردم و غم و اندوه میخوردم چون بدر دروازه رسیدم شکایت کردم بشما
از بسیاری مردم متحمل من نشدید با خود گفتم که صلحت آنست که بر سر قبر پدر روم و شکایت با پدر کنم حضرت
چون سخنان او را شنید صورت او را بوسید و فرمود غم مخور اگر پدر تو مرده من پدر توام و ترا محافظت
میکنم و پرورش مینمایم یا رسول الله مگر از یتیمان حسین خبر نداشتی در خرابه شام این
اطفال کوچک همه گرسنه و تشنه سر بر روی خاک خرابه مینهادند و از بس گریه میکردند خاک خرابه از اشک چشم
ایشان گل میشد ای پدر یتیمان چرا بیاری ایشان نیامدی و سر این یتیمان را از خاک بر نداشتی ای یتیم را چون
کسی از او رنجاند شکوه بمادر میبرد بیچاره یتیمان حسین از جور ... و خصال ایشان بلی شکوه بپدر کنند یا بمادر
بجز سر بر روی خاک گذاشتن و گریه کردن چاره و علاجی نداشتند سکینه نازپرور حسین پدر خود را مخاطب
نموده با ناله میگفت حبیب الله نظر نما و ببین حالت یتیمان که از غمت همه دیوانه خون دل زبصر
چگونه خون دل از دیده ام نریزم من که شمر راس منیر پدر از پیکر ... رسیده جان بلب در خرابه جانم
بیا بیا تو جان بحال من بنگر روایت شده که خرابه مسکن آل رسول در شام محل گذرگاه خلایق بود چون
شام میشد مردم هر کدام در خانه خود با اسباب طعام میرفتند و اطفال حسین نظر بآنها نموده آه میکشیدند و او بلا
بنی سکینه در نیمه شب پیش عمه اش زینب آمد عرض کرد عمه زینب جواب داد سکینه از خجلت خاموش شد زمانی
نشد باز گفت عمه زینب فرمود چه مطلب داری جان عمه سکینه از خجلت خاموش شد زمانی نگذشت باز گفت عمه

زینب

زینب اواز او واویلا کرده در دامن نشانید و فرمود جوهری ای آسمان ویران شوی ای چرخ سرگردان شوی
اولاد پیغمبر کجا این محنت آوارها کلثوم غم پرور کجا ویرانهای شام غم زینب کجا و نای نی اندر سوی
بازارها زینب فرمود تو ای عمه پدر بزرگوار پسرم مبادا هیچ مطلب داری بعمات بیان کن سکینه ادوی
نجابت گفت عمه اباذر این شب در روی زمین طفلی مانند من گرسنه هست وا ویلاه ازین سخن دل زینب و اهل
مجلس بخراش در جمیع اهل مجلس گریه وشیون و گریه نمودند که شرح آن نتوان نمود که فی آن چهار در

بیان شیر حراست کردن گوسفندان اباذر غفاری و حکایت نماز کردن سید الشهدا در روز عاشورا شهادت حبیب مظاهر کربلا

چون سبط بوتراب بروی زمین نشست کرد از زمین بچهره عرش برین نشست از صدمه زین فتاد چه بر خاک کربلا
هم اولین بماتمش هم اخرین نشست یعقوب وار واسفا نعره زد علی گوئی اجل چه یوسف دین را قرین نشست
صد پاره شد تعالی الله ابتلا پیکان چه بر جبین شه مه جبین نشست خوابیده بود زغم مجرسینا آدم بماتم
نعلش دل غمین نشست ارکان دین خراب شد انهم کز آسمان شیون کنان بماتم روح الامین نشست شور نشور
در فلک هفتمین فتاد هم شش جهت بماتم ان نجم بن نشست ارکان دین خراب شد انهم کز آسمان شیون کنان
بماتم روح الامین نشست گرد او بنود گفتی از فلک وی غبار بر چهره جلال جهان افرین نشست گریان
زقدسیان عالم امکان بپاس خواست با چشم تر بماتم سلطان دین نشست روایتست که ابوذر غفاری را چند
گوسفند بود روزی در خدمت خاتم پیغمبران امد و عرض کرد یا رسول الله اگر گوسفندان را بصحرا برم از خدمت
شما باز میمانم و اگر بشبان دهم میترسم بر انها ظلم کند چکنم حضرت فرمود خود گوسفندان بصحرا ببر اباذر
بفرموده حضرت خود گوسفندان بصحرا برد و تا یکهفته بماند روز هفتم بیامد حضرت احوال گوسفندان را
پرسید اباذر گفت یا رسول الله قصه عجیبی آورده ام من در نماز بودم که گرگی درامد و رو بگوسفندان نهاد
با خود گفتم حال چه باید کرد اینا نماز را ترک کنم و دفع گرگ را نمایم یا رو بخدا اورده ام نماز را تمام کنم و شیطان
در نزد من وسوسه میکرد که نماز را بعد بجا اور و الحال دفع گرگ لازم است اخر با خود گفتم که من رخ از خدا
نتابم البته دوستی محمد و علی در اهل بیت حصار گوسفندان من خواهد شد پس گرگ بیامد یک بره برداشت

و برفت شیری دیدم که پیدا شد و حمله بگرگ کرد و بره را واپس گرفت و رها کرد و بزبان فصیح مرا
اواز داد که مرا خدا فرستاده که محافظت گوسفندان تو را بنمایم چون من از نماز فارغ شدم شیر نزد
من امد و گفت الحال نزد پیغمبر برو و انچه دیدی باو خبر ده و سلام مرا با نحضرت برسان من محافظت
گوسفندان تو را میکنم پس من گوسفندان در نزد شیر گذاردم و بخدمت تو امدم فرمود اری چنین است
دوستی من و ال من حصار مومنان است و حصار اموال ایشانست بعضی از منافقان چون این سخن را
شنیدند گفتند محمد با اباذر چنین ساخته اند و این گونه سخنان میگویند که ما را بفریبند پس بیست
نفر اتفاق کردند و بتعجیل به نزد گوسفندان اباذر شدند دیدند شیر بدور گوسفندان اباذر
میگردد و پاسبانی مینماید چون شیر ایشان را دید فریاد زد که ای محبت محمد و ال او حصار مومن
است و شما نکذیب پیغمبر کنید بحق خدا قسم که اگر مامور نبودم شما را میدریدم و بجهنم میفرستادم
خدا قسم که اباذر بدوستی محمد و ال محمد اگر خواهد که اب دریا را همه روغن گرداند و کوهها را همه
عنبر و کافور کند خداوند تمام حاجات او را براورده سازد ایشان ترسیده از ان مکان برگشتند و
الشیعه اگر چنین است که شنیدی و خداوند به برکت نماز بجا اوردن یک بنده مقرب شیر را مجبور است که
و میفرستند اینا چه سبب بود که فرزند فاطمه در صحرای کربلا مشغول نماز شد و اصحاب او افتاده
نموده در نماز ایستاده اما بجای خود راست یاران تیر و شمشیر بران بر بدنهای نازنین میامد جوهری
گر از غمت براورم از سینه اه را چون روز خویش تیره کنم چون ما را کردند فرزند که تو والی کنه شهید
گویند در جواب چه جواب این کلام را روایت ملهوف چون روز عاشورا شد در بین جنگ ابو ثمامه صیداوی
بنزد حضرت امد و عرض کرد یا اباعبدالله هزار جانم فدای تو باد وقت نماز است ما ارزو داریم که یک نماز
دیگر با تو بجا اوریم حضرت فرمود ذکرت الصلوة جعلک الله من المصلین ای ابو ثمامه از این کافران اذن
نماز بجا اوریم ایشان مهلت بدهند حضرت بنفس خود اذان گفت و رو باین گروه فرمود ای پسر سعد
ایا مهلت میدهید نماز کنیم ان ملعون از شرم سر بزیر انداخت جواب نداد حصین بن نمیر ملعون فریاد زد حسین
هر چه میخواهی نماز کن اما نماز تو قبول نیست حبیب بن مظاهر که مردی بود دلیر سفید و از صحابه رسول
خدا و جمیع قران را حفظ داشت نماز پسر سعد را قبول نیست اکنون که چنین حال ان امام حسین بود از ...

بپیغمبر و از خصم هم دشمنان از چهار سو در تاخت و تاز ان امام تشنه مشغول نماز که نماز ان بود که ان مظلوم کرد
دیگری از این عمل محروم کرد پس حبیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه که هر دو از اصحاب رسول خدا بودند در مقابل فرزند
فاطمه خود را سپر کردند و حضرت با نصف اصحاب در نماز ایستادند و نصف دیگر دفع اعدا مینمودند چون حضرت
از نماز فارغ شد از بس تیر بر سینه حبیب زدند بر زمین افتاد مظلوم کربلا سر او را بدامن گرفت و عرق از
جبینش پاک نمود و بر او گریست زهیر بن قین عرض کرد یا ابن رسول الله چرا بر حبیب اینقدر گریه میکنید حضرت
فرمود بجهة انکه او بزرگ دین و اصحاب خیر المرسلین بود و من او را عم خطاب میکردم **عمان** در چنین وقتی با محابا
نماز روز عاشورا چه کرد ان سرفراز چون بگویم ان رکوع وان سجود مرحبا بر ان صعود وان نزول بر حکیم
از نفوذ انقیاد حل نمود اشکال بفرق الیتام وان سجود وان اصحاب ظلم چون شیاطین هر نماز بر اندند
تیر بالای تیغ بید دریغ نیزه بعد از نیزه تیغ بعد از تیغ ای شیعه عجب نیست که در این وقت خداوند عالم مباهات
نماید بملائکه اسمانها اگر فخر میکردند بعبادت خود بفرماید که نظر بصحرای کربلا کنید و ببینید این مظلوم
در چنین طوفان بلا چگونه بنماز مشغول است و اصحاب ستمکار چگونه در میان این دریای بلا مرا عبادت
میکنند ای شیعه نماز عصر را ان ظالمان مهلت ندادند هر یک از اصحاب بفرادی بجا اوردند و مشغول جهاد
مجلس سخاوت و یجم در کردید تا انکه شربت شهادت نوشیدند الا لعنة الله علی القوم الظالمین تا انکه نفس غربا
سوار شیر شد و حکایت شیر در قتلگاه و دیدن زارع علقمی او را و ان شیر بگریه که بقتلگاه امد
بچوری اخر از کوی نوبادهٔ کربلا رفتم امدم با تو با لشکر عدوان رفتم گر تو با جمله شهیدان سوی جنت رفتی
من سوی شام بهمراه اسیران رفتم خاطر جمع دل اسوده تو میبایست کرمن فرق بی معجر تکدوی پریشان رفتم چشم یکشب
بسویم یک نظری کن که چسان بازوی بسته بزنجیر لعینان رفتم ای شه تشنه جگر این تو این شط فرات اب منوش که من
با لب عطشان رفتم بعد ازین بانک عطش نشنوی از تشنه لبان باش اسوده که با خیل یتیمان رفتم خاک بر فرق
من خاهر من که تو را جسم صد چاک فکندم به بیابان رفتم نه همین جسم تو عریان بماند که من جانب شام زکین
با سر عریان رفتم بازوی بسته بزنجیر رسن در گردن من دل سوخته با سینه سوزان رفتم از سفینه اعراب
کربلا اندوه است حضرت رسول امد بود منقولست که گفت من در سفر دریا میرفتم بسمت ان بعضا کشتی ما طوفانی
شد و غرق گردید من بر تخته پاره بند شدم خود را بجزیره رسانیدم چون داخل ان جزیره شدم ناگاه دیدم شیری

باصلابت

با صلابت با سرعت رو بجانب من میاید مرا واهمه گرفت سر باسمان بر اوردم گفتم ای کریم کارسازنده نوازم
چنانکه مرا از دریا نجات دادی از چنگ این شیر درنده که در این جزیره باو رسیدم نجات ده ناگاه بمن الهام شد که باین شیر بگو
که از امتان پیغمبر اخر الزمانم و از دوستان او هستم پس رو باین شیر رفتم و چنین گفتم دیدم ان شیر اهسته اهسته از روی
ملاطفت رو بمن اورد و سر عجز در قدم من نهاد گویا بزبان خود عذر خواهی میکرد پس در نزد من پشت خود خم نمود
و اشاره کرد که بیا بر پشت من سوار شو من بر پشت او نشستم و مرا بجزیره دیگر برد که ان خیلی خوش اب و هوا بود و
میوه های فراوان داشت من در ان جزیره غذای از ان میوه ها خوردم و اراده رفتن کردم باز ان شیر امد و پشت
خم نموده من بران سوار شدم او مرا در کنار دریا اورد دیدم کشتی بروی اب است چون نظر اهل کشتی بر من افتاد
که بران شیر سوارم همه تعجب کنان زبان بحمد خالق یکتا گشودند و از من احوال پرسیدند که تو کیستی جنی یا انسی
یا دیو یا پری که بران شیر سوار شدهٔ من حکایت خود را بیان نمودم ایشان زورق پیش اوردند و مرا در کشتی
نشانیدند و بردند و محبت نمودند و ان شیر تا در نظر بود گریه میکرد و اشک از چشمان او جاری بود گویا
عذر خواهی از من مینمود که من از امتان و دوستان پیغمبر اخر الزمانم **ای شیعه** از حیوانات این گونه معاملات
هیچ استبعاد ندارد این شیر مانند ان شیری بود که در دشت نینوا در صحرای کربلا پاسبان بدنهای پاره پاره را میکرد
رسما مد بر سر نعشهای کشتگان خاک بر سر میریخت **گریان** باز نام کربلا امد میان از کف نقره بگرفتم عنان
ابتدا در هر کجا گویم سخن منتهی در کربلا خواهد شدن انجذاب این حکایت چون کنم نیست بجا دیده
گریه خون کنم عصر یاری سلطان دین میکند از استخوان مومنین بنیان سان گفتگو در این مقام با
زبانم لال چون ابکم کلام بنا بر روایت صاحب مجالس در کنار نهر علقمه زارعی زراعت کرد میگوید انشبها که
نعش شهیدان بیغسل و بیکفن بر روی خاک افتاده بود چون روز شام میشد میدیدم شیری روانه قتلگاه میشود با خود
میگفتم که یقین بجهة خوردن نعشها میاید چون روز سیم شد در قتلگاه شهیدان امدم که ببینم شیر با ان نعشها
چه کرده چون نگاه کردم همه را بحال خود دیدم و معلوم بود که به نزدیک هر نعشی خاک بر سر کرده بود ان شیر غرا دید
ان کشته های با ورم نموده الهی از سوز دل نالید **صد باز** من همان شیرم که شیر داد کو نفس تنگ کرده مادر نظر
چون بنالم دین غرا بر خویشتن اختیار نیست اندر دست من نه همه شیران تمام انس و جان جمله میگریند
بهر کشتگان ای شیعه این شیر مانند ان شیری بود که در روز عاشورا بفرمان زینب دختر شیر خدا بقتلگاه امد

برسم

بر سر نعش کشتگان خاک بر سر میریخت و خواست کشتگان و یاری ایشان نموده زینب بفضه فرمود برد
بشیر بگو جوری دراین هوا که دل سنگ از اثر آب بود برهنه جسم حسینم در آفتاب بود چه دیدنی یاد دمان
بهر ما مدد کاری ببانو بشیر با آل رسول لکن یاری مؤلف گوید بهمین جهت که اجساد شریف مظلوم کربلا با باد بش
ممزوج بدشت کربلا گردید بوی عطر از آن خاک پدید آمد پس معلوم است که جمیع مخلوقات بمظلوم کربلا می
گریند چه جای آدمیان کافی است

مجلس پنجاه و ششم در بیان معجزهٔ پیغمبر اسلف نمودن رسول خدا باهل مکه و مسلمان شدن ابو جهل و شهادت حسین بن زید بن عمر [illegible]

چون بر حسین نماند دگر یار و یاوری از بیکسی شده شه بی یار و یاوری در فلک بدیده حسرت نظر فکند افتاده
دید هر طرف جسم بی سری یکسو به نیزه رفته سری همچو آفتاب یکجا بخون طپیده تن مه پیکری پس گفت
ای ستمزدگان اهل بیت من بر سر کنید هر یک از این لحظه چادری آماده اسیری و سرگشتگی شوید
من میشوم شهید و ندارید رهبری گفتا سکینه خاک بفرق من ای پدر دل داده بمرگ و زدی بنام ساز
گفت ای سکینه چون ندهم دل بمرگ خود دارم نه ناصری نه معینی نه یاوری دستم ز کار رفته و قدم ز ره
شد از مرگ نوجوان پسرم همچو اکبری عباس زور بازوی من رفت از کفم پشتم شکسته است ندارم
برادری بیدل جدت تشنه لبان ذکر کن مدام کر فی الحقیقه تشنه ابحوض کوثری از تحفة المجالس نقل است
که جماعتی از مشرکان بخدمت برگزیده ایزد منان یعنی جناب پیغمبر آخر الزمان آمدند و گفتند ما شنیده
ایم که تو دعوی پیغمبری میکنی و میگوئی که من از جمیع انبیاء افضل ترم انبیاء سلف از هر کدام معجزه
بود با تو چه لیست نوح را طوفان بود که قومش هلاک شدند مگر جمعی که در کشتی بودند و ابراهیم آتش بر
وی سرد و سلامت شد و موسی کوه طور را بر بالای سر قومش برداشتند تا تکلیف قبول کردند و عیسی
از غیب خبر میداد بر آنچه قومش میخوردند و ذخیره میکردند اگر تو نیز پیغمبری ما را مثل این معجزه ها را اظها
کن تا ما بتو بگرویم در حال جبرئیل بآنحضرت نازل شد سلام حق تعالی را رسانید و گفت دعا کن تا این معجزه
ها تو را اظهار کرده و باعث اطمینان قلوب بندگان خدا گردد حضرت روی بر ایشان کرده فرمود کدام
معجزه نوح نبی را میخواهید چند نفر گفتند ما طالب اینیم حضرت فرمود در عقب کوه ابو قبیس روید
و ببینید ایشان در عقب کوه شدند حضرت فرمود کدام ایشان را هم خلیل خواهید چند نفر طلب آن نمودند

حضرت

حضرت فرمود بصحرای مکه روید مشاهده نمائید ایشان هم بصحرا رفتند آنگاه فرمود کدام معجزه موسی را خواهید
چند نفر دعوی آن کردند فرمود در مسجد الحرام نزدیک خانه خدا روید و بنشینید و آن به بلنید
ایشان هم بآنجا رفتند حضرت روی بباقی کرده فرمود شما چه خواهید گفتند معجزه عیسی طالبیم و سرکرده
ایشان ابو جهل لعین بود حضرت فرمود شما نزد من باشید تا ایشان باز گردند بعد از ساعتی آنها که بعقب
کوه ابو قبیس رفته بودند برگشتند همه با عجز و لابه و کلمه شهادت بر زبان داشتند آنحضرت فرمود چه دیدید
عرض نمودند چون در پس کوه شدیم دیدیم آب از آسمان بیخت و از زمین بجوشید و ما را فرو گرفت پس بر
سر کوه شدیم آب نزدیک شد که ما را بهلاکت برساند ناگاه دیدیم یک مرد و دو کودک بر روی آب پیدا شدند و
بما گفتند اگر نجات میطلبید دست بر دامن ما زنید و بهمراه ما بیائید ما همراه ایشان روانه شدیم بر
روی آب تا بهمانجا رسیدیم تا ما را بساحل رسانیدند حضرت فرمود دانید آن مرد علی بود و آن دو کودک حسنین
آنگاه آنها که بصحرا رفته بودند بازگشتند با اسلام بر زبان حضرت از ایشان پرسید چه دیدید همه گفتند
جمیع صحرای مکه را پر از آتش دیدیم و در میان آتش گرفتار گردیدیم ناگاه مردی در میان آتش پیدا شد
و ما را در نزد خود برد آتش بر ما سرد شد چنانچه از شدت سرما بیتاب شدیم حضرت فرمود آن پسر عم علی
است ناگاه آنها که در نزد خانه کعبه رفته بودند باز آمدند و زبان بکلمه اسلام گویا حضرت فرمود
چه دیدید گفتند چون نزد خانه رسیدیم نشستیم دیدیم خانه بلند شد و بر سر ما ایستاد ما ترسیدیم که
بر سر ما افتد ناگاه مردی پیدا شد و بیک دست خانه را گرفت و نگاه داشت گفت اسلام اختیار کنید
و الا هلاک میشوید ما اسلام اختیار کردیم حضرت فرمود آن پسر عم علی بود آنگاه رو بابو جهل آورده
فرمود حال مسلمان شو گفت اینها همه سحر است که بچشم این مردم نموده من مثال ایشان نیستم مگر آنکه
خبر دهی مرا بمعجزه عیسی حضرت فرمود تو دیشب مرغ بریانی در نزد خود داشتی و میخوردی برادرت بر
تو داخل شد تو از راه خست او را در دامنت پنهان کردی الحال هم نصف آن در خانه پنهان کرده و اما
ذخیره تو سیصد دینار داری و یک صد دینار از مردم نزد تو است و تو خیال خیانت آن داری بوجهل
ملعون از هر دو انکار کرد که دروغ میگوئی جبرئیل در نزد حضرت حاضر بود آنجناب بجبرئیل فرمان
داد برفت آن زرها را با آن مرغ نیم خورده بیاورد ابو جهل گفت حضرت در علم سحر ماهر است آنجناب در

اعلی

امانت را بصاحبش رد کرد واشاره بمرغ نمود بحکم خداوند زنده شد وکواهی برسالت انحضرت داد پس
رو بابوجهل کرده فرمود حال مسلمان شو تا این سیصد دینار وزر ابتو تسلیم کنم کفت مسلمان نشوم
وزر را خود بردارم پس دست دراز کرد که زر را بردارد ان مرغ زر را بمنقار خود کرفته پرواز کرده بر لب بام
نشست حضرت فرمود تا انزر را از انمرغ کرفتند وبدو بخشیدند وانملعون مسلمان نشد وبرفت ای
شیعه کویا این مرغ همان مرغ بود که خبر قتل نور دیده پیغمبر را از کربلا بمدینه اورد در حالیکه خون حسین
از بالش میچکید روایتست که چون بعد از ظهر عاشورا کردید مرغی در هوا پرواز میکرد دید هوا تیره و تار
شده و بادهای مخالف وزیدن کرفت وارکان زمین تزلزل در امد با خود اندیشید که ایا چه روی
داده که تغییر در عالم پیدا شده پروازکنان بصحرای کربلا امد وازحال شهیدان واقف کردید وجسم ناز
پرور فرزند فاطمه را شناخت سر وروی خود را از خون اغشته ورنکین نموده باآه وناله روانه شد رسید به
اشیانه درختی دید مرغان چند نشسته بعیش وطرب مشغولند فریاد زد که ای مرغان خاک بر سر شما حسین
عریان وپاره پاره بروی خاک کربلا افتاده شما اسوده اید ان مرغان خود را از اشیانه بزیر انداختند وهمراه
ان مرغ خون الوده در کربلا روانه قتلکاه شدند شهیدانی دیدند همه بلب تشنه وخون از رکهای ایشان جاری
بود **سرباز** طایران با ناله وچشمان تر خیمه ماتم زدند از بال و پر از سر نعش شهید کربلا برکشیدند
از جکر بس نالها مرغی ازمرغها خون جکر پر زخون شاهدین بنمود پر بال بکشود و زغم فریاد کرد
بمدینه اشیانها بنیاد کرد یکی از ان مرغها خبر قتل پسر پیغمبر را بمدینه برد اهل مدینه همه متحیر بودند
که ایا این مرغ خونین پر و بال از کجا امده وچه خبر دارد پس انمرغ بر نخلستانی از قضا بر شاخه درختی نشست
از قضا ان باغ از مرد یهودی بود وان دختری داشت علیل از جمیع اعضا ان دختر را در باغ برده بود از
معجزه حسین ان مرغ بر شاخه نشست که بالای سر ان دختر بود و ناله میکرد ان دختر کور با انمرغ هم ناله شد
وبا انمرغ میکفت **کرپات** ای مرغ مکرم چه من زار علیلی از دست قضا و فلک چرخ ذلیلی از چیست
که نالی ز جکر با اثر ای هدهد پیکو ز سلیمان تو دلیلی ای قاصد بلقیس صبا چیست پیامت یا پیک
الهی سوی ارشاد خلیلی با انکه شکسته است چه من بال و پر تو با انکه بکمراه طریقان تو سبیلی تا که
قطره خونی از انمرغ بر چشم دختر یهودی چکید فی الحال روشن کردید دختر دید مرغ خونین پر و بالی بر

دختر

درخت نشسته قطره خون دیکر بر دستش چکید صحیح شد دختر دست پیش برد و هر قطره خونیکه میچکید
میکرفت و باعضای خود میمالید تا انکه صحیح الاعضا کردید پدرش امد دختر خود را چنان دید پرسید دختر
واقعه را باز کفت یهودی نزد ان مرغ امد و بتفصیل از او سؤال کرد بقدرت الهی مرغ بزبان امد و واقعه
مظلوم کربلا را بیان نمود کویا میکفت **جودی** شاهی که جبرئیل بدی خادم درش خاکم بسر که خاک
سیه کشت بستریش حلقی که بوسه کاه نبی بود شد زکین سیراب از اب خنجر بیداد جنجریش از پهلوی
به پهلوی دیکر چه میغلتید میکشت کارکر بجکر نوک خنجریش انمرد یهودی با دختر کریه بنیاد و ره بشغل
عزاداری حسین رو بقبیله خود نهادند وحکایت باز کفتند از معجزه انحضرت انقبیله مسلمان شدند وبعزا
داری مظلوم کربلا پرداختند واین حکایت در مدینه منتشر کردید

مجلس پنجاه وهفتم در بیان مدعی شدن مرد پیر بجوان در سر شتر و معجزه نمودن رسول خدا و خبر از وفات پیغمبر و فرزندان و اسیری اهل بیت در قتلکاه

جودی ای مهر به پیش روی تو ستاره زخم تن تو افزون ز شماره ای قافله سالار ز جا خیز که بردند
کوی تو ما را بکف جنک وتفاره برخیز دمی تا تو ببینی بکنارم از ما بچنین حال روا نیست کناره برخیز که بردند زسر
معجر زینب او با سر عریان و کروهی بنظاره یکباره طمع از تو بریدیم و بریدیم کو عمر که ایم بکوی تو دو باره بر بسته
چنان عقده کلویم که دکر نیست یارای سخن نیست مرا جز باشاره کردیکی پیرهن کهنه قناعت ان پیرهنت هم
شد وانجامه پاره برخواری ما بنکر و بر عزت اعدا بیما پیاده پسر سعد سواره میخواست کسی تا شمر د زخم
تنت را کاهی بتو میکرد نظاره که شماره بسند تحفة المجالس مرویست که حضرت رسول خدا در مسجد مدینه با
اصحاب نشسته بودند حضرت معنی ایات تنزیل بیان میفرمود ناکاه دو نفر بدادخواهی امدند یکی مرد پیر بود
دیکری جوان مرد و مرد پیر مهار شتری بدست کرفته فریاد زد و کریه بسیار نمود عرض کرد یا رسول الله بداد فقیر
برس که مظلوم خواهم شد حضرت بدلداری او را نزد خود طلبید و فرمود مطلب خود بیان کن عرض کرد فدای
تو شوم این جوان دزدیست که در عالم نظیر ندارد ده شتر از من دزدیده و حال این یک نفر را شناخته ام واو
منکر است حضرت روی مبارک بان جوان کرد و اینکه نکرد این باب چه کوئی اشک از چشم جوان فرو ریخت وعرض کرد
یا رسول الله چه کویم انچه دیده ام که تا بحال دزدی نکرده ام واو میدید حال واقعی بمن رسید این شتر و سیصد

مثنی

شتر دیگر دادم احتیاج بدزدی ندارم حضرت رسول رو بمرد پیر نموده فرمود ای پیر در دعوی خود گواهی داری
این دفعه و شش نفر دیگر مانند خود پیر مرد آورد ایشان در نزد حضرت گواهی دادند که ما میشناسیم این شتر
بخصوص با نه نفر دیگر که در نزد این جوانست مال این مرد پیر است و این گواهی را در روز محشر میدهیم
حضرت روی بجوان کردانید فرمود قرار شرع ما اینست که هر کس دزدی کند دستش را قطع کنند جوان
عرض کرد چکنم اثبات قول خود نمیتوانم نمود پس سر باسمان بر آورد و گفت یا احکم الحاکمین مرا معین بجز تو نیست
پس حضرت رسول حکم بقطع دست او فرمود در حال جبرئیل نازل شد و عرض کرد یا رسول الله واقعه را
از شتر سؤال کن حضرت رو مبارک بان شتر کرده و فرمود ای شتر بزبان بیا و بگو مال کیستی بحکم خداوند
شتر بزبان در آمد و عرض کرد یا رسول الله من مال این جوانم و بغیر از من سیصد شتر دیگر دارد که از میراث
پدر باو رسیده حضرت فرمود تا آن هفت نفر را بکشند و فرمود این جزای کسی است که دروغ گوید و
گواهی دروغ دهد آنجوان بسجده شکر بجای آورده آن شتر را برسم هدیه بحضرت بخشید و آنحضرت فرمود شتر را
او را بفقرا تقسیم نمود فدای چنین پیغمبری که همیشه در غم خواری امت بود حتی در دم نزع و رفتن از دنیا
بعزرائیل سفارش جان گرفتن امت را میفرمود روایت است که چون عزرائیل بقبض روح آنجناب آمد حضرت
فرمود صبر کن ای عزرائیل تا برادرم جبرئیل بیاید عزرائیل بخدمت ایستاده جبرئیل نازل شد حضرت فرمود
ای جبرئیل در چنین حالی که عزرائیل بقبض روح من آمده است در کجا بودی عرض کرد یا رسول الله بهشت را
برای قدوم تو زینت کردم حضرت فرمود که مرا مژده ده که عقده دلم بگشاید بگو بدانم خدا با امت من در روز
محشر چه خواهد کرد جبرئیل عرض کرد که حق تعالی میفرماید ولسوف یعطیک ربک فترضی اینقدر امت از تو
بخشم که تو راضی شوی فرمود حالا خوشنود شدم ای عزرائیل بامر حق مشغول شو عزرائیل بقبض روح
آنجناب مشغول گردید حضرت فرمود ای برادر امتان مرا هم باین سختی خواهی گرفت عرض کرد من نسبت بشما
بلی تمکن امت بسختی جان خواهند داد حضرت فرمود امت من ضعیفند تاب سختی جان کندن ندارند
سختی ایشان را بجان من بگذار در این حال حسنین و فاطمه بگریه در آمدند حضرت رسول چشم باز کرد فرمود نور
دیدگان من گریه نکنید که من چشم شما را گریه آلوده نمیتوانم دید یا رسول الله کجا بودی در صحرای کربلا
که ببینی با عبا تو اشقیا چه میکنند آه و ناله ایشان بعرش اعلی میرسید و اشک چشم ایشان زمین را گل کرده گریبان

باز رفتیم سوی دشت کربلا آه آه از سرگذشت کربلا گرچه شد بگسسته از دستم عنان یا رب از اندیشه چون سازم
بیان کربلا ز دانشم برجا نیش خون دل میریزیم از اقوال خویش روایت است که چون ابن سعد ملعون حکم کرد
که اسیران را بردارید تا از این زمین بیرون رویم شاید شیعیان مخبر شده بر سر ما بریزند و سرهای کشتگان و
اسیران را از ما بگیرند اسیران را حرکت داده از راه قتلگاه گذرانیدند چون نظر اسیران بکشتگان بنعشهای پرخون
کشتگان افتاد بی اختیار دویدند هر زنی کشته بر بر کشید و شروع بگریه و زاری نمودند زینب خاتون نعش
پاره پاره برادر را در آغوش کشیده و میگفت کوچک علی برادر جان چنان ببینم تو را با پیکر پرخون نظر
بگشا و بنگر این زنان احوال خواهران میسر از برای من نگردید ای برادر جان که برادرم ز خاک این جسم اندرون صد
ابن سعد فریاد زد که بتعجیل کنید و اسیران را از کشتگان جدا کنید که وقت تنگ است زنان را از روی نعشها
جدا کردند نوبت بزینب رسید از برادر جدا نمیشد شمر لعین بعنف و جبر او را برداشت زینب بگریه گفت برادر
بجوری برادر ز کوی تو رفتم چه سازم که نگذارد دم شمر بد اختر اینجا روم من بشام و تو اینجا وطن کن که باشد
زهر جا تو را بهتر اینجا بهمراه من کی سوی شام آئی که باشد تو را انس برادر در اینجا کجا همره الی که باشد
اکبر اینجا علی اصغر اینجا پسران بیکسان با نعشهای شهیدان وداع کردند که ساکنان هفت آسمان بگریه در آمدند کاولین

مجلس هشتم در بیان آمدن راهب از ملک ... بقصد قتل پیغمبر در مدینه و مسلمان شدن او و زخمی از دست ... رسول ... و کشکول ... در ... غلغله ... مظلوم کربلا

مجلس نهم

کاش آن زمان سرادق گردون نگون شدی وین خرگه بلند ستون بی ستون شدی کاش آن زمان بر آمدی از کوه تا بکوه
سیل سیه که روی زمین قیرگون شدی کاش آن زمان که حرکت کرد آسمان سیماب وار روی زمین بی سکون شدی
کاش آن زمان که پیکر او شد درون خاک جان جهانیان همه از تن برون شدی کاش آن زمان که کشتی آل نبی شکست عالم
تمام غرقه در یای خون شدی این انتقام گر نفتادی بروز حشر با این عمل معامله دهر چون شدی آل نبی چه
دست تظلم بر آوردند ارکان عرش را بتزلزل در آوردند مروی است که عمرو بن واسب جمحی که از اهل مکه بود در جنگ بدر
بسیار جراحت به بدن او رسید از آنجمله زخم منکری برداشت چنانکه اصحاب او را کشته پنداشتند در میان کشتگان
انداختند و رفتند چون شب شد پا کشید و خود را از میان کشتگان رهانید و در نزد باز ماندگان از اهل مکه رسانید

ایشان او را تمکین بودند و معالجه جراحتها او را نمودند و اهیب که پدر او بود در آنجا حاضر بود و کینه آنحضرت را
در دل گرفت و میان این واهیب و صفوان بن امیه دوستی محکم بود صفوان بجهت واهیب مجلس ضیافتی ترتیب داده
و پسران و بعضی دیگر را بانه دعوت خواست واهیب هر دم آهی میکشید صفوان از او سبب پرسید واهیب گفت
اگر قتل محمد را افتاده بودم میرفتم و شتر او را از سر میبردم کم میکردم صفوان گفت بچه نوع میتوانستی این کار
کردن گفت محمد پاسبانی ندارد و بسیار از مواضع تنها میرود در هنگام فرصت او را بشمشیر میزدم و میکشتم
صفوان گفت اگر تو را اینعقیده است برخیز تا نزد ولید مغیره رویم تا به بینیم او چگونه میگوید نزد ولید رفتند
واقعه را باز گفتند ولید گفت اگر راست گوئی از پی اینکار برو و هر چه خواسته باشی ما اهل مکه بتو
دهیم پس شمشیر را بزهر آب داده بواهیب دادند انگاه گفتند حال چگونه میروی که خدای محمد ص نفهمد او
گفت روزها پنهان میشوم و شبها میروم پس آن ملعون را بر غیبت تحریص کردند از مکه بیرون آمد رو بمدینه
روزها پنهان میشد و شبها راه میرفت تا داخل مدینه شد یکی از اصحاب رسول خدا او را دید بیدیگرانه
خبر داد که من واهیب را دیدم و او دشمن بزرگی است جمعی بر دور پیغمبر جمع شدند و واقعه را عرض کردند
حضرت فرمود که غم مخورید حقتعالی مرا محافظت خواهد کرد واهیب روز دیگر شمشیر خود را در زیر عبا گرفته
آمد بقصد قتل آنحضرت در مسجد حضرت با او شکفتگی کرد و فرمود ای واهیب چکار داری گفت بجهت اینکه
شتری بخرم حضرت فرمود دروغ مگو اگر از پی شتر آمدی این شمشیر تو چیست گفت این حربه ملت است حضرت
فرمود چرا شبها میآمدی و روزها پنهان بودی گفت روزها هوا گرم بود فرمود در خانه صفوان آه کشیدن
چه بود واهیب انکار این سخن نمود حضرت فرمود با صفوان خانه ولید بن مغیره رفتن چه بود و هم بیعت شدن
و شمشیر بزهر آلودن چه بود واهیب گفت تا حال از احوال زمین خبر میدادی و ما تو را دروغگو میدانستیم
حال بیا راست بگو این همه که بتو خبر داد حضرت فرمود نبأنی العلیم الخبیر یا عبد الله کسیکه تو را از آب گندیده
خلق کرده خبر از احوال تو داده واهیب چون این سخن شنید از صدق دل مسلمان شد و دست و پای حضرت را بوسید
و تائب گردید بمکه برگشت چون خالق عالم خواست که پیغمبر خود را بنزد خود بطلبد عزرائیل را بقبض روح او
فرستاد سر آنحضرت در دامن پسر عمش علی نهاده و با آنجناب تکلم مینمود امیر مؤمنان عرض کرد ای پسر عم دیشب خواب
میدیدم که جوشنی در بر داشتم و بیکدفعه از بر من افتاد حضرت فرمود یا علی الجوشن من بودم که از تو جدا

بلشوم امیر مؤمنان آمد و هنالک شد فاطمه از در درآمد و عرض کرد ببخشید بزرگوار شب دوشین در خواب دیدم
که مصحفی در دست داشتم و تند بادی وزید آن مصحف مرا اوراق کرد آمیند حضرت فرمود نور دیده آن مصحف بود
تو بود که تند باد اجل شیرازه عمر ما از هم بپاشید فاطمه گریان شد حسنین داخل شدند و عرض کردند
یا جداه ما امیرالمؤمنین دوش در خواب دیدیم که تختی در هوا روان بود و ما با سر و پای برهنه در زیر آن
تخت روان بودیم حضرت هر دو را در آغوش کشید و فرمود نور دیده کان آن تخت تابوت جد شما است
که شما در زیر آن روان باشید حسنین از این سخن بگریه درآمدند و افتادند بر روی سینه آنجناب امیر مؤمنان
خواست ایشان را دور نماید حضرت رسول فرمود یا علی دست از ایشان بردار بگذار نور دیده کانم بروی سینه
من باشند و مرا ببویند و من ایشان را سیر به بینم **یا رسول الله** کجا بودی در صحرای کربلا به بینی
همین حسین عزیزت برو در بخاک با تن مجروح افتاده و هر دم استغاثه میکند ای وای تشنه ام **مخنی** چون جسم
شاه تشنه بروی زمین رسید   افغان اهلبیت بچرخ برین رسید   او از استغاثه او از فلک گذشت بر
سر زنان بمانند روح الامین رسید   در آنحال درویشی وارد میدان گردید کشکول خود را از آب فرات پر
کرده بود بخدمت حضرت آورد و ترحم کرد آقا آب بنوشید حضرت فرمود تو کیستی که بمن ترحم میکنی گفت درویش
راه گذری هستم آواز استغاثه تشنگی تو را شنیدم آب آوردم حضرت فرمود خدا تو را رحمت کند من خود چنین
قبول کرده ام و الا عالم همه از برای من آب است این استغاثه من تمام حجت است **غمناک** بمرد دست
در اندم که من سفر کردم   بناله دامن دل را باب تر کردم   بشاه راه محبت قدم چو بنهادم   نخست من بره دوست
ترک سر کردم   چه غم شوند اگر دشمنم همه عالم   که پیش تیغ بلا سینه را سپر کردم   حضرت فرمود آب خود
را در زمین بریز چون بریخت دید عالم دریای آبست و بروایت دیگر تمام آن زمین زر و جواهر بنظر آمد
آمد عرض کرد غرابت سوم تو کیستی که اینگونه معجزات از تو میبینم حضرت فرمود بکجا میروی عرض کرد
به نجف بزیارت علی میرفتم فرمود آن علی پدر ما است منم حسین فرزند فاطمه **والده مؤلف** تو دو ما
از حق بغالب مجلی است   جد من پیغمبر و بابم علی است   اینگروه از حکم فرمان یزید کرده اند یاران
من بکین شهید   کشته اند از کینه فرزندان من   این زمان دارند قصد جان من   آنحضرت را چون آن
درویش شناخت خود را بدست و پای او انداخت و عهد نمود خواهش نمود از نجهاد حاصل نموده بود بان

پس چون آن نهاد ... بدرجهٔ شهادت رسید و قابض گردید و روانش بجنان خلد رسید

مجلس نهم در بیان بعضی از معجزات جناب امام رضا علیه السلام و زهر خورانیدن آن گریان

بگوشم میرسد بانگ نالهای غریب　ندانم آنکه دگر چیست مدعای غریب　دلم ز درد غریبی بسی هراسانست
بدرد جدا از وطن خدای غریب　اگر امام رضا نیست چونکه شام شود　بدهر گریه و زاریست مقتضای غریب
چه جان بخاک غریبی غریب لب بنیاد　کسی نبرد ندانست در عزای غریب　غریب تو ز غریبان شهر خراسانست
وحید دهر شد از وطن جدای غریب　هزار جان غریبان فدای جلیب باد　غبار خاک درش کحل دیدهای غریب
شهید زهر جفا نور چشم پیغمبر　اسیر زادهٔ هرون دون رضای غریب　مگر که موسی کاظم خبر نداشت وی
غریب باید کند ناله از برای غریب　نبود کس که بغربت شود یار و غمخوار　همیشه خون جگر بود مرغذای غریب
نخفت هیچ بغربت بخاک تیره کسی　نهفته که پارهٔ خشتست متکای غریب　غریب در نظر خار بخار نما بد
بهر جا یار نباشد کس آشنای غریب　خموش باش تو گریان که از غریبانی　بعید نیست بقای تو در بقای غریب

چون مامون ملعون حضرت امام رضا علیه السلام را بمکر و حیله بشهر طوس طلبید و او را ولیعهد خود قرار داد
چندی گذشت و هر روز معجزه از آنحضرت بظهور میرسید وقتی در طوس باران نیامد بعضی از منافقین
گفتند تا رضا خلیفه شد خدا باران را از ما دریغ داشت مامون این سخن را بحضرت عرض کرد و گفت چه شود
که بجهت این جماعت دعای باران نمائید حضرت قبول فرمود در روز دوشنبه آخر ماه از شهر بیرون رفته
بجانب صحرا ... دوست و دشمن از عقب آنجناب ... دو رکعت نماز بجای آورده دست مبارک بجانب آسمان
برداشت و طلب باران از خلاق عالم نمود خلاق عالم باران بر ایشان فرستاد و این واقعه بر مامون ملعون گران
آمد ملعونی که او را حمید بن مهران میگفتند ... نزد مامون رفت و گفت تو ولیعهدی خود
را به پسر موسی واگذاردی ... مامون گفت که از او ترسیدم که مبادا که مردم را با
کنند و حال بتو ... از جلال او کم شود ... گفت من او را در مجلس خفیف میکنم آن
ملعون اذن داد گفت ... حاضر باشند مامون چنین کرد چون مجلس
شد آن ملعون ... حضرت کرد و گفت شنیده ام که تو فخر میکنی از آمدن بارانی که عادت است و آن را

معجزه میدانی و حال آنکه جمیع مردم با تو در دعا شریکند چگونه از دعای تو شد اگر راست گوئی و معجزه داری
بگو تا این دو صورت که در این پرده اند مجسم شوند و مرا بخورند حضرت غضبناک شده روی مبارک بآن شیران
نمود و فرمود بخورید این ملعون را فی الحال آن دو صورت شیر دو شیر شده بر سر آن ملعون ریختند و او را از هم
دریده خوردند چنانکه قطرهٔ از خون او بر زمین نچکید پس حضرت اشاره کردند بجای خود برگشتند همان دو صورت
بودند بعض از آن لعین زیاده گردید روزی پیره زنی را طلبید که یک پسری داشت و باو گفت که برو پسر خود را
در تابوتی بخوابان و قطیفه بر سر آن بکش و بگو تا مانند مردگان او را در مسجد آورند و برو رضا بگو تا بر آن
نماز کند و به پسر خود بگو تا در بین نماز برخیزد و قدری زر داد که چنین کند پیره زن رفت و پسر را در تابوت
خوابانیده او را بمسجد آوردند پس بنزد حضرت آمد گفت پسر من وفات کرده بر او نماز کن حضرت قبول کرد
آمدند در سر تابوت و تکبیر نماز بستند مشغول شدند زن دید نماز تمام شد و پسر برنخواست حضرت روانه
شد زن در بالای سر جوان آمد که او را ملامت کند که چرا برنخواستی دید مرده است دو دست بر سر خود
زد و از عقب سر حضرت دوید و جزع کرده واقعه را باز گفت حضرت فرمود داری کسی که خفت آل رسول را خواهد
چنین است پیره زن بعجز در آمد که من توبه کردم فرزندم را از تو میخواهم حضرت بر سر تابوت برگشته جوان را صدا
زد بحکم خداوند زنده شد و برخواست سلام کرد حضرت بمکان خود برگشتند ابو الصلت هروی خادم آن
حضرت میگوید شبی آنجناب بمن فرمود فردا مامون مرا بزهر شهید خواهد کرد تو در باب غسل و کفن من
چنین و چنان کن چون صبح شد آن ملعون بطلب آمد آنجناب برخواست با چشم پر از اشک روانه شد من از عقب
رفتم چون وارد مجلس گردید آن ظالم از راه حیله برخواست و استقبال نمود عزت و احترام تمام بجا آورده
نشستند پس رو بخادم خود کرد و گفت شنیده ام انگور و انار خوب بجهت ما آورده اند از برای پسر عمم
حاضر کن خادم آمد و طبقی از انار و انگور حاضر ولی زهر آلوده بود حاضر نموده آن ملعون از جهت دفع
اشتباه چند دانه که زهر نداشت خورد و آنجناب را امر بخوردن نمود حضرت اباکرد عرض کرد تا بخورد
علیشود اشک از چشمان امام غریب فرو ریخت و فرمود فرزند مرا یتیم کردی ابر دست دراز کرد چند دانه
انگور زهر آلوده تناول فرمود از جای برخواسته عبای مبارک بر سر کشید و روانه شد مامون گفت بکجا میروی
فرمود آنجا که تو مرا فرستادی قدمی چند برداشت اثر ... دید ... زهر ستم اثر کرد

میخواست سپهر بشنود ناله او الشر بدش نکند و لشکینش داد پس داد دندانه کردید فرمود ابو الصلت
کردند انچه با من کردند بر جگر فرزندها نجر را ببین که میخواهم این شکر زهرالود خود را برو و بخاک بمالد و بروی خاک
غربت جان بسپارم تا انکه از شیعیان و زواران ما اکر از ایشان یکی در غربت بمیرد نزد ما عار نباشد پس من خودم
خانه را بر چیدم و ان سید غریب برو و بخاک میغلطید و من در بیرون در کریه میکردم **کسر بیان** از
شدت زهر شاه خراسان بر خواستگاهی افتان و خیزان گاهی بر پهلو در خاک غلطید گاهی زانو
میرفت بسیار ان یک لحظه در غش از شدت درد گاهی مشوش از سوزش جان پنهان بر غائب گاهی بر چهره یا
قلب حضرت الم چون غریبان کو یا به نشویش بهر نقی بود میگفت هر دم ای نور چشما بر داد بابا کام
انمد بنه برمن نظر کن بکلام پدر جان میگفت گاهی معصومه خواهر اند غریبی مردم ز هجران اند
دلهن این اندو ماند کیری سر مرا خواهر بدامان دیدن رخ تو لیبا صعب است از جان کذشتن سهل
است ناکاه دیدم جوانی کز خال هاشمی بر صورت داشت در صحن خانه مضطرب ایستاده چون ابر بهار
کریه میکند بمن فرمود ای ابو الصلت پدر غریبم در کجا است من دانستم که نور دیده امام غریب است عرض
کردم فدای تو شوم من درها را بسته بودم چگونه داخل شد فرمود انکسیکه از مدینه بیک ساعت مرا
در طوس اورده میتواند از در بسته داخل کند **جوهری** از خشن پیدا جلال هاشمی داشت رخسار
خال هاشمی داغش از زخم دل باشد فزون چون عزاداران لباسش نیلگون پس ان نادر ابر امام
غریب اوندم دیدم انجوان بدو و پدر کشت و دست پدر بوسید بر زمین نشست سر پدر را از خاک برداشت
و بدامن کذاشت چون قطرات اشک از چشم پسر بر رخسار پدر چکید چشم کشاده سر خود را در دامن پسر دید از
جا بر خواست و هر دو دست در کردن پسر او و همچنان این پدر و پسر کریه کردند که سکان ملاء اعلا بکریه

مجلس ششم در بیان بدامدند بعضی از معجزات حضرت امام رضا و حکایت دعبل خزاعی و بر کشتن امام محمد نقی از طوس غرابات کردن کو یاین

شد زمان انکه کردد عالم امکان خراب / مصطفی از قتل فرزندش رضا کردد کباب / شد
زمان انکه اند طوس نوشد زهر کین / قبله هشتم امام پیشوای شیخ و شاب / شد زمان انکه کردد امت احمد یتیم

کرد

کر بهامون لعین در قتل انسرور شتاب / وقت ان شد خون روان کردد ز چشم جن و انس
هر طرف بحری کردد خالی در انجناب / شد زمان انکه شبلی چرخ انکبر کند / اسمان در زرد
سرشک غم ز چشمان سحاب / شد زمان انکه فرزند رضا کردد یتیم / از یتیمی چهره اش کردد برنگ ماهتاب
وقت انشد تا شود تاریک بر بام فلک / منکسف کردد عیانا از ظلم اعدا افتاب / وقت انشد تا نقی از
قتل باب نامیش / شال در کردن نماید با دو چشمان پر اب / وقت ان شد تا شود معصومه از غم سیل
پوش / هم چو زینب وا اخا کو این نماید این خطاب / ای برادر کشتی از زهر بلا اخر شهید / در غریبی
شد روان از دیده کانت خوناب / شد زمان انکه کریبان خون ز عین سازد روان / تاکه فارغ کردد
اندر روز محشر از عذاب / وارد شده در زمانیکه امام رضا بخراسان تشریف میبردند چون از شهر
نشابور کذشتند در منزل دیگر بباغستانی رسیدند فصل زمستان بود حضرت فرمود امدند سپاهی
باینجناب عرض کرد که یابن رسول الله مردم امده در اینجا منزل میکنند و مرا در سرایش نهاده تا ن
میزنند و من طاقتش ندارم حضرت پای مبارک بر انسنک نهاد نقش بست پس انسنک را بردند
نصب کردند و قدمگاه مشهور است و مردم میبوسند وانکاه حضرت فرمود بباغبان که مارا
میل انکور است برو بباغ و از برای ما انکور بیاور او کفت چه سخنیست و حال زمستانست انجناب
فرمود انکور هست برو در باغ ببین باغبان وارد باغ شد دید درختان همه سبز و خرم و پربار
و انکورها همه رسیده بالخود کفت بهتر اینکه بکویم انکور نیست و اینها را خود صرف کنم
القصه باغبان برکشت و کفت انکور در این فصل در کجا بوده و تو حرف مجنونانه میزنی
حضرت رضا فرمود برو که خداوند ترا با باغ تو بسوزاند انمرد خوشنود شد که حال در باغ
میرهم و میوه دارم ناکاه رعد و برق در اسمان پیدا شد و از سهمناکی از اسمان در ان باغ بر مهد
پس اتش در ان باغ افتاد باغ با باغبان سوختند. بند نحفه عما بن نقل بد وایت میکند که در حد

جواب

بجناب امام رضا بمکه معظمه میرفتم غلام من در راه بیمار شد و انگور خواست و من گفتم حال
انگور در کجا بوده در آنحال حضرت امام رضا کس نزد من فرستاد و من بخدمت او شتافتم
فرمود غلامت خواهش انگور کرده در مقابل نگاه کن چون نگاه کردم باغی دیدم پر میوه در سنگ
مانند باغ بهشت قدری در آن سیر کردم و بنفس مقدس و انگور چیده بسوی غلام رفتم
و باو خورانیدم و با اهل قافله دادم و از آنمنزل بار کردند چون در بغداد رسیدند این
معجزه را با لیس بن سعد باز گفتم او با بعضی از دوستان بخدمت آنجناب مشرف شدند و ایشان
از من شنیده بودند باز گفتند حضرت تبسم نموده فرمود آن باغ از شما هم دور نیست نظر
کنید چون نظر نمودند همان باغ را با آن میوه ها دیدند در آن رفته و میوه بسیار خوردند
و بیرون آمدند و نیز در همانکتاب مرویست که دعبل خزاعی که شاعر بود قصیده در مدح
امام رضا ساخته و در مرو بخدمت آنجناب رسیده قصیده را بخواند آنجناب پسندیدند
در اثنای قصیده دعبل ذکر مشهد و قبرهای ائمه معصومین را بیان نموده بود حضرت
فرمود ما هم دو بیت در قصیده تو الحاق میکنیم و دو بیت فرمودند که مضمونش این بود که
قبر من در طوس غریب خواهد بود و شیعیان بزیارتم خواهند آمد هر که مرا زیارت کند
در قیامت او را مت در حجره من دعبل میگوید من هر چند قصد زیارت تو داشتم و
قصیده بجهة زر نگفته ام اما اگر جامه از جامههای خود بمن عطا کنی باعث فخر من
در دنیا است آنجناب جامه خز با صد دینار زر باو عطا فرمود فرمودند این جامه
تو را غنی خواهد کرد پس دعبل رخصت شد روی بوطن خود میآمد تا بقم رسید
اهل قم دانستند که او جامه حضرت را دارد التماس کردند که هزار دینار زر بتو میدهیم
جامه را بما عطا کن قبول نکرد پس آنقدر زر باو دادند که راضی شد جامه را گرفتند و قطعه

از او باو واپس دادند روانه شد چون چند منزل دیگر رفت شبی دزدان بقافله زدند و همه را دست بسته
انداختند بقسمت اموال اهل قافله مشغول شدند دعبل دید که یکی از ایشان بیتی از همین قصیده
میخواند پرسید که این شعر از کیست گفت در شاعران دعبل نامیست دعبل گفت آن منم قضا آن
مرد هم سرکرده راه زنان بود پس دعبل را در آغوش کشید و روی او را بوسید و حکم کرد که
دستهای قافله را گشودند و مال همه را پس دادند چون دعبل بوطن رسید شیعیان پرسیدند چون
فهمیدند که حضرت رضا صد دینار زر باو داده بر سرش در بخشند و هر دینار بصد دینار خریدند
پس دعبل غنی شد کنیزی داشت کور شده بود از کوری کنیزش غمگین شد بخاطرش آمد
که آن پارچه جامه آنحضرت را بچشم او کشید در دم چشمش روشن شد بسند معتبر مرویست که
حضرت امام رضا از مدینه بشهر طوس تشریف میبردند سفارش امام محمد تقی را بمادرش
فرمود زیاده از حد و غمی دیدند نور چشم مرا هر شب بر روی سینه خود جای ده که طفلست و دشمن
بسیار دارد امام محمد تقی چنین مینمود تا شبی مادر بیدار شد دید نور دیده اش در خواب نیست
مضطرب شد هر چه گردش نمود او را نیافت صبح شد مردم مدینه هر چه تفحص نمودند اثر
از آنجناب ندیدند چون ظهر شد دیدند از طرف خراسان گرد و غباری پیدا شد در میان
گرد و غبار امام محمد تقی با گریبان دریده و عمامه در ولیده بر روی سجاده نشسته در حالیکه
اشک از چشمانش میریخت و هر دم پدر را خطاب کرده و میگفت جوهری زین دار فنا
چه رخت بستی بابا کمرم را شکستی   کشتم بمصیبت جگر خون   بعد از تو بدهر چون کنم
چون بابا پسر یکه او یتیمست   بر کوچه کند که دل دو نیم است   مادر پیش دوید که نور دیده
در کجا بودی که دل مرا بغیر از خود سوزاندی فرمود مادر دست از دلم بردار از راه آمدم برو
رفیقه خواهرم را حاضر کن مادر او را حاضر کرد حضرت سیاهی برداشت بر سر او انداخت مادر

گفت

گفت نور دیده این چه علتست که یکسر مسافر دارد فال بد بمیز نداخر پدرت در غربت است فرمود
یاد در نوهم بر و سیاه بسر کن پدرم را زهر دادند در غربت شهید کردند الحال از دفن پدر غریبم میآیم

کربلان غافت مامون مرد و دبلید باب من را کرد در غربت شهید او یتیم کرد
اندر روزگار دو عزای باب من بر پا نما گریه کن از غربت بابای من کو شهید زهر شد دور از
وطن پس مادر بر سر خود زد و گفت بمیرم از غریبی رضا که عزادار نداشت امام محمد تقی فرمود
ای مادر من و ابو الصلت هروی بر سر جنازه پدرم نشسته گریه و زاری میکردیم دیدم پرده در
میان زمین و آسمان کشیده شد و از پشت پرده گریه جده ام را شنیدم که بر پدر غریبم گریه میکردند
و میگفت غریبم رضا بیکسم رضا پس خبر شهادت آنحضرت در شهر مدینه منتشر گردید و هر دم
مدینه در سرای آنحضرت حاضر شدند بعزاداری مشغول شدند زیاده از این نثر زبان را یارای
تقریر است و نه قلم را قوت تحریر است

قد تم الکتاب الحمد لله رب العالمین جامع مستغنا باقی ما نذکر اتمام فاب
کتاب طریق البکا بعد ایام محرم و صفر فیض بنده الله محمد هاشم

باز این چه شورش است که دلها پر از غم است باز این چه شورش است که پشت فلک خم است باز این چه
شورش است که هر چشم پر نم است باز این چه شورش است که در خلق عالم است باز این چه نوحه و

بند اول محتشم چه عزا و چه ماتم است تضمین کربلان

گردیده اند جمله ذرات دل غمین آشفته حالیست مکانها ز هر مکین لیکن دل بحالت اهل عزا ببین
باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین بی نفخ صور خواسته تا عرش اعظم است

بنیاد صبر عالم امکان شده خراب دلها ز سوز آه جگرها شده کباب از اشک چشمها همه بنیان شد جهان
خراب گویا طلوع میکند از مغرب آفتاب کآشوب در تمامی ذرات عالم است مر انغرا ایمانم
شاه شهید نیست با آنکه این شقاوت قوم یزید نیست دوزخ مگر بنا اهل من مزید نیست
گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست این رستخیز عام که نامش محرم است
یارب عزای کیست که دلها کشد بر او کم کشته کیست جمله نمایند جستجو آشفته اند جمله ذرات هر او
این صبح تیره باز دمید از کجا که او کار جهان و خلق جهان جمله در هم است
این شاه ذوالجلال که او را جلال نیست کز آب بهر مادر او را حلال نیست درد غمش بوقت و بسال
و بماه نیست در بارگاه قدس که جای ملال نیست سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است
وحش و طیور جمله تمامی فغان کنند حوران بقصرها جنان ندبه میکنند فوج پری باهل جهان
ندبه میکنند جن و ملک برادمیان گریه میکنند گویا عزای اشرف اولاد آدم است
خورشید آسمان زمین نور مشرقین پرورده کنار رسول خدا حسین

بند دویم

کلک قضا نوشت چه فرمان کربلا بر نام طوطیان خوش الحان کربلا در بحر غم سفینه نشینان
کربلا کشتی شکست خورده طوفان کربلا در خاک و خون فتاده بمیدان کربلا
جن و ملک سیاسمک کاش میگریست موسی چه دید باید بصنائش میگریست مید یدچون
مقابل اعداش میگریست گر چشم روزگار براو فاش میگریست چون میکند نشناوسر ابوان
کربلا در چشم آسمان بود ابی بغیر اشک دریای غم نداد جبلی بغیر اشک بنود نشان باب محی
بغیر اشک بگرفته دست هر کلا بغیر اشک زان گل که شد شکفته به بستان کربلا
کشتند کوفیان بشر دین چه میزبان گریه چرخ سفله با قوم همعنان گویا حدیث شاه رسل فن

انبیا . از اب هم مضایقه کردند کوفیان خوش داشتند حرمت مهمان کربلا دست فلک
عنان چو ز سلطان دین کشید بر شاطی الفرات شه تشنه لب رسید لب تشنه خورد ز شرق
از روز برد میدید بودند بود در همه سراب میکشید خاتم ز قحط اب سلیمان کربلا ال النبی بر هنه
بهر سوفی میدوید این ظلم رفته بفاروق میرسید از خالق البخیبن بمخلوق میرسید

ذان تشنه کان بعیوق میرسید فریاد العطش ز بیابان کربلا

فریاد از زمان که دوران افتاب کرم خفتان خود شد بدنها مثال حرم ز ره هم سمند چه کویم که
کشت نوم اه از دمیکه لشکر اعداء نکرده شرم کردند رو بخیمه سلطان کربلا

انقدم فلک با تش غیرت سپند شد کز قوم خصم در حرم افغان بلند شد

بند ششم

روز ازل چه خلقت جام زدند تکبیر و صلا بجرعه بهر ولا زدند خواهش نه کاینات بقالو بلا
زدند بر خوان چه عالمیان را صلا زدند اول صلا بسلسله انبیاء زدند

هابیل شد ز کینه بدشت بلا شهید کرهرون بطشت زد سر یحیی ز تن برید بر انبیا تمام بلا بر
بلا رسید نوبت بر اولیاء چه رسید اسمان طپید زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند

ان ضربتی که دست خدا بود مجروحش از مهر شیر چو شد همراه همدمش اهل ستم بر پهلوی خیر
النساء زدند اندر که جبرئیل امین بود خادمش اهل ستم بر پهلوی خیر النساء زدند
افزوده کشت چونکه بلا بر سر بلا لبریز کشت جام بلا زهر جانگزا افروخت تا شرار دهشت شعله ها
پس اتشی زا خگر الماس ریزها افروخته بر حسن مجتبی زدند

فریاد از ان غمیکه غم دهر زان فزود غم خوانده هر دو کیتی ایجاد ان نمود کویم کدام غم ز ستمهای
ان حجود وانکه سرادقی که ملک محرمش نبود کندند و در مدینه در کربلا زدند

علیم ز ظلم چنین میشود زبان کو حالت شنیدن کو نطق در بیان کویم همین سخن که ز بیداد ظالمان
زینب بسیره در دشت کوفیان پر نخلها بگلشن ال عبا زدند شاه شهید خونکه بلا را بجان خرید

بهر شهادت از زن وبچه از چه پرورید چونکاه وعده در صف بازرسید
پس ضربتی کران جکر مصطفی درید بر حلق تشنه خلف مرتضی زدند

فریاد از اندمیکه لعینان زشت خو سوی خیام دست بغارت نهاده اند بر عرش شد ز ال النبی زاد ها هو

اهل حرم دریده کریبان کشوده مو فریاد بر در حرم کبریا زدند
روح الامین نهاده بزانو سر حجاب تاریک شد ز دیدن او روی افتاب

بند چهارم

ایچرخ دون تو از کرا شاد کرده الا همیشه ظلم تو بنیاد کرده از فرش تا بعرش تو فریاد کرده
ایچرخ غافلی که چه بیداد کرده وازکین چه ها در این ستم ایجاد کرده

امروز کاو بهر چه خوبان کنی ملول افسر تو باد ای برابرا و نا قبول اسرا و پرده کی خدمت چه و
در طعنت این بسست که با عترت رسول بیداد کرده خصم تو امداد کرده

کل سینهٔ بیاد همی ز ینب بخبر مبر روی ز کینه تو ابد بهر بو الهوس ای ال هند ظلم شعار ابد بر سر
ای زاده زیاد نکرد است هیچکس نمرود این عمل که تو شداد کرده

این کیسه و دو سپهر بکو این چه حالتست اخر تو را بال زنا کو چه حاجتست تا کی شد جام کفر شد خور
بهر کسیکه باد درخت شقاوتست در باغ بین کرا کل شمشاد کرده

بر پا نموده بود را فاق شور شین دانی تو کینه را بر خویش فرض عین کشتی کسیکه کشته عرش زیب و زین
کام یزید داده از کشتن حسین بنکر کرا بقتل که دلشاد کرده

ایچرخ تا بکی کینه این ظلم این جفا سازی خفیف انکه زبرش کند خدا سالار دین بنید مکر ال مصطفی

باد شما این شنوانکه این پیر را | بامصطفی و حیدر او لاد کرده

بر تخت در مکان بدهی نطفه حرام | مخذول لشکرش از ظلم کین تمام | بر اهل بیت بنا شد کین تمام

حلقی که بوسه گاه نبی بود صبح و شام | از روده اش ز خنجر فولاد کرده

ترسم نو را دمیکه بمحشر در آورند | از آتش تو دود بمحشر در آورند

بند پنجم

فریاد از ان زمان شهیدان قلم زدند | در حشرگاه عرصه محشر بهم زنند | لب بهر شکوه آل نبی بر ظلم زنند

ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند | یک باره بر جریده رحمت رقم زنند

اه از دمیکه روز قیامت بمحشر نشر | ایند جمع جملگی از مفر و هم زغش | گویم اگر هزار نگویم یکی ز عشر

ترسم از این گناه شفیعان روز حشر | دارند شرم کز گنه خلق دم زنند

تا آفتاب بجوش آید از زمین | خلق خدا و فعل بد خویشتن غمین | دوزخ بشعر آمده تا باب هفتمین

دست عتاب حق بدر آید ز آستین | چون اهل بیت دست با هل ستم زنند

گردید جسم آل نبی چونکه چاک چاک | از ضرب تیغ تیر عدوند شان هلاک | خفتند بخاک هیچکس آسوده تا بد

اه از دمیکه با بدن چو بحر ز خاک | آل نبی چو شعله از و علم زنند

اه از دمیکه جمله عزیزان اهل بیت | ایند در قیام سر خون اهل بیت | خونین کفن شوید مهمان اهلبیت

فریاد از ان زمان که جوانان اهلبیت | گلگون کفن بعرصه محشر قدم زنند

فریاد از جراحت ناسور کربلا | ایند چون بمحشر بدستور کربلا | پر کرده چهره جمله بکافور کربلا

جمعیکه زد بهم صفشان شور کربلا | در حشر صف زنان صف محشر بهم زنند

فریاد از ان زمان که بدگاه بی نیاز | ازند بهر شکوه دهان باز اهل زار | اما جواب چون رسد از شاه کار ساز

از صاحب حرم چه توقع کنند باز | آن ناکسان که تیر بصید حرم زنند

پس بر سنان کنید سری را که جبرئیل | شوید غبار گیسویش از آب سلسبیل

بند ششم

کاش آن زمان که جسم حسین غرق خون شدی | آل نبی بچنگ لعینان زبون شدی | آندم خراب قاعده کاف و نون

کاش آن زمان سراپرده گردون نگون شدی | وین خرگه بلند ستون بی ستون شدی

اما چه گونه بود شب و روز اهلبیت | شد غرق خون چه شمع افروز اهل بیت | شد شام صبح غم افروز اهل بیت

کاش آن زمان که آه جگرسوز اهلبیت | یک شعله برق خرمن گردون دون شدی

کاش آن زمان که بسته شدی صف آن گروه | با شور طبل جنگ صلابت با شکوه | آل نبی هلهله نوم در ستوه

کاش آن زمان بر آمدی از کوه تا بکوه | سیل سیه که روی زمین قیر گون شدی

کاش آن زمان که تیغ کشیدند کوفیان | بر روی آل احمد مختار در جهان | ایکاش شد خراب و گیتی در آن زمان

کاش آن زمان که این حرکت کرد آسمان | سیماب وار گوی زمین بی سکون شدی

کاش آن زمان که کشتی آل نبی شکست | در باغ خلد دل ز نبی شکست | آئینه تمام خفی و جلی شکست

کاش آن زمان که کشتی آل نبی شکست | عالم تمام غرق دریای خون شدی

کاش آن زمان که جسم حسین گشت چاک چاک | افتاد بر زمین شده از تیغ کین هلاک | ایکاش او دو

سمت رفت تا سماک | کاش آن زمان که پیکر او شد نهر خاک | جان جهانیان همه از تن برون شدی

کافر دلانکه مغز فکندند بجای قشر | اما چه او بند بهنگام حشر نشر | گویا کلام حق نشنیدند هیچ عشر

این انتقام گر او فتادی بروز حشر | با این عمل معامله دهر چون شدی

آل نبی نبی چه ست نظلم بر آورد | ایکان عرش را بتزلزل در آورد

بند هفتم

چون تیغ کین به پیکر انشاه دین رسید | کفتی که صد شکست بارکان دین رسید | از خاک تا الرنا فلک هفتمین رسید

چون خون حلق تشنه او بر زمین رسید جوش از زمین بذره و عرش برین رسید

از تشنگی چه شد دل آل نبی کباب ابکاش کشت عالم ایجاد چون سراب کویم کدام یک ز المهای انتخاب

نزدیک شد که خانه ایمان شود خراب از بس شکستها که بارکان دین رسید

پیکان چه بر جبین شه مه جبین زدند کویا که تیر بر محل روح الامین زدند نی نی هزار تیر بعرش برین زدند

نخل بلند او چه خسان بر زمین زدند طوفان ز آسمان بغبار زمین رسید

خنجر چه شمر بر کلوی شاه دین نهاد دلشاد کس بروی زمین از زمان نماند غربال کرده غم بتمام زمین فشاند

بادان غبار چون بعزا و بنی رساند کرد از مدینه بر فلک هفتمین رسید

در انفراد این خود خلیل زد بوش سینه خدای خلیل زد بر سر زد و دست زغم جبرئیل زد

یک باره جامه کردون به نیل زد چون این خبر بعیسی کردون نشین رسید

چون بر زمین فتاد سر دین شد زهوش افتاد در تزلزل عظمی زمین بجوش امد تمام سوی زمین جمله چشم کوش

پر شد فلک ز غلغله چون نوبت خروش از انبیا بحضرت روح الامین رسید

بنشست بر تمام زمین کرد آنکه تا بکسسته کشت سخن افلاک کرانها هفت آسمان مثال زمین کشت خواست کیسا

کر نه این خیال وهم غلط کار کانبها تا دامن جلال جهان افرین رسید

هست از ملال کرچه بری ذات ذوالجلال او در دلست هیچ دلی نیست بی ملال

بند هشتم

روزیکه شد شهید شهنشاه اجداد شد خاک بی سکون تر از افلاک بیقرار اکر کردش ایستاده شد چرخ کجمدار

روزی که شد به نیزه سران بزرکوار خورشید سر برهنه بر امد بکوهسار

فریاد داد از ستم ظلم انکروه یکسر سپاه نعره کشیدند انقلوه الحلی شد نداز ان نالۀ دد ستوه

موجی بجنبش امد و برخواست کوه کوه ابری ببارش آمد و کریست زار زار

در کربلا چه کشت شه تشنه ممتحن امد نوید حضرت باو از تن آه و فغان بلند ز اولاد ذوالمنن

کفتی تمام زلزله شد خاک مطمئن کفتی فتاد از حرکت چرخ بیقرار

البتی شدند چه بر کوفیان اسیر اطفال خورد سال بانبوه دستکیر هر یک بلرزه در برابر ان کشتی زیر

عرش انچنان بلرزه در امد که چرخ پیر افتاد در کمان که قیامت شد آشکار

دیدیکه روز کار قیامت بپا نمود آل زنا برابر ال عبا ستور کرد انچه خواست کردش او بعد از این چه بود

ان خیمه که کیسوی حورش طناب بود شد سرنکون ز باد مخالف حباب وار

واحسرتا سلاله با حرمت خلیل انها که بود حرمتشان واجب از جلیل حاکم بسر شدند ز اعدای دین ذلیل

جمعی که پاس حرمتشان داشت جبرئیل کشتند بی عماری و محمل شتر سوار

الا تمام کشت مکرر منتبی دیدند بهر حوا شحالت زینی ابلد و وحشت چیان خدمتنی

با انکه سر نهد این عمل از امتی روح الامین ز روی نبی کشت شرمسار

انکه ز کوفه شجل حرم رو بشام کرد نوعی که عقل کفت قیامت قیام کرد

بند نهم

چون کاروان شام براه از جهان فتاد فریاد و ناله بجبل زنان فتاد نوعی که سوز ناله بکون و مکان فتاد

بر حر بکاه چون ره انکاروان فتاد شور نشور واهمه را در کمان فتاد

بر شاه تشنه لب چه بیدادان رسید لعنت زجن و انس روان کشت بر یزید اشفته کشت هر که چنین ماجرا شنید

هر جا که بود اهوی از دشت پا کشید هر جا بود طایری از اشیان فتاد

شد ای وشور شین از این بیکسان بلند دیدند چونکه پیکر شه دین سوده سمند تنها نه جاد

رکن جهان جمله در غمند هم با ملک نوحه غلغله در شش جهت فتاد هم کریه بر ملایک هفت اسمان

فتاد دور سپهر کینه شود را تمام کرد شادی با هل بیت پیمبر تمام کرد صبح چو آل نبی را چه شام

شد وحشتی که شور قیامت قیام کرد — چون چشم اهل بیت بر آن کاروان فتاد

فریاد از ستیزه این چرخ کجمدار — کاینگونه اهل بیت نبی کرده خوار و زار — در قتلگه ز جمع اسیران دل فگار

هرچند بر تن شهدا چشم کار کرد — بر زخمهای کاری تیر و سنان فتاد

افتاد هر نفس بیک از نعش کشتگان — فریاد ناله رفت ز ایشان باسمان — نتوان بیان نمود از آن شورش از زبان

ناگاه چشم دختر زهرا در آن میان — بر پیکر شریف امام زمان فتاد

مبهوت چون برای برادر بجستجو — بر پاره دید پیکر بی سر ز جفا گلو — بگشاده چهره چهره دو چشمان بسوی او

بی اختیار نعره هذا حسین از او — سر زد چنانکه آتش از او در جهان فتاد

بند دهم

پس با زبان پر گله آن بضعه بتول — رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول

این ظلم دیده کو هر بی کس حسین تست — ناکام از این جهان شده بیرون حسین تست — لب تشنه خون او

شده جیحون حسین تست — این کشته فتاده بهامون حسین تست — وین صید دست و پا زده در خون

حسین تست — از صدمهای او نتوان گفت صبحگی — نتوان شنید اگر گویم اندکی — پوشیده چشم دنیا

زندگی — این نخل تر کز آتش سوز تشنگی — دود از زمین رسانده بگردون حسین تست

ایجد تاجدار بر احوال ما ببین — چون نیست حالت نگری چون بما چنین — محزون شوی بحال عیال

خود این چنین — این قالب طپان که چنین مانده بر زمین — شاه شهید ناشده مدفون حسین تست

این صید بسملی که بدریای خون نشست — خون گریه اند و چشم اگر بهر او کم است — واحسرتا گر دو زهرا

اگر زده ست — ابنا همی فتاده بدریای خون که هست — زخمش فزون ز ستاره حسین تست

این شاه تشنه لب که بدین سان قتیل گشت — داد بقا خرید و ز دار فنا گذشت — خود در بهشت

عیالش چنین بهشت — این عرصه محیط شهادت گرد وی دشت — از موج خون او شده گلگون حسین تست

مر این حسین نبود شهنشاه کاینات — مخلوق را نبود مگر کشتی نجات — با یک هزار زخم بریده دل از حیات

این تشنه لب فتاده ممنوع از فرات — کز خون او شده جیحون حسین تست

آیا چه بود بهر حسین در جهان گناه — کاینسان بر بکنفر بنمودند بیک سپاه — فریاد از این جفا بی رحم دین پناه

این شاه کم که با خیل اشک و آه — خرگاه از این جهان زده بیرون حسین تست

بند یازدهم

پس روی در بقیع بزهرا خطاب کرد — مرغ هوا و ماهی دریا کباب کرد

کی عصمت خدای بر آور سر از زمین — ما را ببین بکربت و بلا مضطر و حزین — تا دل شکسته کردی و نالان دل غمین

امروز شکسته دلان حال ما ببین — ما را غریب و بیکس و بی آشنا ببین

آل نبی ببین که حقیرند و مضطرند — با آنکه با خلایق کونین سرورند — بر جمله کاینات دلیلند و رهبرند

اولاد خویش را که شفیعان محشرند — در ورطه عقوبت اهل جفا ببین

از زحمت جفای مخالف تو رسته — بر حوریان باغ جنان دل تو بسته — دل از خلایق همه عالم گسسته

در خلد با سرور چه فارغ نشسته — اندر جهان مصیبت ما بر ملا ببین

آیا تو را خبر نبود از حال ما پسر — مخبر اگر شدی و ندیدی زین الم اثر — ای کاش می‌شدی تو ز کرب و بلا خبر

آسوده تو در بقیع تو خوابیده چرا — واقف نبینی از حال ما چرا — بردار سر ز خاک قیامت بیا ببین

نی نی دراچه ابر خروشان کربلا — طوفان سیل فتنه جام بلا ببین

بنگر که مهر تو بعیالت شده حرام — سیلاب خون ز چشم روان جمله تشنه کام — اولاد تو اسیر و کند

شام — آن سر که بود زینت دوش نبی مدام — یکنیزه زد دوش مخالف جدا ببین

گر بنگری بما چه شود حال زار تو — بیرون رود ز دست عنان اختیار تو — کاش این سخن بگفت صبا از برای تو

آن تن که بود پرورش در کنار تو — غلطان بخاک معرکه کربلا ببین

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

باضعه البتول زاین زیاد داد کوخاک اهل بیت رسالت بباد داد

بند دوازدهم

کریان خموش باش تو اشک از بصر بریز تا آنکه روز حشر شوی نزد حق عزیز خوش گفت محتشم که چنین شعر با تمیز

خاموش محتشم که از این نظم گریه خیز در دیده اشک مستمعان خون ناب شد

کریان خموش باش که دلها زتاب شد کریان بجلد حضرت ختمی مآب شد خوش گفت محتشم که جگرها کباب شد

خاموش محتشم که دل سنگ آب شد بنیاد صبر و خانه طاقت خراب شد

کریان خموش باش که دلها شده کباب بنیاد صبر و عالم امکان شده خراب خوش گفت محتشم بر شیخ و شاب

خاموش محتشم که ز سوز تو آفتاب از آه سرد ماتمیان ماهتاب شد

کریان خموش باش که بر خلق تاب نیست از بهر گریه این چشم پر آب نیست خوش گفت محتشم که چه او در کتاب نیست

خاموش محتشم که فلک بس خون گریست دریا هزار مرتبه گلگون کام شد

کریان خموش باش بعد خون ز هر دو عین نظم تو گشت بر همه اشعار زیب و زین خوش گفت محتشم که بیا کرد شور و شین

خاموش محتشم که ز ذکر غم حسین جبریل را ز روی پیمبر حجاب شد

کریان خموش باش که ای بانک الامان از جن و انس ناله برآمد بر آسمان خوش گفت محتشم بتصد ناله و فغان

خاموش محتشم که از این نظم خونچکان روی زمین ز اشک بصر خون ناب شد

کریان خموش باش که بر روی فرش خاک از سوز نظم تو شده خلقان همه هلاک خوش گفت محتشم بدا زاد جان چاک چاک

خاموش محتشم که از این شعر سوزناک مرغ هوا و ماهی دریا کباب کرد

ایضا در بیان کیفیت کربلا گفته است

گردید بکر آسمان زصید بهر حسین چرا چون کشته گشت بهر دین چه شد فدا برگو حسین که بود که تا بکی فخر انبیا

بهتر بگو که بد پدرش شاه اولیاء نامش چه بد علی نسب از که خلیل حق مامش که بود فاطمه جدش که مصطفی

واحسرتا که حسین بن علی کشته شد بلی اندر کجا کشته شد دشت کربلا کی شد چنین که ماه محرم گذشته ده

هجرت گذشت شصت و یک از شاه اولیاء اما که گشت قاتل او یزید دون اولاد هند داری از نظر زنا

خود گشت نور چشم نبی را نه لشکرش لشکر روانه کرد بیانی نماید مر سپه که بد عمر سعد بیحیا

او کشت شاه دین نه بگو فر که رفت جا از شام گشت نینوا سالار لشکر که بد این یاد دون او کشت

شاه تشنه از کین نه شمر گشت بر گو چه گونه کشت بریدش سر از قفا شب گشت خواب بود نه هنگام

ظهر روز تنها بود او نه داشت عزیزان اقربا بودند چند نفر همه هفتاد و دو نفر داماد داشت

او بکف بخونش خضاب اما پسر نداشت سه تن هر سه کشته شد اکبر و اصغر است جعفر نا لها

بر گو برادر بدش او ای پنج تن عباس دیگر همه کشتند سر جدا اما پسر نماند از او یک پسر بماند

زین العبا اند بصد درد مبتلا بیمار بود داری دوا و قضا چه بود اشک دو چشم دوا خون

دل فضا اهل عیال داشت بلی شد همه اسیر اهل حرم دختر خواهر بخیمه ها اموال داشت آری

شد غارت همه آتش زدند خیمه او قوم اشقیا شد اهلبیت او بکجا و بشام کرد با دست بسته

با غل زنجیرها کردند دفن از شهدا او اندر سه روز عریان بخاک کرد بیفتاده بر ملا اما

سرش چه با سر نیزه جا گرفت در کوفه و بشام چهل از جفا گاهی بنزد زاده مرجانه پلید

بر طشت بچوب خیزران شد آشنا واحسرتا بسوخت دلم بیش از این مگو فریاد و داد ظلم بدین

کجا هم چنین کنند مجوس و هنود ترسا نه بت پرست نه اسلام پس چرا گریان چنین بگفت

گرا دمی او خوش خواهد شفاعت از که حسین ده صف جزا بید اقل عباد شیخ علی اکبر

ولد ملا حسین کاتب اتمام و اهتمام پذیرفت غره شعبان ۱۳۲۵

پوشیده است بر تو آشکار شود و بتوانی پله پله بالا رفته علوم
شریفه مکنونه را که ابتداء آن منطق که اسباب دادن و راست
کردن اندیشه و عقل است فرا گیری و پس از آن بر سبیل آنکه
تمام آفرینش و طبیعت آنرا بدانی و در وی غور کرده از آنجا
بعلوم الهیه رسیده برتری یابی که آنوقت مستعد قبول
مواهب حضرت حق و عطایاء او شده فیض آلهی بر تو روی
آورده از اضطرابات طبیعت و حرکات آن شهوات حیوانیه
وارهسته شوی طبقاتی را که طی کرده یک یک بنظر آورده
بدانی که در هر طبقه دویم طبقه اولیه را محتاج بوده و دانسته
باشی که انسان کامل نخواهد شد مگر پس از اینکه منزل پیشین را طی
کرده بافق خود برسد و چون انسان کامل بافق خود رسد

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

پانصد ...

کرباَن خوش باش نواشد ...
خواموش محتشم ...
کرباَن خموش باش که دلها ...
خواموش محتشم که دل اس ...
کرباَن خموش باش که دلهاش ...
خواموش محتشم ک ...
کرباَن خموش باش که بر خلق نا ...
خواموش محتشم که ...
کرباَن خموش باش بعد خون ...
خواموش محتشم که ...
کرباَن خموش باش که از بانک الامان ...
خواموش محتشم که از ...
کرباَن خموش باش که بر روی فرش ...
چالنچالک خواموش ...

ایضا ...

کر هند بکر اسمان زحید بهر حسین چرا ...

كتاب
طريق البكاء